

گفتگوی فلسفی بین سقراط و نیچه

مهدی عاطف‌راد

تابستان ۱۳۸۷

جلسه‌ی اول

نیچه - شنیده‌ام مامایی هستی که کارت زادن اندیشه‌های نو از دل اندیشه‌های کهن است، و همانند مادرت که مامایی چربدست بود، اندیشه‌هایی ناب را که در خور زادن اند، در پهنه‌ی جهان پندار متولد می‌سازی. درست شنیده‌ام؟

سقراط - درست شنیده‌ای، بی‌کم و کاست. و تو نیز، شنیده‌ام که منکر ایزدانی و مدعی شده‌ای بزرگ ایزدی هستی که تواناست انسان ناچیز را به مرتبه‌ی ایزدان برساند، و سر آن داری که چنین کنی. درست شنیده‌ام؟

نیچه - کم و بیش درست شنیده‌ای، و شاید از این دیدگاه من و تو به هم کم شباهت نیستیم، گرچه گوهر اندیشه‌های مان از دو کان بس دور از هم است، و قطب‌های فکری مان در تقابل رودررو با یکدیگر، و راه‌مان گاه در دو امتداد متنافر، و گاه در یک امتداد ولی در دو سوی مخالف. شنیده‌ام به کیمیا و اکسیر و به هر معجزه‌ای بی‌ایمانی و ایزدان گوناگون را باور نداری.

سقراط - درست شنیده‌ای. لیک به بشر تو نیز چندان باور ندارم و چنانش دچار گمراهی‌ها و کژروی‌ها و کاستی‌ها و ناراستی‌های بسیار می‌بینم که از او نومیدم. ابرمرد تو نیز به گمانم نیمه دیو - نیمه دد برده‌صفت تبه‌کار مبتذل و رذلی بیش نیست، آلوده به گونه‌های گوناگون ناتوانی و نادانی.

نیچه - برای گفتگو درباره‌ی همین موضوع و موضوع‌های دیگر است که رنج سفر در درازنای زمان بر خود هموار کرده و از دو هزاره و چند سده گذشته،

به دیدارت آمده‌ام تا رودر رو با تو به گفتگو بپردازم و قدرت فناپذیر ابرمرد خویش را به تو ثابت کنم.

سقراط- از مشقتی که برای گفتگو با من پذیرا شده‌ای بس سپاس‌گزار و از دیدارت بس خوشنودم، و چون حقیقت کتمان‌پذیر نیست، باید اقرار کنم که من هم چون هزاران خردورز دیگر، سخت شیفته‌ی گفتار و کردار و رفتار ابرمرد تو شده‌ام و با آنکه می‌دانم که در دنیای غول‌ها، کوتوله‌ی پست‌فطرت پیش‌پا افتاده‌ای بیش نیست، ولی نمی‌دانم چرا نسبت به او چنین احساسی دارم.

نیچه- سقراط! تو دگرگون‌ساز سرشت فلسفه بودی. تو برای نخستین بار با ابزار اندیشه به فراطبیعت اندیشیدی و متافیزیک را ابداع کردی. تو جهان یگانه را به دو جهان محسوس و معقول تفکیک کردی و توهم رویارویی بود و نمود را بنیان نهادی. اندیشه‌ی "درست و نادرست" ابداع تو بود و ایده‌ی "حقیقت و مجاز" را، به روایت شاگردت، تو پدید آوردی. از زندگی چیزی ساختی که باید به قضاوت گذاشته شود، به پیمانۀ درآید و محدود گردد، و از اندیشه ابزاری ساختی و با آن به نام ارزش‌های والاتر، همچون حقیقت، ایزدی، متعالی، زیبایی، نیکی؛ زندگی را به تکه پاره‌هایی تقسیم کردی، و آن تکه پاره‌های زندگی را که دیگر زنده نبودند، بل پاره‌هایی از لاشه‌ای مرده بودند، با شیادی به جای زندگی واقعی جا زدی، اندازه گرفتی، سنجیدی، مقایسه و طبقه‌بندی کردی، و در تنگنای تابوت "نمود" به زنجیر کشیدی و به گور "بود" سپردی. و این‌ها بخشی از خیانت‌های نابخشودنی تو به حکمت بود. در باب این خیانت‌ها چه می‌گویی؟ به آن‌ها معترفی؟ پشیمان نیستی از این همه خیانت؟ شرمنده و سرافکنده چطور؟

سقراط- اگر جستجوی حقیقت را خیانت بدانی، به این خیانت معترفم؛ اما نه از آن پشیمانم، نه شرمنده و سرافکنده.

نیچه - کدام حقیقت؟! در جهان حقیقتی جز انسان وجود ندارد، و در انسان نیز حقیقتی نیست جز قدرت یا خواست قدرتمندی. باقی همگی تفسیرهای ما هستند از واقعیت‌ها، تأویل‌هایی هستند که در دنیای زبان و تفکر از آنچه حس می‌کنیم بیان می‌داریم، و هیچ ربطی به دنیای برون از ذهن ندارد.

سقراط - این همان چیزیست که خوش دارم با تو دربارهاش به گفتگو بپردازم و ضد و نقیض‌های پنهان و آشکارش را با یاری تو جستجو کنم. نیچه - آماده شنیدن برهان‌هایت هستم به شرط آنکه راه سوفسطائیان در پیش‌گیری و کلام را بیش از حد نیاز نیچانی و گرفتار تنگنای خم و چم نگردانی.

سقراط - چنان کنم که پسند خاطر تو افتد و تحسینم کنی.

نیچه - امیدوارم که چنین باشد و سپاس‌گزارت خواهم بود اگر چنین باشد. سقراط - تو می‌گویی مفهوم‌ها حقیقتی ندارند و تأویل‌های ما از واقعیت‌ها هستند. نظرت را در نهایت ایجاز درست بیان کردم؟

نیچه - کم و بیش چنین است که گفتی. از دیدگاه من بنیادی‌ترین رسالت فلسفه از دل به زبان آوردن و سنجیدن ارزش‌هاست، و این است آن رسالتی که باید به جای رسالت کشف و شناخت حقیقت پذیرایش شود.

سقراط - که با آن چه کند؟

نیچه - که با پذیرا شدن این یک به امر تعیین معناهایی از بی‌شمار معنای گوناگون هر پدیده بپردازد، و پاره‌هایی از آن ناکل پاره‌پاره‌ی از هم پاشیده‌ای را که تو با سماجت سرشتی‌ات، سرشت ماهوی چیزهایش می‌خوانی، دریابد؛ و با پذیرش آن یک، ارزش، درجه و جای این معناها را در زنجیره‌ی از هم گسسته‌ی ارزش‌ها بنمایاند، و تکه‌پاره‌های ناپیوسته را گرد هم آورد، بی آنکه از بسیاری و پراکندگی آن‌ها کاسته شود، یا آنکه بسیاری را از میان برداشته باشد.

سقراط - چه توضیح پیچیده‌ای! و اینک صریح‌پرسشی ساده به انتظار صریح‌پاسخی ساده.

نیچه - بپرس.

سقراط - وجود تو، جناب فردریک نیچه، حقیقتی در جهان بودهاست یا تأویلی در جهان معناها؟

نیچه - پاسخ به این پرسش دشوار است، لیک می‌کوشم بس ساده و به موجزترین بیان ممکن پاسخت دهم. وجود من همانا اراده‌ی قدرت‌طلب من است و این اراده تأویلی‌ست از تمایل به توانایی مطلق.

سقراط - این اراده‌ی قدرت‌طلب تو حقیقتی در جهان بودها دارد یا ندارد؟

نیچه - بی‌تردید حقیقتی دارد، اما نه در جهان بودها، بلکه در جهان تأویل‌ها.

سقراط - جهان تأویل‌ها کجاست؟

نیچه - در ناکجا، زیرا مکانی ندارد. جایی نیست جز در ذهن من.

سقراط - پس اراده‌ی تو تنها در ذهن تو وجود دارد. درست است؟

نیچه - از ذهنم سرچشمه می‌گیرد و در کنش جاری می‌شود.

سقراط - در کجا وجود دارد؟

نیچه - وجود چیست؟

سقراط - وجود همان هستی‌ست، همان بود است.

نیچه - من دنیایی به نام دنیای وجود یا بود، بیرون از ذهن خودم و تو نمی‌شناسم، چون چنین دنیایی مجازی‌ست. نه حقیقتی دارد و نه اگر داشته باشد شناخت‌پذیر است.

سقراط - چطور دنیای بود مجازی‌ست؟

نیچه - زیرا تأویلی از دنیای نمود است، و دنیای نمود خود تأویلی از دنیای ذهنی انسان است، و آن نیز تأویلی از اراده‌ی قدرت‌خواه اوست.

سقراط - و هیچ‌کدام از این‌ها حقیقت ندارد؟

نیچه - تو بحث را به بن‌بست می‌کشانی، سقراط.

سقراط - قرار شد که از پاسخ‌نگریزی و صریح و روشن پاسخ دهی.

نیچه- باشد. به قولم وفادارم. اما نخست تو حقیقت را برایم به روشنی تعریف کن و بگو چیست، تا آنگاه من درباره‌ی حقیقت اراده‌ی قدرت‌خواه سخن بگویم.

سقراط- می‌توان آن را بازتاب درست واقعیت دانست در ذهن آدمی. می‌توان آن را درک هر چیز دانست آن‌گونه که هست.

نیچه- درستی آن از کجا و چگونه مشخص می‌شود؟

سقراط- با نیرویی که عشق به حقیقت به عقل می‌بخشد.

نیچه- سقراط! تو از عشق به حقیقت سخن می‌گویی، اما حقیقتی که مراد تست به کسی گزندی نمی‌رساند. تو به موجودی دل‌رحیم می‌مانی که دوستدار آسایش خویشی.

سقراط- من دوستدار دانشم و دوستدار حقیقت.

نیچه- از کدام حقیقت سخن می‌گویی؟

سقراط- از حقیقت وجود آدمی که همانا در خودشناسی متجلی می‌شود، و از حقیقت تمنای آدمی که همانا در ارزش‌های والا متبلور می‌گردد.

نیچه- تو زندگی را بنابر توانایی خویش در بار کشیدن و سنگینی بار زندگی را چشیدن می‌سنجی. ارزش‌های والای تو همین بارهای سنگینی اند که می‌کشی، و جهان‌نگری تو جهان‌نگری بارکشان است، جهان‌نگری حمالانی‌ست که در شن‌زاری بی‌انتها دانه‌های شن را، به گمان اینکه گهرهای حقیقت اند، در کیسه‌های پاره انبار می‌کنند و بر دوش می‌نهند و به راه می‌افتند تا آن‌ها را همچون پیشکشی گرانقدر به بارگاه ایزدان حقیقت برند و نثارشان کنند، غافل از این که نه این شن‌ها ارزشی دارند که نثار ایزدی شوند، نه در درازنای راه، در آن کیسه‌های پاره شنی باقی می‌ماند که قابل پیشکش باشد. تو پاره‌های زندگی سرکش و اندیشه‌ی نه‌گوی کوچک‌شمار را گرد هم می‌آوری و اسیر کوله‌بار خویش می‌کنی، و فسوسافسوس که چیزی جز وهم نقد و شبح آفرینندگی به منزل نمی‌رسانی.

سقراط- پیش از این هم عیبجویی‌ات را از دوست‌داران دانش و بدگویی‌ات را به گروندگان به سوی قبله‌گاه حقیقت شنیده بودم.

نیچه- این عیبجویی نیست. این وصف حال حملان حقیقت است، زیرا هیچ‌چیز چون باربری با ذات آفرینندگی بیگانه و بر آن چونان وصله‌ی ناهم‌رنگ نیست.

سقراط- از نظر تو آفرینندگی در چیست؟

نیچه- آفریدن همانا سبک کردن است، سبک‌باری، سبک‌سازی، رهاندن زندگی از گران‌باری‌های دست و پا گیر، و بیرون کشاندنش از تنگنای حلقه‌های سنگین زنجیرهای پای‌بند، و لجن‌زارهای فروکشنده‌ی نفس‌بر، و بال و پر بخشیدن به سبک‌پروازی‌های اوج‌بخشنده است.

سقراط- و آفریننده؟

نیچه- آفریننده همان قانون‌سازی‌ست که با پاهای سبک، چست و چالاک، پا به پای آهنگ تندپوی قانون زیستن، می‌رقصد.

سقراط- افسوس که پاهایم برای چنین رقص چست و چالاک‌ی بس ناتوان و پیر اند، ولی هم‌پایت، رقص‌کنان خواهم آمد، و می‌کوشم تا هیچ‌گاه گامی از تو پس نباشم... و اینک پاسخ بده، ای عیبجوی خرده‌گیر بر دوست‌داران دانش! کدام معیار را برای نقد به رسمیت می‌شناسی؟ آیا ملاک تو برخاسته از ذهنیت تست یا پایه‌ای عینی نیز دارد که بر مبنای آن من هم بتوانم آن را معیار خویش سازم؟ پاسخ ده ای حکیم حکمت‌ستیز! و ای حقیقت‌جوی حقیقت‌گریز!

نیچه- معیار من زندگی‌ست و قدرت زیستن. اندیشه‌های تو برخاسته از شیوه‌ی زیستن تست. اگر کسی چون تو فاقد قدرت زیستن باشد اندیشه‌هایش پست و پژمرده می‌شود، و فرورونده و فرومیرنده می‌گردد. اگر یکی چون من سرشار از قدرت زیستن باشد اندیشه‌هایش والا و شاداب می‌شود، و فراشونده و سرزنده می‌گردد. دقیق‌ترین معیار نقد، سنجش نیروی زندگی‌ست. سقراط- نیروی زندگی در آدم‌ها نیرویی ذهنی‌ست و هرکس به میزان خاصی از آن برخوردار است.

نیچه- اندیشه و داوری هرکس نیز متناسب با نیروی زندگی اش متفاوت است. سقراط- پس چگونه می‌توان به اندیشه و داوری مشترک رسید؟
نیچه- باید با قدرت زندگی داوری و اندیشه را به ناتوانان و ناپرخورداران از قدرت زندگی تحمیل کرد، و باید وادارشان کرد تا آن را بپذیرند. باید توانمندان گسترده‌ی زیستن، اندیشه‌های نیرومند و سنجش‌های پرتوان‌شان را بر گسترده‌ی سنجش و داوری حاکم کنند و دیگران را مجبور به تسلیم و پذیرش اندیشه‌های‌شان کنند.

سقراط- پس این‌گونه می‌خواهی گفتگوی‌مان را پیش ببری و درستی ایده‌های خود و نادرستی نظریه‌های مرا ثابت کنی؟ از راه اقتدار و قهاریت؟ با ابزار قهر؟

نیچه- اگر بتوانم آری. ولی تو نیز چندان کم‌زورتر و کم‌زورگوتر از من نیستی. پس جای نگرانی نیست که این مبارزه‌ای‌ست بین دو حریف هم‌زور، نه نبرد حاکم و محکوم، یا پیکار قاهر و مقهور.

سقراط- حال که به زورمندی امیدوارم می‌کنی و مرا هم‌اورد خویش می‌دانی، پس بستیز تا بستیزم.

نیچه- پیش از هر چیز دیگر می‌خواهم شیوه‌ی خودشناسی‌ات را زیر ذره‌بین بگذارم. اجازه دارم؟

سقراط- با کمال میل. شنیده‌ام بشر را موجودی غیر قابل شناخت می‌دانی.
نیچه- بشر را خوب می‌شناسم: انبوهی ناتوانی و ناچیزی توانایی... اما اینک بگذار سخنی درباره‌ی این رهنمایی گمراه‌کننده‌ی مشهورت بگویم که نشان دهنده‌ی بزرگ‌ترین بلاهت بشری‌ست.

سقراط- کدام رهنمایی گمراه‌کننده؟

نیچه- اندرز مشهور "خود را بشناس."

سقراط- این اندرز از من نیست.

نیچه - می‌دانم. چنین وانموده‌ای که این اندرز را بر سر در نیایشگاه دلفی خوانده‌ای، به گمانم ادعای فریب‌کارانه‌ی بی‌پایه‌ای بیش نیست، و حدس می‌زنم که این هم باید یکی از آن توهم‌های ساخته و پرداخته‌ی ذهن خیال‌باف و گرفتار و همت باشد.

سقراط - این فراخوان ایزدان به فرزاندگی و حکمت است، نه ساخته و پرداخته‌ی ذهن من.

نیچه - فرض کنیم حق با تست. سؤال این است که آیا این خودشناسی آموزگار و رهنمایی هم دارد؟

سقراط - نه. هرکس باید خود رهنمای خویش باشد و با خودآموزی به آن برسد.

نیچه - چگونه می‌توانیم چیزی را که نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم چیست، با جستجوی شخصی بیابیم؟ ما که نمی‌دانیم در پی چه چیز باید بگردیم! سقراط - ایرادی بجاست. بی‌رهنما در تاریکی به دنبال چیزی ناشناس گشتن تلاشی بی‌ثمر است.

نیچه - پس می‌پذیری که خودشناسی ممکن نیست؟ و تازه چه نیازی به آن است؟ بهتر نیست به جای خودشناسی به قوی کردن خود بپردازیم و در پرتو قدرت خویش خود را بشناسیم؟

سقراط - در پرتو قدرت!؟

نیچه - آری. قدرت پرتو افکن است. درون را روشن می‌کند و در پرتو روشنایی‌اش بهتر می‌توان خود را دید و شناخت.

سقراط - این بحثی مفصل است که باید به طور مبسوط به آن پرداخت.

نیچه - و می‌توان آن را در این فرمان کوتاه خلاصه کرد، فرمانی که برابر نهاد اندرز تست.

سقراط - و آن فرمان چیست؟

نیچه - خویشتن را از درون قوی کن تا خود را بشناسی.

سقراط- فرمان جالبیست. ولی چگونه می‌توانش عملی کرد؟ انسانی که من می‌شناسم توان اجرای چنین فرمانی را ندارد، چون بدون کسب دانایی و بدون اتکا به حقیقت موجودی بس ناتوان است. تازه در صورت داشتن توان اجرایی و اجرا کردنش نیز قادر به خودشناسی نیست، چون متناسب با قوی‌تر شدنش به میل‌ها و هوس‌ها و شهوت‌هایش بیشتر میدان خواهد داد و به ارضای افراطی آن‌ها خواهد پرداخت، در نتیجه بیشتر و بیشتر ناتوان خواهد شد، و از اینرو نه مجالی برای خودشناسی خواهد یافت، نه توانی برای آن خواهد داشت. قدرت انسان را رها و توانا نخواهد ساخت بلکه هزاران بار بیشتر و بیشتر اسیر و حقیرش خواهد ساخت و در تنگناهای سخت خویش گرفتارش خواهد کرد.

نیچه- از کدام انسان سخن می‌گویید؟ کدام انسان را می‌شناسی؟ انسان عصر خویش یا انسان مطلق را؟

سقراط- انسان مطلق را. انسان موجودی مطلق است. از این عصر به آن عصر تغییر نمی‌کند. ممکن است نمودش دگرگون شود، ولی بود وجودی‌اش تغییرناپذیر است.

نیچه- چرا چنین می‌پنداری؟ انسان موجودیتی تاریخی دارد که در درازنای تاریخ بس دگرگون می‌شود، تا به آن حد که پس از چند هزاره، کم و بیش، زیر و رو می‌گردد.

سقراط- آن دگرگونی‌ها که تو با چشم ظاهربینت می‌بینی دگرگونی در نمود است، نه در بود؛ عرضیست نه گوهری. گوهر سرشتی‌اش بی‌دگرگونیست.

نیچه- تو نیز همچون بسا فیلسوفان دیگر دچار این اشتباه بزرگی که انسان همدورهات را اساس پژوهش قرار داده‌ای، و چون در بازه‌ی زمانی کوتاهی بررسی اجمالی‌اش کرده‌ای، به ناحق دگرگون‌ناپذیرش پنداشته‌ای، و دچار این توهم باطل شده‌ای که وجودی مطلق دارد. در نتیجه به اشتباه گمان کرده‌ای که اگر حقیقت انسان عصر خویش را بشناسی، حقیقت مطلق‌انسان را نیز شناخته‌ای، و این اشتباه ناشی از دید متافیزیکی تو به انسان و جهان است.

سقراط- انسان حقیقتی ست ابدی، وجودی ست با موجودیت دگرگون ناشدنی. نیچه- آری. از دید شماییان انسان همچون حقیقتی ابدی و وجودی با موجودیت دگرگون ناشدنی بر فراز تاریخ و فارغ از آن می‌نماید، و چونان معیاری تردیدناپذیر جلوه می‌نماید.

سقراط- تو می‌پنداری جز این است؟

نیچه- بی‌شک جز این است. به بیان دیگر، آنچه تو درباره‌ی انسان می‌گویی، چیزی جز مشاهده‌هایی ناچیز و ظاهرینانه از انسان کم و بیش ابتدایی ناآگاه، در دورانی بس محدود نیست. کمبود حس تاریخی اشتباه موروثی شما فیلسوفان متافیزیک‌گراست.

سقراط- انسان فراتر از تاریخ و مستقل از آن است. انسان تاریخ را ساخته نه تاریخ انسان را.

نیچه- اشتباه دهشتناک تو در همین است. حتا عده‌ای از همفکرانت کار را به جایی رسانده‌اند که نسل‌های نوین بشر را که زیر نفوذ دین‌های نوین و آیین‌های ویژه یا رویدادهای اجتماعی- سیاسی معین پدید آمده‌اند، چون شکل ثابت بشر در نظر گرفته، بر این اساس به نتیجه‌گیری پرداخته‌اند. شما کوردلان نمی‌توانید بفهمید که بشر دگرگون شده و می‌شود، و بشر نوین دیگر همان بشر دوران شما نیست.

سقراط- اگر هم به ظاهر چیزهایی در او دگرگون شده، سرشت نهادینش بی‌دگرگونی باقی مانده.

نیچه- سخت در اشتباهی. و این نه تنها اشتباه تو بلکه اشتباه تمام آن فیلسوفانی ست که با دیدگاه متافیزیکی ثابت‌نگر، به نظریه‌پردازی درباره‌ی تمام جهان پرداخته‌اند. تمام رویدادهای بس مهم در تکامل انسانی، در دورانی بس کهن، یعنی پیش از این چهارهزار سالی رخ داده که ما کم و بیش می‌شناسیم. چه اشتباه بزرگی ست اگر بگوییم در این هزاره‌ها بشر تغییر چندانی نکرده.

سقراط- اگر هم تغییر کرده، غریزه‌ها، انگیزه‌ها، شهوت‌ها و رانه‌های کم و بیش ثابت مانده، و خلق و خوی‌اش دستخوش دگرگونی بنیادی نشده.

نیچه - درست بر اساس همین فرض نادرست است که شما فیلسوفان متافیزیک‌گرا انگیزه‌ها و رانه‌های انسان دوران خویش را به تمام انسان‌های تمام دوران‌ها تعمیم می‌دهید، و فرض می‌کنید که این‌ها از واقعیت‌های دگرگونی‌ناپذیر و مطلق انسان است، و بر اساس همین فرض واهی به این نتیجه‌ی توهم‌آمیز باطل می‌رسید که انسان مطلق است.

سقراط - هر فرض دیگری جز فرض وجود حقیقت مطلق انسانی به نتیجه‌های بس نادرست‌تر می‌انجامد و منجر به حکم‌های بس توهم‌آمیزتر می‌شود.
نیچه - کل دیدگاه متافیزیکی در فلسفه بر این بنیان بنا شده که انسان چهارهزار سال اخیر را در مقام انسانی مطلق که تا بوده همین بوده و تا هست همین هست، می‌پندارد. ولی تمام واقعیت‌های جهان، از جمله انسان، دگرگون شده و می‌شود و خواهد شد. با این حساب، دیگر واقعیت مطلق وجود ندارد که ابدی باشد، پس حقیقت ابدی هم نیست. درست به همین دلیل است که امروزه پرداختن به فلسفه‌ی تاریخی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است.

سقراط - واقعیت‌های نمودی انسان اگر چه به ظاهر دستخوش دگرگونی شده، ولی حقیقت وجودی او ثابت مانده. رانه‌ها و انگیزه‌های زندگی فرق چندانی نکرده. غریزه‌ها و شهوت‌ها، عاطفه‌ها و هیجان‌ها، میل‌ها و هوس‌ها، کشش‌ها و گرایش‌ها، کم و بیش، بین من که متعلق به بیست و شش سده پیشم و تو که از آن یکی دو سده پیشی، و انسان امروز و انسان چند ده‌هزاره پیش، همسان است. انگیزه‌ی خودخواهی بر تمام ما، به طرزی کم و بیش یکسان، قهارانه حاکم است. رانه‌ی قدرت‌طلبی بر تمام ما کم و بیش یکسان، مستبدانه حکم‌فرماست. حرص و آز و طمع و حسد، همیشگی و همگانی‌ست، جاه‌طلبی و مقام‌پرستی و شهوت‌رانی تمام ما را کم و بیش یکسان اسیر یوغ خویش کرده، و چون بردگانی تسلیم و رام، با اراده‌ی قهار خویش به پیش می‌رانند. شرارت، پست فطرتی، دیگرآزاری، دروغ‌گویی، فریب‌کاری، در درازای زندگی بشر کم و بیش ثابت مانده. جز این است؟

نیچه - اگر هم جز این نباشد، باز انسان چند ده هزاره پیش با انسان امروز از هیچ نظر قابل مقایسه نیست.

سقراط - چرا هست. از بسا نظرها قابل مقایسه است. روی دو پا راه رفتنش، اندیشیدنش، تابع غریزه بودنش، تبه کاری ها و خودخواهی هایش، و بسا چیزهای دیگرش که برخاسته از ماهیت انسانی اش در مقام موجود زنده ی هوشمند صاحب عقل و اراده است، دست نخورده و بی دگرگونی برجا مانده. به بیان دیگر، چیزهایی ناچیز تفاوت کرده، ولی کلیت بی تفاوت مانده؛ کیفیت هایی دگرگون شده، ولی ماهیت فرقی نکرده. درست به همین دلیل است که من با دید تاریخ نگرانه ات به هیچ وجه موافق نیستم. دید تاریخ نگرانه ی تو دیدی نمودنگرانه است نه بودن گرانه، دیدی جزئی بین است نه کلی بین. با این دید تنها می توان پدیده ها را دید، نه سرشت ها را، تنها می توان کیفیت ها را مشاهده کرد، نه ماهیت ها و سرشت های گوهرین را. تو هوادار غریزه های و رانه های شهوت و قدرت، من هوادار عقلانیتیم و رانه های اخلاق و فضیلت. تو روش های احساسی را می ستایی، من اسلوب های منطقی متکی بر حکمت متعالی و تفکر محض را می ستایم. تفاوت بنیادی اندیشه ی من و تو در این هاست.

نیچه - و نظرت درباره ی علم چیست؟

سقراط - علم ابزاری ست برای مشاهده ی پدیده ها و کیفیت های جزئی.

نیچه - آیا برای درک کلی ها نیز مفید است؟

سقراط - نه. زیرا دید کلی نگرانه ندارد، پس قادر به درک ثابت ها در پس دگرگون گردنده ها، و ساکن ها در پس جابه جا شونده ها نیست. به بیان دیگر نمی تواند مطلقیت را ببیند و درک کند.

نیچه - پس تو از مخالفان فرهنگ متعالی هستی.

سقراط - فرهنگ متعالی دیگر چیست!؟

نیچه - فرهنگی که حقیقت های ناپیدای برآمده از روش های دقیق علمی را بیش از اشتباه های نیک بختانه و خیره کننده ای می ستاید که ناشی از انسان ها و دوره های متافیزیک و هنر است.

سقراط - جالب است!

نیچه - می بینم لبخند سردی نیم تمسخر آمیز بر لبانت نقش بسته، گویی که هیچ معنا و مفهومی در تقابل این دو نمی یابی، و حقیقت های گونه ای نخست را صاف و ساده، نومیدکننده می پنداری، و حقیقت های دسته ای دوم را، بس زیبا، پرشکوه، خیره کننده و حتا شاید همراه با نیک بختی می انگاری.

سقراط - چنین نیست.

نیچه - چرا، چنین است. و این لبخند نیم تمسخر آمیز سردی که بر لبانت نقش بسته به دلیل غفلت تست.

سقراط - غفلت از چی؟

نیچه - غفلت از این که آن فرهنگ متعالی که منظور نظر من است یگانه راه رسیدن به شناخت عمیق و دقیق از انسان و جهان است، و تنها از این راه است که می توان به موفقیت مشخص و مداوم، همراه با سختی کشیدن و جان کندن، در راه شناخت واقعیت رسید، و از این رو پای بندی به آن را باید کاری مردانه و نشان دهنده ی دلیری، سادگی، سختی و مرارت دانست.

سقراط - چه هنگام نخبگان تو، آن فرزندان فرهیخته، به مرتبت این مردانگی خواهند رسید؟

نیچه - اندک اندک نه فقط نخبگان و زبندگان، بلکه نوع بشر، به مرتبه ی این مردانگی خواهد رسید؛ به شرط آنکه به ستایش این معرفت، استوار و پایدار، خو گیرد؛ و تمام ایمان به الهام و کسب معرفت و حقیقت از راه معجزه و کشف و شهود و کرامت را به فراموشی بسپرد.

سقراط - آنگاه دیگر کسی به ثبات و سکون نخواهد اندیشید و متافیزیک و منطقتش به کمال دود و نابود خواهد شد؟ و دیگر کسی به سرشت جاودانه ی

جهان و ماهیت ابدی انسان فکر نخواهد کرد؟

نیچه - بی‌گمان ستایشگران آن قالب‌های قلبی که معیارشان زیبایی و شکوه است، در گام‌های نخستین راه که اندک اندک ستایش حقیقت‌های ناپیدا و روح علمی بر تمام گستره‌ها چیره می‌شود، برهان‌هایی برای تمسخرش دارند، زیرا هنوز چشمانشان توانایی دیدن این ساده‌ترین شکل‌ها را نیافته، یا اندیشه‌های پرورش یافته بر مبنای این توانش به ذهن‌شان نفوذ نکرده؛ به همین دلیل، باز هم بی‌هیچ اندیشیدنی به تقلید شکل‌های گذشته می‌پردازند، و چه ناگوار است و ملال‌آور آن کار نابه‌کار که کسی می‌کند بدون آن که دل‌بسته‌اش باشد!

سقراط - بدا به حال هماندیشان ما در آن دوران نیک بختی!

نیچه - دوران اندیشه‌ی تو و هماندیشانت دیرگاهی‌ست سپری شده؛ و حکم‌هایش، همگی و برای همیشه، باطل گردیده.

سقراط - چه خوش دورانی بود آن دوران زرین که در پس نمودها به بودها می‌اندیشیدند و با نگاهی دوربرد و درون‌بین، در پس پنهان‌لایه‌های سطحی و بیرونی پدیده‌های واقعیت‌نما به ژرفاهای حقیقت محض نظر می‌افکندند!

نیچه - افسوس و دریغ ثمری ندارد، چه دیگر عمر آن دوران قهقهه‌رایی به سر آمده، آن دوران منحنی که هرگز جان با اندیشه‌ای جدی رودررو نشده بود، و جدی‌ترین چیز برایش خیال‌پردازی درباره‌ی بودها و توهم درباره‌ی جوهرها بود.

سقراط - اکنون دیگر چنین نیست؟

نیچه - اکنون دگرگونی به کمال رخ داده و آن جدیت برای کشف یا بهتر است بگویم اختراع بودها هیچ جز نمود فساد فرهنگ‌های پست نیست.

سقراط - چگونه چنین رویداد فرخنده‌ای رخ داده؟

نیچه - هنر امروزین پیوسته هوشمندانه‌تر و احساس‌های ما نیز بی‌وقفه نابت‌تر می‌شود، از اینرو داوری ما درباره‌ی مفهومی خوش‌آیند، با آنچه صد سال پیش به روز بوده، به کمال تفاوت دارد. این چنین است که نماهای زندگی ما پیوسته سرشارتر و زیباتر، و از دید متفکران کهن‌اندیشی چون تو، تهی‌تر و زشت‌تر می‌شود.

سقراط - دلیلش چیست؟

نیچه - دلیلش این است که شمایان دیگر قادر به دیدن گستردگی و ژرفای پیوسته فزونی گیرنده‌ی قلمرو زیبایی درونی نیستید، و نمی‌توانید دریابید که این دیدگاه سرشار از معنا تا چه میزان برای ما همچون زیباترین و باشکوه‌ترین بنای بشری اهمیت دارد.

سقراط - چگونه با پردازش به خرده‌محدوده‌هایی که پرداختن به آنها در دستور کار دانش است، می‌توانید به این گستردگی و ژرفای دید برسید؟ آیا علم می‌تواند درون‌بین باشد یا به معنویت بیندیشد؟ آیا می‌تواند دیدی حقیقت‌بین داشته باشد؟ اگر چنین باشد، دیگر نامش علم نیست، حکمت است، حکمت متعالی‌ست. در ژرفنا دگرگونی نیست، ثبات است؛ حرکت نیست، سکون است. کیفیت نیست، ماهیت است.

نیچه - هیچ فکر نکرده‌ای که ممکن است حقیقت امر درست وارونه‌ی آنچه تو می‌پنداری باشد؟

سقراط - چگونه؟

نیچه - یعنی آن ثبات و سکون و ماهیتی که تو در ژرفا می‌بینی، ممکن است ژرفنای ژرف‌تری داشته باشد که آن ژرفای در دیدرس تو، در برابرش سطحی ظاهری بیش نباشد؛ و در آن ژرفنای بس باطنی پویه و دگرگونی و تغییر و تبدیل اصل باشد؟ آیا احتمال ندارد که حوزه‌های ادراک دینی، اخلاقی و زیبایی‌شناسی، آن‌گونه که تو و هماندیشان‌ت به آن پرداخته‌اید، چیزهایی ژرف‌تر از لایه‌های سطحی واقعیت نباشند؟

سقراط - تو چنین می‌پنداری؟

نیچه - آری، و بر این باورم که فیلسوفان اخلاق‌گرا دوست دارند باور کنند که با این دیدگاه می‌توان به کنه جهان پی برد، از آن‌رو که فرض چنین فیلسوفانی همیشه بر این است که تنها آن چیزی اخلاقی‌ست که در آن سکون و ثبات وجود دارد و قانون‌های اخلاق توصیف و تفسیری از همین سکون و ثبات اند.

بنابراین آنان از دیدگاه اخلاقی خویش چنین می‌پندارند که برای درک ماهیت نهان جهان باید به اصل‌های ثابت و ساکن، یعنی به اصل‌های اخلاقی متکی بود، و چون خود را مجهز به این اصل‌ها می‌پندارند، بر این گمان نادرست اند که در سایه‌ی ساکن جاودانه‌اصل‌های ثابت می‌توانند به کنه ماهیت جهان برسند و آن را در دیدرس گیرند.

سقراط- و تو چون دشمن متافیزیکی این چنین اخلاق‌ستیز و هوادار شرارتی؟ یا دشمنی‌ات با متافیزیک ریشه در کین‌توزی‌ات نسبت به اخلاق دارد؟

نیچه- من از هر دیدگاهی که بخواهد چیزها را ثابت و ساکن ببیند به شدت و از ژرفای جان بیزارم.

سقراط- چرا؟

نیچه- چون سکون و ثبات را سخیف‌ترین دروغ باطل می‌دانم، و چنین دروغی را معادل پست‌ترین زشتی و زشت‌ترین پستی می‌شمارم، و با تمام وجود بر این باورم که باورمندان به این دو اصل یا فریب‌دهندگانی وقیح اند یا خودفریبانی ابله؛ یا متظاهرنی شاید اند، یا ظاهربینانی احمق.

سقراط- امکان ندارد حقیقت درست وارونه‌ی آنچه تو به آن باورمندی باشد؟ یعنی آنان که ظاهر متحرک و متغییر را به جای اصل تغییر و تحرک می‌گیرند، و در پس این ظاهر دروغین ثبات و سکون حقیقی را نمی‌بینند- که هم ماهیت جهان است، هم سرچشمه‌ی زندگی؛ هم ریشه‌ی اخلاق است، هم بن‌مایه‌ی انسانیت- یا فریب‌کار اند و متظاهر، یا خودفریب اند و ظاهربین؟

نیچه- تو آزادی چنین بینداری.

سقراط- تو نیز آزادی چنان بینداری.

نیچه- پس تو به روش خود بیندیش. من نیز به شیوه‌ی خویش می‌اندیشم.

سقراط- ایراد اساسی کار تو در این است که در پس ظاهرها باطنها را نمی‌بینی، یا می‌بینی و حاشا می‌کنی. به بیان دیگر تو در پس نمودها به بودها، در پس کیفیتها به ماهیتها، و در پس متغیرها به ثابتها راه نمی‌یابی، و در تاریکی‌های مه‌آلود آن پسینگاهها گمراه می‌شوی و از راه به در می‌گردی، یا راه درست را می‌یابی ولی کتمان‌ش می‌کنی.

نیچه- تو چنین می‌پنداری؟

سقراط- آری. و این مشکل تو نیز به گمان من از اینجا سرچشمه می‌گیرد که در پس این جهان مجازی لبریز از واقعیت‌های دروغین، جهان حقیقی سرشار از حقیقت‌های راستین را باور نداری. تو تنها آن چیزهایی را که چشم‌های ظاهرینت به تو می‌نمایانند و حس‌های ظاهرشناست به تو می‌شناسانند، باور داری. درست به همین دلیل است که از جهانی که بر فراز این جهان نمودین، همچون خورشید درخشان نمایان، و در همان حال در ژرف‌ترین ژرفناهای تاریخ آن پنهان است، دور افتاده‌ای؛ و از این رو انکارشان می‌کنی.

نیچه- حق با تست. چنان جهان‌هایی را نه می‌شناسم، نه باور دارم. در حقیقت از دیدگاه من باور به وجود چنین جهان‌هایی، گونه‌ای بدفهمی واقعیت بوده، و ریشه در نادانی‌هایی دارد که بشر بدوی، به سبب ناآگاهی خویش ناگزیر به آن‌ها باورمند شده. یعنی از وهم‌ها و گمان‌های خام سرچشمه گرفته.

سقراط- بیشتر توضیح بده.

نیچه- اگر بردبار باشی و به دقت گوش کنی، چنین خواهم کرد.

سقراط- می‌کوشم چنین باشم.

نیچه- و این توهم‌های بلاهت‌آمیز بدوی، اندکاندک و با گذشت دوره‌های تاریخی، رسوب کرده و ته‌نشین شده و به صورت باتلاق پرلای و لجن فاسد فروبلعنده‌ای درآمده که ذهنیت بشر را اسیر خویش گردانده و آلوده کرده.

سقراط- منتظر بیانی گویاترم.

نیچه - بشر دوره‌های بس کهن ناآگاهانه چنین می‌پنداشته که از راه رویاهایش با دنیای حقیقی دیگری آشنا می‌شود که در پس دنیای مجازی، فراتر از هر اوجی یا فروتر از هر ژرفایی، قرار دارد.

سقراط - سپس؟

نیچه - همین موضوع سرچشمه‌ی تمام اندیشه‌های متافیزیکی است.

سقراط - چگونه؟

نیچه - این‌گونه که بدون رویابینی هیچ دلیلی برای باور به دنیاهای دیگری جز همین دنیای واقعی وجود نداشته و ندارد، حتا تفکیک انسان به تن و روان نیز بر پایه‌ی همین باورهای کهن درباره‌ی رویا شکل گرفته. پذیرش انسان به عنوان درهم‌آمیزه‌ای از پیکر و گوهر، یعنی تمام باورهای بشر به روح و محرک‌های روحی، حتا به احتمال زیاد، باورمندی به ایزدان آسمانی، ریشه در همین رویابینی دارد؛ هم‌چنین ایمان به زندگانی دیگری فراسوی هستی این جهانی. از هزاران سال پیش، بشر دچار این وهم نابجا بوده و تا امروز هم هست که چون مردگان به خواب زندگان می‌آیند، پس مردگان ساکنان جهانی هستند، و چون آن جهان این جهان نیست، پس جهانی دیگر است. و بر مبنای این گمان خطا، به این نتیجه‌ی نادرست رسیده که در پس دنیای واقعی که آن را دنیای نمودی یا مجازی پنداشته، دنیای دیگری هست به نام دنیای باطنی که در برابر دنیای ظاهری چون حقیقت است در برابر دروغ. و متافیزیک از همین پندارهای ابتدایی خام سرچشمه گرفت و سرمایه‌ی حکمت متعالی شد، و ذهن بشر را چنان با گندنای لجن‌آلود خویش آلود که هنوز که هنوز است، پس از سده‌ها و هزاره‌ها، از این آلودگی متعفن، رها نشده.

سقراط - چرا رویا می‌بینیم؟

نیچه - چون پویش‌های ذهنی به هنگام خواب تداوم دارند و مغز فعالیت‌های جاری خود را در زمان استراحت دنبال می‌کند، گرچه به شکلی دیگر.

سقراط- امکان ندارد که این گفتگوی من و تو نیز که اکنون در جریان است، به هنگام خواب یکی از ما دو، یا هر دو، در حال رخ دادن باشد؟ امکان ندارد که تمام آن چیزهایی که ما به عنوان جهان واقعی و رویدادها و موجودها و پدیده‌هایش می‌شناسیم، همگی جز خواب و خیالی باطل بیش نباشند، و آنگاه که از این خواب بیدار شویم تازه چشم بینش‌مان باز شود و دریابیم که تا کنون در دنیای رویا به سر می‌برده‌ایم، و تمام آنچه دیده و شنیده و حس کرده و شناخته‌ایم، و تمام آنچه انجام داده‌ایم، و تمام آنچه پیرامون‌مان را فرا گرفته، خواب و خیالی باطل بیش نبوده و نیست؟

نیچه- نه. هرگز چنین فرض واهی سخیفی امکان واقعی بودن ندارد.

سقراط- یقین داری که چنین فرضی واهی ست و هرگز امکان تحقق ندارد؟

نیچه- آری. یقین دارم.

سقراط- از کجا و بر چه مبنایی به چنین یقینی رسیده‌ای؟

نیچه- بر مبنای دانش و آزمون‌های علمی، از جمله تجربه‌های روزمره‌ی زندگی.

سقراط- شاید تمام این تجربه‌ها را در دنیای رویا حس کرده باشی. شاید موجودیت تو چیزی نباشد جز موجودیت وجودی رویابین.

نیچه- با این شایدها به جایی نمی‌رسیم.

سقراط- مگر بدون آن‌ها به جایی می‌رسیم؟

نیچه- شاید برسیم.

سقراط- مگر نمی‌گویی با شاید به جایی نمی‌رسیم، پس چطور می‌گویی شاید برسیم؟

نیچه- با واژگان بازی نکن.

سقراط- تو عمری با واژگان بازی کردی، و با این بازیچه‌ها دیگران را دست انداختی و اندیشه‌های جدی‌شان را وقیحانه ریشخند کردی و به ریش‌شان قاه‌قاه خندیدی، اینک چگونه است که تاب یک بازی کوچولوی مرا با واژگان نداری؟

نیچه - اگر می‌خواهی گفتگوی مان سازنده باشد، بر بنیان دانش سخن بگو و اندیشه‌های خود را به روش علمی بیان کن. دور و ور هزالی و طنزپردازی هم نگرد. جدی باش و شوخی و بازی را به مجال مناسبتش واگذار.

سقراط - سازنده برای کی؟ برای من یا تو؟ یا شاید برای آیندگان؟
نیچه - برای هرکه گوش شنوا دارد. برای آن‌که اهل سنجش و داوری‌ست.
برای اندیشمندان و بخردان و دانش‌پژوهان. برای فرزندان و فرهیختگان.
سقراط - من تنها با گفتگو به شیوه‌ی جدلی آشنایم و با روش علمی تو چندان آشنا نیستم. آن را به من بیاموز.

نیچه - روش علمی گفتگو یعنی پرداختن به ریزه‌موضوع‌های مشخص و پاسخ دادن به پرسش‌هایی که این موضوع‌ها در برابر دو طرف گفتگو قرار می‌دهد.

سقراط - چگونه؟

نیچه - از راه دوری گزیدن از پرسش‌های کلی بی‌معنایی چون "برای چه؟" یا "چه فایده‌ای دارد؟"

سقراط - یعنی چه؟

نیچه - یعنی این‌که چون دانشمندان به کوچک‌ترین حوزه‌های مشخص دانش بپردازیم و مسائل مطرح را به صورت عینی و علمی بررسی کنیم، نه آن‌سان که علوم کلی‌نما، چون حکمت و فلسفه، عمل می‌کنند و در برابر موضوع‌هایی که در برابر خود قرار می‌دهند، پرسش‌هایی غیرعلمی مطرح می‌کنند، همچون "فایده‌اش چیست؟" یا "چه نتیجه‌ای عاید می‌کند؟". همین فایده‌جویی‌هاست که فلسفه را بیچاره کرده و چنانش زار و ناتوان کرده که قابلیت فایده‌رسانی‌اش را تمام و کمال از بین برده.

سقراط - اگر شناخت فایده‌ای در بر نداشته باشد یا هدفی ویژه را پی‌جویی نکند پس چه ارزشی دارد و به چه دردی می‌خورد؟

نیچه - تنها هدف و فایده‌اش قدرت بخشیدن به انسان است.

سقراط - برای چه منظوری؟

نیچه - برای چیرگی بر خود و دیگران. برای استیلا بر طبیعت و جهان.

سقراط - با تو هم موافقم، هم نیستم. برای چیرگی بر خود به خودشناسی نیاز هست، از این جهت با تو موافقم؛ ولی از این جهت که باید بشناسیم تا قدرت استیلا بر دیگران به دست آوریم، با تو مخالفم.

نیچه - آیا فلسفه‌ی تو در پی فایده رسانیدن هم هست یا نه؟
سقراط - به یقین هست.

نیچه - و آیا می‌خواهد بیشترین فایده را برساند؟
سقراط - آری.

نیچه - فایده در حوزه‌ی شناخت موضوع‌های فراطبیعی؟
سقراط - کم و بیش.

نیچه - بدبختی شما فیلسوفان درست در همین است.
سقراط - در چیست؟

نیچه - در این‌که ناخودآگاه می‌خواهید بیشترین فایده را به فلسفه منسوب کنید. به همین دلیل نیز این همه مساله‌ی فراطبیعی بلندپروازانه به وجود آورده‌اید، و این همه هراس از راه‌های به ظاهر بی‌اهمیت طبیعی در دل ساده‌اندیشان افکنده‌اید، زیرا به طور ساختگی کوشیده‌اید تا اهمیت شناخت در زندگی را بیش از حد لازم، و بس اغراق‌آمیز بزرگ جلوه دهید، و همین روش نادرست‌تان سبب اصلی دشمنی بین حوزه‌های جداگانه‌ی دانش و فلسفه شده. فلسفه همچون هنر در پی آن است که به کل زندگی و کنش‌های معنوی آن تا حد امکان ژرفا و اهمیت ببخشد، ولی در دانش شناخت جزءهای زندگی و کنش‌های مادی آن است که اهمیت بنیادی دارد، نتیجه‌اش هرچه می‌خواهد باشد.

سقراط - اگر کل زندگی را بشناسیم، در پرتو این شناخت، می‌توانیم جزءهایش را هم بشناسیم. تا اوج‌ها و ژرفاهای فراطبیعت را نشناسیم، چگونه می‌توانیم ژرفاها و اوج‌های طبیعت را بشناسیم؟

نیچه - روش شما و هم‌پردازان فراطبیعت‌گرا همیشه همین بوده. هیچ وقت هم در راه و روش‌تان تغییری ایجاد نشده. و جالب اینکه تمام شما گم‌راهان فراطبیعت‌گرا، در این حوزه خام‌اندیشانی سراپا خوش‌بین بوده‌اید، و آنچنان سرشار از خوش‌بینی امیدوارانه که انگار در این راه آسمانی به بیشترین موفقیت در شناخت دست خواهید یافت و بیشترین ستارگان کهکشان فراطبیعت را شکار خواهید کرد.

سقراط - بشر به امید زنده است. اگر امید به کسب موفقیت نباشد هیچ تلاشی ثمربخش نخواهد بود.

نیچه - فلسفه زمانی از دانش جدا شد که پرسید "کدامیک شناخت جهان و انسان را ممکن می‌سازد؟ و با کدامیک انسان به نیک‌بختی جاودانه می‌رسد؟ توجه به طبیعت زمینی یا توجه به فراطبیعت آسمانی؟ توجه به بیرون یا درون؟" و این مهم در مکتب تو اتفاق افتاد.

سقراط - پس من فیلسوفی مهمی بوده‌ام که چنین امر مهمی را با مکتبم به وجود آورده‌ام!

نیچه - فیلسوفی بس مهم با این سه ویژگی بس درخشان: گم‌راه‌کننده‌ی رهروان راه اندیشه‌های راستین - سد‌کننده‌ی راه پیش‌رفت دانش - به باتلاق اندازنده‌ی پویندگان و جویندگان و پژوهندگان.

سقراط - چرا گم‌راه‌کننده؟ چرا سد‌کننده؟ چرا به باتلاق اندازنده؟

نیچه - چون برای رسیدن به آن نیک‌بختی خیالی که توهمی از نیک‌بختی واقعی بود مانع از پژوهش علمی شدی، و هنوز نیز پیروان راه و روش فریب‌کارانه، تبه‌کارانه و خیانت‌کارانه، چنین می‌کنند.

سقراط - پس مرگ بر ما فریب‌کاران، تبه‌کاران و خیانت‌کاران دشمن بشریت و پیش‌رفت علمی‌اش!

نیچه - شما با فراطبیعت‌تان خطوط طبیعت را حاصل دم و روح می‌دانید، و این درست همان کاری‌ست که قدیسان با کتاب مقدس کردند.

سقراط - چه کار ناپسندیده‌ای!

نیچه- به درک بس والایی نیاز است تا در طبیعت از همان روش سختگیرانه‌ای استفاده کنیم که اکنون زبان‌شناسان در تمام کتاب‌ها به کار می‌برند.

سقراط- چه روشی؟

نیچه- روش ساده کردن هر آنچه از خط می‌توان فهمید. ولی تو معنایی دوگانه برای هر واژه در نظر می‌گیری: یک معنای پست زمینی- یک معنای والای آسمانی. به همین دلیل است که هنوز هم در بین بهترین فرهیختگان کسانی دیده می‌شوند که به پیروی از تو، در پی پس‌مانده‌های تفسیر استعاره‌ای پر رمز و راز جهان اند و در ورای طبیعت به فراطبیعت و در ژرفای یافته‌های حس و تجربه و دانش به کشف و شهود عرفانی می‌اندیشند.

سقراط- روش ساده کردن تو اگر سخت‌ترین روش نباشد، چندان هم روش ساده‌ای نیست. زیرا همان‌طور که می‌دانی ساده کردن سخت‌ترین کار است. نیچه- حق با تست.

سقراط- درباره‌ی کارایی و ثمربخشی این روش هم جای چون و چرا بسیار است.

نیچه- شاید.

سقراط- به هر حال درستی و امکان تحققش نیاز به بحثی جدی دارد.

نیچه- با تو موافقم.

سقراط- پس اگر موافقی ادامه‌ی بحث را به گفتگویی دیگر واگذاریم.

نیچه- موافقم. و تا گفتگویی دیگر بدرود ای مامای نازای اندیشه‌های نارسِ نژاده مرده!

سقراط- بدرود بر تو ای پدر هذیان‌های مادرمرده‌ی گورزادا!

جلسه‌ی دوم

سقراط- برای من دانایی ارجمندترین چیزهاست. ولی آن‌گونه که از اندیشه‌هایت برمی‌آید، انگار تو چندان به دانایی باور نداری.

نیچه- به دانایی بدگمانم و بیشتر از آن به عقل خودداناپندار.

سقراط- بدون دانایی چگونه می‌توان زیست؟

نیچه- دانایی بیماری مهلکی‌ست همراه با عارضه‌های فراوان و مخاطره‌های گوناگون.

سقراط- دانایی؟

نیچه- آری. دانایی ترسناک است، به ویژه اگر پیگیرانه و به‌کمال باشد. برای دانا بودن باید دلاور بود، ولی گاه دلاورترین کسان هم کمتر دل آن چیزی را دارد که به‌راستی می‌داند.

سقراط- با این همه دانایی بهتر از نادانی‌ست. دانایی شادی‌زاست.

نیچه- نه همیشه. بسا بیش از آن اندوه‌زاست، و آن‌گونه که در یکی از متن‌های مقدس آمده، در دانش بسیار اندوه بسیار است.

سقراط- با این وجود دانش از دیدگاه تو باید چیز خوبی باشد.

نیچه- چرا؟

سقراط- چون قدرت آفرین است از آن‌رو که نامحدود کننده است.

نیچه- نه. همیشه چنین نیست. بسا چیزها را هرگز نمی‌خواهیم بدانیم. خردمندی بر دانش نیز حد می‌گذارد.

سقراط - و عقلانیت؟

نیچه - عقلانیت دردی ست وحشتناک، درد ناطبیعی‌ات، درد نقص در خلقت.

سقراط - ای وای! چگونه می‌توان از آن رها شد؟

نیچه - با زیستن در طبیعت.

سقراط - در کدام طبیعت؟

نیچه - طبیعت وحشی.

سقراط - طبیعت وحشی!!

نیچه - آری. طبیعت وحشی لگام‌گسیخته. طبیعت دیوانه‌خوی دشمن صفت.

آدمی با زیستن در طبیعت وحشی بهتر از همه از درد ناطبیعی بودنش، از

درد عقلانیت‌اش، بهبود می‌یابد.

سقراط - اگر آدمی در طبیعت وحشی زیست کند تنها خواهد ماند، و در

تنهایی ناچار دچار جنون خواهد شد.

نیچه - "برای تنها زیستن یا حیوان می‌باید بود یا خدا". این را ارستو گفته،

ولی یادش رفته به مورد سوم اشاره کند.

سقراط - مورد سوم کدام است؟

نیچه - یا هر دو، یعنی فیلسوف.

سقراط - فیلسوف نیز تنهایی را تاب نمی‌آورد، هرچقدر هم صفت خدایی

داشته باشد، یا هرچقدر هم حیوان صفت باشد.

نیچه - در تنهایی از زیر بار درهم شکننده‌ی فلسفه رها می‌شود.

سقراط - مگر فیلسوف خری ست با بار فلسفه؟

نیچه - از خر نیز درازگوش‌تر است. خری اسفانگیز است و خری خنده‌دار.

داستانش داستان خری ست که زیر بار فلسفه در حال از پای درآمدن است.

هیئات که نه می‌تواند این بار سنگین کمرشکن را بکشد، نه رویش می‌شود آن

را فروبیندازد. داستان فیلسوف چنین داستانی ست.

سقراط - پس تو نیز چون ما خری هستی حمال بار ایده‌ها و اندیشه‌ها؟

نیچه- من خری هستم که رانه‌ی قدرت به پیشم می‌راند، رانه‌ی غریزه‌های پیش‌برنده، رانه‌ای واقعی و هدایت کننده؛ ولی شما خرابی هستید که رانه‌هایی موهومی چون حقیقت و گوهر نخستین ازلیت پسران می‌راند یا به درجا زدن‌تان وامی‌دارد.

سقراط- تو با این اندیشه‌ی وحشت‌انگیز چگونه قادر به زندگی بودی؟
نیچه- اگر برای "چرا"ی زندگی‌ات پاسخی داشته باشی، کم و بیش با هر "چگونه"ای می‌سازی.

سقراط- برای پاسخ دادن به "چرا"ی زندگی یا در راستای پاسخ یافتن برای آن، نباید به عقلانیت رو آورد و به فلسفه پرداخت؟
نیچه- نه. با عقلانیت نمی‌توان پاسخی برای "چرا"ی زندگی یافت.

سقراط- پس چگونه می‌توان پاسخ یافت؟
نیچه- با اندیشیدن، سنجیدن، داوری کردن.

سقراط- بدون عقلانیت چگونه می‌توان اندیشید، سنجید یا داوری کرد؟
نیچه- میان اندیشه‌ورزی و عقل‌ورزی تفاوت از زمین تا آسمان است.
سقراط- چه تفاوتی است؟

نیچه- عقل‌ورزی یعنی پذیرفتن چیزهای عاقلانه، یعنی پذیرفتن و حقیقت پنداشتن آنچه فرزندان پیشین گفته‌اند. ولی اندیشه‌ورزی یعنی شک‌ورزی در تمام آن چیزها که نمودی عقلانی‌نما دارند. تردید کردن در تمام داوری‌های پیشینیان- حتا فرزانه‌ترین‌شان- و با نیروی خرد خویش از نو داوری کردن، و دگرباره سنجیدن، نه با معیارهای گذشته که با معیارهای نوین؛ معیارهایی که تو را یاوری کند تا درست بیندیشی.

سقراط- از کجا یقین داری که می‌توانی درست بیندیشی؟
نیچه- اگر درست نمی‌اندیشم، نادرستی اندیشه‌ام را نشانم بده. داوری کن اندیشه‌هایم را و خطاهایش را بر من بنما.

سقراط- می‌کوشم چنین کنم.

نیچه- بکوش و مرا وام‌دار کوششت کن.

سقراط- و با این کار می‌کوشم تا یاورت باشم.

نیچه- قدردان یاوریات خواهم بود، ولی پیش از آن بکوش تا یاور خویش باشی. یاور خود باش تا همه یاورت باشند. این نخستین اصل نوع‌دوستی است.

سقراط- و اصل دوم؟

نیچه- از کرده‌های خویش هرگز هراسان مباش و بی‌سرپرست‌شان مگذار. پشیمانی ناپسندیده است.

سقراط- این دروغی دورویه است.

نیچه- مثل این دروغ که "حقیقت همیشه یک رویه است".

سقراط- پس حقیقت چند رویه است؟

نیچه- بی‌شمار رویه، و بی‌شمار تویه. یکی را تو می‌بینی، یکی را من؛ نه این است، نه آن.

سقراط- پس چگونه باید داوری‌اش کرد؟

نیچه- با معیار قدرت.

سقراط- چگونه؟

نیچه- بر بنیان این اصل که حق همیشه با قوی‌ست. پس برای این‌که به حقیقت نزدیک‌تر شوی بکوش تا از قدرت بیشتری برخوردار شوی، بکوش تا خود را درگیر فضیلت دروغین نکنی.

سقراط- فضیلت دروغین!؟

نیچه- آری. خود را جایی درگیر کن که فضیلت دروغین به کار نیاید، چنان جایی که آدمی در آن، همچون بندباز بر بلندای بند، یا می‌افتد یا سر پا می‌ماند یا راه به بیرون می‌برد.

سقراط- و اگر هیچ‌کدام از این سه اتفاق نیفتاد؟

نیچه- آن‌وقت شروع به سیستم‌سازی می‌کند.

سقراط- و تو با سیستم‌سازی مخالفی؟

نیچه- من به تمام سیستم‌سازان بدگمانم و از ایشان با تمام نفرتم روی گردانم. خواست سیستم‌سازی خلاف درست‌کرداری‌ست.

سقراط- چرا؟

نیچه- چون این خواست، سیستم‌ساز را مجبور می‌کند بی‌نظمی‌های زندگی را فدای نظم آن کند، و هر جا که سیستمش با زندگی واقعی نمی‌خواند، به خود و دیگران دروغ بگوید و آن‌ها را یا لاپوشانی کند یا فریب‌کارانه وانمود کند که با سیستمش سازگار اند. سیستم‌ساز دروغ‌گویی دغل‌کار است، گول‌زننده‌ای قهار است.

سقراط- مگر زندگی خودش سیستم نیست؟

نیچه- نه. زندگی دشمن هرگونه سیستمی‌ست؛ زیرا بنیانش بر مبنای کشش به سوی بیشترین بی‌نظمی هرج و مرج آمیز است.

سقراط- چطور؟

نیچه- زندگی دریایی آشفته از موج‌های درهم فروریزنده‌ی درهم برهم است. به نظر منظم می‌آید ولی چون به ژرفایش بنگری غرق بی‌نظمی‌ست. تنها سیستم حاکم بر زندگی سیستم بی‌سیستمی‌ست.

سقراط- پس این همه هویت سیستم‌دار که در طبیعت و زندگی می‌بینیم، از کجا آمده؟

نیچه- اراده‌ی ناخودآگاه خوش دارد که زندگی را سراپا نظم ببینیم، و چنین وهمی را به ما القا یا وانمود می‌کند.

سقراط- چرا؟

نیچه- چون دریافته که ذهن فرزندان بشر تن‌پرور است و تنبل. بی‌نظمی خسته و آشفته‌اش می‌کند. برای اینکه خودش را راحت کند، می‌کوشد تا زندگی را ساده کند. و ساده‌ترین کار در زندگی این است که به خود بقبولانیم همه چیز منظم است.

سقراط- یعنی منظم دیدن چیزها، نتیجه ساده‌انگاری ماست؟

نیچه- کم و بیش.

سقراط- آیا اراده موفق به انجام چنین کاری می‌شود؟

نیچه- اگر هم نتواند خواست خود را در چیزها بنشانند، باز هم دست کم معنایی را در آن‌ها می‌نشانند.

سقراط- یعنی چه؟ چه معنایی؟

نیچه- یعنی ایمان می‌آورد که هم‌اکنون اراده‌ای در آن‌ها دست‌اندرکار است. اراده‌ی منظم سازی. اراده‌ی نظم یابی، و این بنیان ایمان است.

سقراط- این چگونه ایمانی‌ست؟

نیچه- ایمان به صفرها... یعنی ایمان به بی‌نهایت. ایمان به ازلیت و ابدیت.

سقراط- از صفر چگونه بی‌نهایت زاده می‌شود؟

نیچه- با جستجو.

سقراط- جستجو برای چه؟

نیچه- جستجو برای ده برابر و صد برابر کردن خود، جستجو برای به بی‌نهایت رسیدن، جستجو برای یافتن پیروان.

سقراط- و برای رسیدن به این هدف‌ها چه باید کرد؟

نیچه- به دنبال صفرها بگرد.

سقراط- آیا می‌توان به نتیجه‌ای هم رسید؟

نیچه- باید دل به دریا زد.

سقراط- دشوار نیست؟

نیچه- اول بار چرا.

سقراط- و این بار اول آیا تنها بار است؟

نیچه- کمتر می‌شود که آدم تنها یک بار دل به دریا بزند، و بار اول چه‌ها که نمی‌کند! برای همین چه بسا بار دیگر دست به کار شود- فسوسافسوس که این بار چندان کاری نمی‌کند.

سقراط- و اگر بکند؟

نیچه- به شادمانی می‌رسد. به آن شادمانی بس کم‌مایه. و چقدر کم مایه می‌خواهد این شادمانی! نوای یک نی‌انبان و بس. بی‌موسیقی که زندگی نباشد! آلمانی‌ها گمان می‌کردند که ایزدان نیز آواز می‌خوانند. سقراط- برای من شادی نیز اندوه‌بار است.

نیچه- و اندوه؟

سقراط- اندیشه‌زا.

نیچه- آه چه اندیشه‌ی فروتنانه‌ای است آن اندیشه که از اندوه زاید! سقراط- اساس حکمت من فروتنی‌ست، بر خلاف حکمت تو که اساسش نخوت است.

نیچه- به همین دلیل است که چونان کرم دور اندیشه‌ی خود حلقه زده‌ای؟

سقراط- چرا چونان کرم؟! اندیشه‌های من چه شباهتی به کرم دارند؟

نیچه- توی خود می‌لولند. در خود فرومی‌روند و از خود فرامی‌آیند. در باتلاق متافیزیک غوطه‌ور اند، و دور خود حلقه زده‌اند.

سقراط- نمی‌فهمم. برای چه باید دور خود حلقه زده باشند؟!

نیچه- از فرط فروتنی.

سقراط- روشن‌تر سخن بگو.

نیچه- کرم زیر پا رفته زیرکی به خرج می‌دهد و دور خود حلقه می‌زند تا مبادا دوباره زیر پا برود. این به زبان اخلاق یعنی فروتنی.

سقراط- چه دشوار است پیگیری اندیشه‌های تو!

نیچه- زیرا من از نام‌آوران پس از مرگم. نام‌آوران پس از مرگ، از نام‌داران روزگار بدتر فهمیده می‌شوند. سر راست بگویم: ما را هرگز نمی‌فهمند یا اگر هم بفهمند بد می‌فهمند- و این است مایه‌ی اعتبار همیشگی ما.

سقراط- و اندیشه‌های حکیمانه‌ی تو؟

نیچه- پله‌هایم بودند که از ایشان بر شدم- و می‌بایست از ایشان برتر شوم تا در اوج‌ها چست و چالاک به رقص درآیم. ولی آن‌ها به نادرست گمان می‌کردند که می‌خواهم برای تن‌آسایی بر روی‌شان بنشینم.

سقراط- و تو به گمان خود بالا رفتی و بالاتر.

نیچه- چنین می‌پندارم.

سقراط- آنقدر بالا که از حد انسان برگزشتی.

نیچه- چنین ادعایی کرده‌ام؟

سقراط- گفته‌ای انسان برگزشتن از حد انسان است. با برگزشتن از این حد، به کدام سمت پیش می‌رود و چه نامی می‌گیرد؟ آیا باز همچنان انسان باقی می‌ماند یا موجودی دیگر می‌شود؟

نیچه- انسان تازه از آنجا آغاز می‌شود که از هر حد تعریف شده‌ای فرامی‌رود. هر میزانی برای انسان تنگنای زندانی‌ست و زندانی نمی‌تواند انسان باشد، بلکه مرده‌جانور زنده‌نمایی‌ست که به کسوت انسانی خویشتن را پوشانده و جلوه‌ای آدم‌گونه دارد.

سقراط- این موجود با فراتر رفتن از هر حدی به کدام سو پیش می‌رود؟ به سمت بی‌حد انسانیت؟

نیچه- انسانیت ناکجایی بیش نیست. نه به سمتش می‌توان رفت، و نه چنین سمتی وجود دارد. خواب و خیال ذهن‌های خیال‌پرداز است یا وهم فکری‌های اوهام‌پرور.

سقراط- پس به کدام سمت پیش می‌رود؟

نیچه- به سمت تحقق بخشیدن به حقیقت وجودش. به سمت کسب قدرتی که محال‌ها را ممکن می‌کند. انسان حقیقی ابرمردی‌ست که از قدرت به کمال می‌رسد و کمالش قدرت به کمال رسیدنش است.

سقراط- مگر انسان حقیقتی هم دارد؟

نیچه- بله. چطور ممکن است حقیقتی نداشته باشد؟

سقراط- تو حقیقت وجودت را می‌شناسی؟

نیچه- آنچه من از حقیقت وجودم می‌شناسم همایندی از تأویل‌هاست که تنها در ساختاری درون‌معنایی بیان‌شدنی‌ست.

سقراط- شناخت‌پذیر چی؟

نیچه - تنها برای خودم شناخت‌پذیر است، ولی این شناخت تعریف‌پذیر یا بیان‌شدنی نیست.

سقراط - با چه ابزاری آن را می‌شناسی؟ از کجا یقین پیدا می‌کنی وجود حقیقتی دارد؟

نیچه - با کشش به سوی قدرت. چون خواهان قدرتم پس هستم. دکارت گفت چون می‌اندیشم پس هستم، ولی درست آن بود که بگوید چون اراده‌ای برای کسب قدرت دارم پس هستم.

سقراط - شاید اشتباه می‌کنی. شاید به خطا می‌پنداری که وجود حقیقتی دارد. آیا امکان ندارد که این پندارت توهمی بیش نباشد، همان‌گونه که در رویاها اسیر وهم می‌گردد و آنچه می‌بینی یا می‌اندیشی حقیقی می‌پنداری؟ و اگر تو وهمی بیش نیستی آیا حالت‌ها و صفت‌ها و خصوصیت‌ها نیز وهم اند؟ آیا اندوه یا شادی تو نیز وهم است؟ آیا گرسنگی و تشنگی تو نیز وهم است؟ آیا نیازت به نفس کشیدن و خوابیدن نیز وهم است؟ اگر چنین است، این بار که گرسنه و تشنه شدی، نه چیزی بخور نه چیزی بنوش. به خود بگو این‌ها وهم اند، بگو این‌ها تأویل‌هایی اند در دنیای معناها، و می‌توان با تأویلی دیگر نادیده‌شان گرفت و چشم بر آن‌ها بست. می‌توانی چنین کنی؟ می‌توانی نفس نکشی به این دلیل که نفس کشیدن نیز تأویلی است در عالم درون‌معنایی؟ می‌توانی نمیری؟ هان؟ پاسخ بده.

نیچه - اینقدر تند نرو. یکی بگو، یکی بشنو. وقتی دهانه‌ی کلام را چنین ناخویش‌تن‌دارانه رها می‌کنی و پشت سر هم چندین و چند پرسش ردیف می‌کنی، برکه‌ی بحث آشفته و تالاب گفتگو گل‌آلود می‌گردد، و نیک می‌دانی که ماهی گرفتن از آب گل‌آلود کاری بس آسان است. داشتیم درباره‌ی چی بحث می‌کردیم؟

سقراط - حقیقت وجود آدمی.

نیچه - بله. گفتم که آدمی وجودی حقیقی دارد، ولی نه در جهان بودها که در دنیای گرایش‌ها و کشش‌ها. اگر هم جز در جهان غریزه در جهان دیگری وجود داشته باشد شناخت و تعریفش ناممکن است. تنها جهانی که در آن وجود آدمی واقعی‌ست جهان گرایش‌ها و کشش‌ها، دنیای انگیزه‌ها و غریزه‌ها - این گستره‌ی تاخت و تاز رانه‌های قدرتمند - است. در این جهان است که می‌توان وجود واقعی آدمی را شناخت و تعریف کرد. تمام حقیقتی که ما از انسان می‌توانیم در ذهن داشته باشیم در این حد است. و در این حد است که میل به قدرت برای تحقق بخشیدن به کشش‌ها و گرایش‌ها و خواهش‌ها معنا می‌یابد و آدمی نامحدود می‌گردد. در همین حوزه است که آدمی تعریفش از آنجا شروع می‌شود که دست به کنش می‌زند و با کنش تغییر می‌کند و هم خود و هم جهان را دگرگون می‌سازد. سپس از حد خود خارج می‌شود و هیچ مرزی را به رسمیت نمی‌شناسد جز مرز قدرت را. در تلاش برای گذر از این مرز است که قادر می‌شود از هر مرز دیگری بگذرد. برای همین است که گفته‌ام انسان برگزشتن از حد انسان است. در چنین دنیایی‌ست که آرام آرام، همراه با جنبش‌ها و پویش‌های انسانی، رویدادهای بزرگ زندگی با گام‌های نرم فرامی‌رسند.

سقراط - در آن هنگام که جهان و ساکنانش در خواب ناهشیاری غرقه اند. نیچه - درست است. چون جهان و ساکنانش در خواب ناهشیاری غرقه می‌شوند، زمان رویدادهای بزرگ با گام‌های نرم فرامی‌رسد. درست در آن هنگام که ابرمرد قدرت حقیقی انگیزه‌های خویشتن را می‌شناسد و به بی‌کرانگی توانایی خود پی می‌برد. آنگاه است که تلاش این ابرحکیم بزرگ که هیچ سنخیتی با کوتوله‌های گورزادی چون تو ندارد، متوجه تعریف خود، نه در مقام موجودی هستی‌مند بلکه در مقام موجودی انگیزه‌مند، وجودی صاحب کشش‌های بی‌پایان درونی، می‌شود و خویشتن را در برهم کنش با دیگران و در بده - بستان‌های واقعی با سایر موجودها تعریف می‌کند.

و در آن هنگام است که آغاز می‌کند به خطرناک زیستن، چون نیک می‌داند که بزرگ‌ترین لذت زندگی لذت خطرناک زیستن است.

سقراط- و لذتی بس لذیذتر از آن، لذت از خطر زندگی آفریدن است با کشتن خطرهای زیستن.

نیچه- نه. این را باور ندارم. با کشتن خطرهای زیستن زندگی نیز می‌میرد و در دنیای ساکن مردگان چیز لذت‌بخشی وجود ندارد. در این دنیا همه چیز کدر و راکد است، جهان مردگان جهان ایست است و سکوت. و نیک می‌دانی که زندگی با مردم دشوار است، چون سکوت دشوار است.

سقراط- به ویژه در غوغای کرکننده‌ی آنان که می‌پندارند تنها کسانی اند که حق دارند سخن بگویند.

نیچه- این حق را با قدرت باید به دست آورد. آن که قوی‌تر است، برای سخن گفتن محق‌تر است و آن که ضعیف‌تر، باید همیشه شنونده‌ی سخنان قوی‌تر از خویش باشد. ابرمرد از آن جهت حق دارد سخن‌گوی مطلق باشد که بزرگ‌مرد است و بزرگ بودن یعنی جهت فکری دادن. و آن‌که می‌تواند به اندیشه‌ها جهت دهد و آن‌ها را جاری کند، محق است برای سخن گفتن و جهت دادن به ایده‌ها.

سقراط- گاهی وقت‌ها لازم است به جای جهت فکری دادن، راه پس‌روی فکرهای واپس‌گرایی نادرست را بست. در چنین وضعیتی بزرگ بودن یعنی جهت فکرهای گم‌راه شده را تغییر دادن و تصحیح کردن.

نیچه- به هر حال، هر چیزی که بزرگ باشد، چه نوشته‌ها، چه کرده‌های ما، چون به پایان برسد بی‌درنگ به مقابله با صاحب خود بر می‌خیزد.

سقراط- و صاحبان نوشته‌ها و کرده‌های بزرگ نیز، خود، در پایان نوشتارها و کردارهای خویش، بی‌درنگ به مقابله با آفریدگان خود بر می‌خیزند.

نیچه- و کانون بنیادی درد درست همین جاست. درد پیوسته در صدد یافتن علت‌های وجودی‌اش به پیش حرکت می‌کند و به پس می‌نگرد، حال آن‌که که خوشی بی‌آنکه واپس بنگرد می‌کوشد تا همان جا که هست باقی بماند.

سقراط- ماندن در هستن بدون بازنگریستن چگونه بودن، خود مهلک‌ترین درد است.

نیچه- و بزرگ‌ترین افتخار من این است که هیچ‌گاه در هستن نماندم، همواره در حال پیش‌روی بودم و پس‌نگری نکردم جز برای بازپروری خود، و در این راه بس بت‌ها شکسته‌ام. اینک نیز آمده‌ام تا ترا که یکی از مقدس‌ترین بت‌های نامقدس و یکی از توخالی‌ترین طبل‌هایی درهم بشکنم.

سقراط- می‌دانم. از سرگذشتت کم و بیش خبر دارم، و از آن سه گام بزرگی که در راستای پویایی برداشته‌ای. و گام اول بر احترام خود افزودن بوده. فرمان بردن و بیش از دیگران آموختن. در خود هر آنچه شایان احترام است گرد آوردن و آن‌ها را با یکدیگر به ستیزه واداشتن.

نیچه- آری. چنین کرده‌ام. در این تردیدی داری؟ به دوش گرفتم هر آنچه سنگین است، در این گام نخست. جسارت را در خود پروردم و درک اقتضای زمانه را. بر ضد تمایل‌های کوچک و پست جنگیدم و بر آن‌ها قهارانه پیروز شدم.

سقراط- پیروز شدی یا چنین فکر می‌کنی؟ چون ای چه بسا در نبردی دچار توهم پیروزی می‌شویم و به عبث می‌پنداریم که پیروز میدان نبرد ایم، حال آنکه شکست خورده‌ای سرافکننده بیش نیستیم.

نیچه- پیروز شدم. پیروزمندی تمام عیار. با نیروی سترگ دریادلی و عشق. زیرا همان‌طور که می‌دانی تنها با نیروی عشق است که بشر جهان‌گشایی می‌کند.

سقراط- جهان‌گشایی کار چندان دشواری نیست. دشوارتر از آن گشودن گره‌های کور و درهم تنیده‌ی جان است.

نیچه- آن‌ها را نیز در گام‌های پسین گشوده‌ام.

سقراط- و به جای چیرگی بر حس‌های کوچک پست، ای کاش می‌کوشیدی بر تمام گرایش‌های شدید درونیات چیره شوی.

نیچه- بر تمام گرایش‌ها، جز دو گرایش.

سقراط - کدام دو گرایش؟

نیچه - گرایش به قدرت و قهاریت.

سقراط - قدرت برای چی؟ قهاریت به چه منظوری؟

نیچه - برای فرمان راندن بر بردگان درون و برون. برای رام کردن تمام نیروهای سرکش هستی. برای نابود کردن پستی‌ها و پست‌ها.

سقراط - مگر به انسان احترام نمی‌گذاری؟ مگر در نخستین گام عشق به او را در خود نیرو داده‌ای؟

نیچه - درست به همین دلیل که به انسان احترام می‌گذارم و عشق به او را در خود پروده‌ام، می‌خواهم برده‌صفتان و پست‌فطرتان را نابود کنم. درست به همین دلیل می‌خواهم خصلت‌های پست را از بیخ و بن براندازم. و درست به همین دلیل است که به قدرت نیازمندم. برای آن‌که جا برای بالندگی سهی‌سروهای آزاد رشد یابنده‌ی سرزنده باز شود، باید علف‌های هرز را ریشه‌کن کرد. و برای این‌کار به باغبانی توانمند با پرتوان بیلی پولادین نیاز است که توانا باشد به هرزه‌زدایی و نابودگردانی علف‌های بی‌حاصل مزاحم. و من آن باغبان توانایم، توانا به از بین بردن ایده‌های آنان که اخلاق برده‌پرور را ترویج می‌دهند و آدمی را به پست‌فطرتی، فروتنی، تسلیم و خمودگی فرومی‌خوانند، پست‌فطرتانی کرم‌صفت چون تو ای حکیم نما!

سقراط - انگار به گام دوم رسیده‌ایم.

نیچه - در آستانه‌ی رسیدن به آن ایم.

سقراط - به مرحله‌ی پرورش جنگجو. به آن‌جا که برای رسیدن به هدف، هرگونه پرخاش‌گری تند و تیز، و هرگونه گستاخی جسورانه مجاز است، به آن‌جا که احترام گذاشتن یعنی دل‌محترمان را شکستن، حتا آن‌گاه که دلبستگی بسیار محترم است.

نیچه - به دوره‌ی جان آزاد و آزادی جان. به دوره‌ی بیابان.

سقراط - و چکش نقد را قهارانه بلند کردن و با قدرت تمام، سنگدلانه، بر سر هر آنچه تاکنون محترم شمرده‌ای و شمرده‌اند فرو کوبیدن.

نیچه- یا به بیان دیگر آرمانی کردن هرآنچه تا کنون در حوزه‌ی آرمان بی‌ارج شناخته شده. محترم شمردن هرآنچه تاکنون به آن احترام گذاشته نشده. آزمایشی برای وارون کردن ارزش‌گذاری‌ها، نه گفتن به دل‌بستگی‌ها، به هرآنچه تاکنون ارجمند شمرده شده. دوره‌ی رهایی و چیرگی.

سقراط- از این همه نه گفتن و نابود کردن چه بهره‌ای حاصل می‌شود؟ این همه ارزش‌شکنی و هنجارستیزی ترا به کجا می‌رساند؟ مگر نه این است که چنین روشی هستی را بر تو بیابانی چنان برهوت می‌کند که در آن غرقه در تنهایی در ریگزار انزوا مدفون می‌شوی؟

نیچه- مگر تو سرنوشتی جز این داشتی؟ مگر محاکمات نکردند؟ مگر وادارت نکردند به نوشیدن شوکران مرگبار و جان باختن ناچار؟ این سرنوشت ناگزیر تمام جان‌های آزاد است، جان‌هایی که اخلاق بردگی را تحقیر می‌کنند، بی‌رحمانه از سوی همان بردگان و اخلاق بردگی‌شان رانده و منزوی می‌شوند و در بیابان تنهایی مطرود می‌مانند. این سرنوشت شوم جان‌های آزاد والامنش در این کنام بردگان پست‌فطرت و دون‌صفت زنجیردوست است.

سقراط- راست است. من نیز سرنوشتی جز این نداشتم. از این نظر چقدر ما دو به هم شبیه ایم! هر دو ارزش‌های رایج زمانه را به یک پول سیاه هم نخریده‌ایم، مسخره‌شان کرده و به ریش‌شان خندیده‌ایم. هر دو هنجارشکن بوده‌ایم و شالوده‌افکن. هر دو بت‌شکن بوده‌ایم و با بت‌پرستی دشمن. و سرنوشت شوم ما نیز جز محکوم شدن و مطرود گشتن از سوی دشمنان همیشگی‌مان، بت‌پرستان و بندگان هنجارهای پست نادرست نبوده.

نیچه- ولی بین من و تو چند فرق مهم است که ما را از هم متمایز می‌کند.

سقراط- چه فرق‌هایی بین ما هست؟

نیچه- نخست این که تو اینک در بت‌خانه‌ی فلسفه برای خودت بت بزرگی شده‌ای و پرستندگانی پیدا کرده‌ای که از اندیشه‌های نسبت داده شده به تو چماق و پتک و گرز درست کرده‌اند، آن‌ها را بر سر پویندگان و جویندگان ارزش حقیقی حقیقت‌ها می‌کوبند، و می‌کوشند با این جنگ‌افزارها نوآوران و تازه‌نفسان میدان اندیشه را از میدان به در کنند و سرکوب گردانند. و من درست برای اینکه قدرت ضربت این جنگ‌افزارها را بسنجم و بینم عیار این بت عیار بت‌خانه‌ی فلسفه چه میزان، و قدرت و صلابتش چقدر است، به دیدارت آمده‌ام.

سقراط- من در این ماجرا بی‌گناهم. این بازی مسخره‌ایست که بردگان فکری با اندیشه‌های آزاد می‌کنند و از ایده‌هایی که خود بزرگ‌ترین دشمن بت‌پرستی اند، بت‌های مقدس‌نما می‌سازند، و آن اندیشه‌های آزاد نهالین را که باید شکوفا و بارور گردند، بی‌رحمانه ریشه‌کن می‌کنند، سخت و خشک می‌سازند، و تبدیل به چماق و پتک و گرز می‌کنند تا با نیروی درهم کوبنده‌شان هر اندیشه‌ی نوجوی نوپو را نابود گردانند و از پویایی باز دارند. به این ترتیب بردگان و پست‌فطرتان که جانی محقر و دیدی تنگ‌نظر دارند، از صاحبان جان‌ها و اندیشه‌های آزاد انتقام می‌گیرند، آن هم انتقامی بس سنگ‌دلانه و دهشتناک، به بدترین شکل و پلیدترین صورت ممکن.

نیچه- وجه تمایز دیگری نیز ما را از هم متمایز می‌کند.

سقراط- چه وجه تمایزی؟

نیچه- تو همیشه می‌گویی چیزی نمی‌دانی ولی چنان سخن می‌گویی که انگار همه چیز را به‌کمال می‌دانی و عقل کل و دانای مطلق. و در این روش تو نوعی تزویر ریاکارانه وجود دارد که کم از شیادی نیست. تو با گفتن این‌که چیزی نمی‌دانی، حریفانت را خلع سلاح می‌کنی. ترحم‌شان را بر می‌انگیزی، و ادارشان می‌کنی در برابرت با تمام نیرو وارد میدان نبرد نشوند، به این ترتیب غافلگیرشان می‌کنی. سپس عقاب‌وار بر سر آن کبوتران بی‌چاره فرود

می‌آیی و آن غافلگیر شدگان را، در حالیکه مذبوحانه دست و پا می‌زنند و تقلا می‌کنند تا خود را برهانند، با پنجه‌های مقاومت‌ناپذیر اندیشه‌ات شکار می‌کنی. سقراط - من چنین می‌کنم!؟

نیچه - آری تو چنین می‌کنی. شکارهای خود را با ترفندی ماهرانه می‌فریبی، مزورانه به سوی خواست و ایده‌ی خود می‌کشی، و به غرقاب اندیشه‌های محقرت پرتاب‌شان می‌کنی؛ و این فروتنی تو بس دغل‌کارانه است. من ولی نه. رک و راست، با صداقتی سرفراز فریاد می‌کشم که بسا چیزها می‌دانم، اگر نه همه چیز را. و بر بسا چیزها با هشپاری سرشستی و خودآموزی سخت‌کوشانه آگاه شده‌ام. و یکی از مهم‌ترین چیزهایی که می‌دانم، این است که بیشتر آنچه اندیشمندان ما می‌دانند و می‌پندارند به حقیقت‌شان پی برده‌اند، یا خطا و وهم اند، یا مجاز و دروغ؛ و نه اعتمادپذیر اند، نه ارزش چندانی ندارند. من آنقدر شهامت دارم که با صدایی رسا، آن‌سان که همگان بشنوند، بگویم که بخش اصلی باورهای رایج را دروغ و فریب تشکیل داده و آن بخش فرعی باقی‌مانده نیز حقیقت مطلق و خالص نیست، بلکه نسبی و درآمیخته با ناخالصی بسیار است. این تفاوت دوم من و تو.

سقراط - یک تفاوت بنیادی ما در طرز نگاه‌مان به چشم‌اندازهای فلسفه است، و تفاوت بنیادی دیگرمان در طرز پاسخ دادن‌مان به پرسش‌های اساسی آن است.

نیچه - من بر این باورم که پرسش‌های فلسفی، پرسش‌هایی یاوه و پوچ اند، چون بی‌پاسخ اند؛ ولی تو با اینکه تظاهر به نادانی می‌کنی، با این وجود مدعی هستی که پاسخ این پرسش‌ها را می‌دانی.

سقراط - من در جستجوی یافتن پاسخ این پرسش‌ها بودم.

نیچه - و من در جستجوی سرچشمه‌های تاریخی - اجتماعی - زیستی - روانی این پرسش‌ها.

سقراط - از دیدگاه من این پرسش‌ها فرازمینی اند.

نیچه - از دیدگاه من زمینی و حتا زیرزمینی اند.

سقراط- من برای یافتن پاسخ این پرسش‌ها به اصل‌های مسلم و حقیقت‌های بدیهی متوسل شده‌ام.

نیچه- و اشتباه مسلم تو همین بوده.

سقراط- چرا؟

نیچه- چون پرسش‌های فلسفی در درازنای این یکی دو هزاره که بشر توانایی نوشتن اندیشه‌هایش را داشته و توانسته پرسش‌هایش را بر کاغذ بنگارد، کم و بیش ثابت مانده و هم‌اکنون نیز، کم و بیش، از هر جنبه که بنگری همان شکل دو هزار سال پیش را دارد، و این نشان دهنده‌ی چیست؟ سقراط- تو خود بگو.

نیچه- نشان دهنده‌ی این حقیقت است که هیچ پاسخی تاکنون، چه پاسخ تو و چه پاسخ فیلسوفان پاسخ‌گوی دیگر، ذهن پرسان اندیشمندان را قانع نکرده، و پرسش‌ها کماکان بی‌پاسخ مانده‌اند. و این خود به روشنی نشان می‌دهد که اصل‌های مسلم و حقیقت‌های بدیهی تو پایه‌ی محکمی نداشته‌اند.

سقراط- یعنی چه؟

نیچه- یعنی هنوز هم می‌پرسند چگونه ممکن است چیزی از ضد خویش، برای نمونه، خرد از بی‌خردی، زندگی از مرگ، منطق از بی‌منطقی، بی‌تفاوتی از میل شدید، ایثار از خودخواهی و درست از نادرست پدید آمده باشد؟

سقراط- به‌راستی هم چنین پیدایشی ناممکن است.

نیچه- فلسفه‌ی متافیزیکی تو و پیروانت، تاکنون به این شیوه به این پرسش‌ها پاسخ داده که پیدایش یکی از دیگری را سرسختانه انکار کرده، و در پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها، ناچار به پذیرش سرچشمه‌ای معجزه آفرین شده، و آن را سر راست از کنه وجودی موهومی به نام "وجود خودبه‌خود موجود" خلق کرده.

سقراط- تو چنین وجودی را باور نداری؟

نیچه- نه که باور ندارم. این هم یکی از آن موهوم‌های ساخته و پرداخته‌ی ذهن‌های علیل و بیمار خیال‌پرداز و خرافه‌پرست است.

سقراط- پس تو چگونه این تضادها را توضیح می‌دهی؟
نیچه- من به فلسفه‌ی تاریخی- انتقادی باورمندم. این فلسفه به من می‌آموزد که هر مورد خاص از این تضادها را جداگانه، و با دیدی تاریخی- انتقادی بررسی کنم.

سقراط- و روش بررسی؟

نیچه- روش جزئی‌نگرانه‌ی علمی. پژوهش بر مبنای دستاوردهای دانش.

سقراط- و نتیجه؟

نیچه- نتیجه این‌که به هیچ‌وجه تضادی وجود ندارد. تضاد ساخته و پرداخته‌ی متافیزیک است. یعنی در اصل این باورهای متافیزیکی اند که با شیوه‌ی نادرست رویکرد به پدیده‌های هستی، به خطا القا کننده‌ی تضاد اند، در صورتی که هرگاه با دید درست به پدیده‌ها بنگریم، به هیچ‌گونه تضادی، آن‌گونه که تو و پیروانت می‌گویید، بر نمی‌خوریم.

سقراط- و نتیجه‌ی نهایی؟

نیچه- این‌که بنیان این روش رویکرد نادرست، و مبنای این شیوه نگرش ناستوار است.

سقراط- چطور؟

نیچه- برای نمونه هرگاه نگرش‌های بشری را ژرف‌نگرانه بی‌پژوهیم به این نتیجه می‌رسیم که هیچ نگرش ناخودخواهانه‌ی بی‌بنیانی وجود ندارد، به همین دلیل نگرش بی‌غرض وجود ندارد؛ و هر نگرشی برخاسته از بنیانی خودخواهانه است، یعنی حاصل تبخیریست که در آن عنصرهای بنیادین مادی، حالتی مه‌آلود به خود می‌گیرند، و بخارگون به چنان اوجی می‌رسند که نمود آسمانی پیدا می‌کنند، و اثری و معنوی می‌شوند. ولی دیدن سرچشمه‌ی زمینی آنها کاری بس دشوار است، به‌ویژه اگر عینک سیاه متافیزیک بر چشم بزنیم، هرگز قادر نخواهیم بود این هویت زمینی را ببینیم. تنها با نگرشی دقیق می‌توانیم به سرچشمه‌های زمینی چیزهای آسمانی‌نما پی ببریم.

سقراط - چه دلیلی برای این تبخیر داری؟ آیا فلسفه‌ی تاریخی - انتقادی تو، نوعی دیگر از متافیزیک دگرذیسی یافته نیست که می‌کوشی به آن رنگ و لعاب زمینی بزنی و آن را علمی جلوه دهی؟

نیچه - نه. از متافیزیک بی‌نهایت بیزارم.

سقراط - شاید از متافیزیک بیزار نباشی، بلکه از روش‌های فلسفی دیگران بیزار باشی.

نیچه - به چه دلیل؟

سقراط - شاید به دلیل همان خودخواهی غرض‌ورزانه، یا خودبرحق‌پنداری نخوت‌آمیزت. و شاید روش فلسفی تو که مدعی هستی بر بنیان تاریخ و علم و نقد است، روشی نقاب‌دار بیش نباشد.

نیچه - نقاب‌دار!؟

سقراط - آری. نقاب‌دار. روشی که متافیزیک فلسفی خود را در پس نقابی تاریخی‌نما و شبه‌علمی می‌پوشاند، و می‌کوشد تا با این تقلب دغل‌کارانه سیمای حقیقی‌اش را پنهان کند. چنین نیست؟

نیچه - نه. سخت در اشتباهی. من از هرگونه متافیزیکی بیزار و به‌دورم. من هوادار دانشم، و می‌کوشم تا فلسفه را از راه درهم‌آمیزی با دانش، به سطح حکمت ارتقا بخشم.

سقراط - با این حساب تو حکمت فلسفی را تا سطح علم شیمی - یا شاید کیمیاگری - ساده می‌کنی.

نیچه - کیمیاگری نه، ولی شیمی آری. چرا نه؟ ساده نیز نه که دشوار می‌کنم.

سقراط - چرا شیمی؟ و چرا دشوار؟

نیچه - چون آنچه ما نیازمند آن ایم و در وضع موجود هریک از دانش‌ها می‌توانیم به آن برسیم، شیمی انگاره‌ها و احساس‌های اخلاقی، دینی، زیبایی‌شناسی و خلاصه تمام آن کنش‌هایی‌ست که ما در برهم کنش خرد و کلان فرهنگ و جامعه، و حتا در تنهایی خویش، حس می‌کنیم.

سقراط - این شیمی ما را به کجا می‌رساند؟ و چه دستاوردی دارد؟

نیچه - دستاوردش درهم شکننده و زیر و رو کننده است. برای نمونه، چه خواهد شد اگر حاصلش آن باشد که دریابیم، تمام رنگ‌های پرشکوه تابلوهای متعالی از موادی پست و حقیر مایه گرفته؟
 سقراط - و ایده‌ها و اندیشه‌ها و آرمان‌های والای رنگارنگ نیز هم‌چنین؟
 نیچه - آری.

سقراط - و اخلاق و آیین و حکمت متعالی؟

نیچه - آری... و آیا تعداد کسانی که چنین بررسی‌هایی را دوست دارند زیاد است؟

سقراط - به تعداد وارون‌بینان است، یا به تعداد دوبینان کج‌نگر کوردل.
 نیچه - یا به تعداد آنان که خوش دارند با چشم‌های تاریخ ببینند، و با دیدش بسنجند و داوری کنند.

سقراط - بر کج‌بینی خود نام تاریخی‌نگری نهادن کار چندان دشواری نیست.
 نیچه - می‌توانی چنین بپنداری، زیرا تو نیز چون بیشتر فیلسوفان راه گم کرده، شیفته‌ی آنی که تسلیم افسون موضوع‌های مربوط به سرچشمه‌ی حیات و بنیان‌های آن شوی. ولی آیا نباید بشریت خویش را به فراموشی سپرد تا بتوان این گرایش متضاد را در درون خود حس کرد؟
 سقراط - می‌توان چنین کرد. ولی با فراموش کردن بشریت خود، اندیشیدن را نیز باید فراموش کرد. و در نتیجه انسان حیوانی بیش نخواهد بود. تو چنین می‌خواهی؟

نیچه - بدون خواست من چنین است: حیوانی قدرتمند. قوی‌ترین حیوان.
 حیوانی که رانه‌ی قدرت به پیشش می‌راند.

سقراط - آیا به‌راستی سر آن داری که از انسان حیوانی بسازی که سر در آخور قدرت دارد؟

نیچه - آیا به‌راستی جز این است؟ آیا انسان به‌راستی بیش از حیوان است؟
 سقراط - پس وجدانش چه؟ خردش چه؟ فضیلت‌دوستی و زیباپسندی‌اش چه؟
 قدرت آفرینندگی‌اش چه؟

نیچه - تمام این‌ها که گفتی علف‌های رنگارنگ همان آخور اند. و بسا علف‌های رنگارنگ دیگرش، ایمانش، باورهایش، و هرآنچه حقیقتش می‌پندارد. سقراط - و متافیزیک.

نیچه - متافیزیک گرچه خوش‌خوراک‌ترین علف است ولی علفی‌ست مسموم کننده، مخدری‌ست مدهوش سازنده.

سقراط - هیچ فکر کرده‌ای که ممکن است دشمنی کین‌توزانه‌ی تو با این دنیا بیهوده باشد، و چنین دنیایی به واقع وجود داشته باشد؟

نیچه - چرا. به این موضوع هم اندیشیده‌ام. و با تو هم‌منظرم که ممکن است چنین دنیایی وجود داشته باشد. در حقیقت نمی‌توان وجود چنین دنیایی را به طور مطلق محال شمرد. ولی چون ما تمام موضوع‌ها را با چشمی انسانی، بر چهره‌ای انسانی، از آن سری انسانی می‌بینیم، و نمی‌توانیم سر را از تن خود جدا کنیم، و تن ما بر پاهایی قرار دارند که بر زمین تکیه دارند و بدون اتکا بر زمین قادر به حرکت نیستند، به همین دلیل هرچیز آسمانی، هرقدر هم رفیع و فراسوی دسترس، ناچار ریشه‌ای زمینی دارد و از سرچشمه‌ای خاکی جاری شده، یا چنان فوران یافته که به اوج آسمان‌ها رفته. متافیزیک هم یکی از همین‌هاست. و هرچیز زمینی که از سرچشمه‌ی انسان جاری شده، خوراکی بوده برای تن یا روانش، در حقیقت علف آخورش بوده، و آخور انسان آخور قدرت است.

سقراط - پرسش من این است: اگر دنیای متافیزیک وجود داشته باشد، چی؟
نیچه - پرسش تو پرسشی‌ست به‌کمال علمی، ولی هرآنچه تاکنون فرض وجود این دنیا را برای ما انسان‌ها پرارزش، پرابهت، باشکوه، هراس‌انگیز و بس جذاب ساخته؛ برآمدی جز وهم و خودفریبی نداشته. در تمام این تقلاهای مذبحخانه، به بدترین روش، کوشش شده تا از دیگران یا به دیگران ایمان بیاموزند. در حقیقت آموزش ایمان بنیان متافیزیک است. ولی انسان به اندیشیدن بیش از هرچیز دیگری نیاز دارد، زیرا هوای انسانی زیستن اندیشیدن است، و اندیشیدن بدون نقد کردن امکان‌پذیر نیست، و نقد کردن

یعنی ایمان نداشتن. به همین دلیل حتا اگر دنیای متافیزیک وجود داشته باشد، چون به آن نیازی نداریم و چون برای ما فایده‌ای ندارد، همان بهتر که نادیده‌اش بگیریم و از خیرش بگذریم. درباره‌ی چنین دنیایی باید گفت: مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!

سقراط- پس چون پذیرش چنین دنیایی مخالف انسانیت اندیشه‌ورز و نقاد تست، آن را نادیده می‌گیری و دورش می‌زنی، یا دورش می‌افکنی؟
نیچه- مگر می‌توانیم خوش‌بختی، تندرستی و زندگی خویش را از توهم‌های برخاسته از چنین دنیایی به دست آوریم؟

سقراط- چرا نتوانیم؟
نیچه- نمی‌توانیم، زیرا درباره‌ی این دنیا هیچ‌چیز نمی‌توان گفت، جز این که شاید وجود داشته باشد، شاید هم وجود نداشته باشد. ولی اگر هم وجود داشته باشد چنان دوردست است که نه به آن می‌توان دسترسی داشت، نه می‌توان درکش کرد، نه می‌توان با آن رابطه‌ای محسوس برقرار کرد.

سقراط- پس دنیایی ست که نبودش بهتر از بودش است؟
نیچه- آری. حتا شاید منفی‌ترین دنیای ممکن است.
سقراط- چرا؟

نیچه- چون اگر وجود چنین دنیایی اثبات شود، تازه مشخص می‌شود که بیهوده‌ترین شناخت، آگاهی از وجود همین دنیا است، درست به بیهودگی تجزیه‌ی شیمیایی آب، برای ناخدایی که در دریا گرفتار توفانی مرگبار است.
سقراط- و اگر این دنیا با تمام بیهودگی و منفی بودنش، تنها دنیای به‌حقیقت موجود باشد، چی؟

نیچه- در این صورت بدا به حال آن‌که به چنین دنیایی به‌حقیقت موجودی دل خوش می‌کند، و خوشا به حال آن‌که این دنیا به حقیقت موجود را دور می‌اندازد، و به دنیای واقعی در حقیقت ناموجود قناعت می‌کند.

سقراط- در این باره باید بسیار گفت و شنفت. ولی اگر موافق باشی ادامه‌ی بحث را به فرصت دیگری واگذاریم و تا دیداری دیگر بدرود بگوییم. زیرا خوش دارم مجال بیابم تا در خلوت خویش به اندیشه درباره‌ی آنچه تاکنون گفته شد پردازم.

نیچه- موافقم. پس تا دیداری دیگر بدرود ای بت‌شکنی که روزگار از سر تمسخر به دست هواداران ساده‌لوح، به دست همان بردگانی که خواهان آزادی‌شان از بند بردگی بودی، از تو بتی مضحک و طبلی توخالی ساخت.

سقراط- بدرود ای آن‌که سرنوشتی کم و بیش همسان آنچه بر سر من آمد، در آینده‌ای نه چندان دور، چشم به راه تست.

جلسه‌ی سوم

سقراط - تو فن دیالکتیک یا گفتگوی مجادله‌آمیز مرا با زبانی تند و تیز نکوهیده‌ای و به عنوان فن فرومایگان تحقیر و تمسخرش کرده‌ای. چرا؟

نیچه - زیرا از این فن حقیر تو با تمام وجود بیزارم و آن را خوار می‌شمارم. با تو ذوق یونانی به جدل‌گری می‌گراید. با فن جدل ذوقی والا از میدان به‌در می‌شود و فرومایگان پست فرادست می‌گردند. پیش از تو در جمع آبرومندان و الاتبار جدل‌گری را چندان خوش نداشتند، و آن را رفتاری نکوهیده می‌شمردند، زیرا آدم‌ها را با نشان دادن نادانی‌شان دست می‌انداخت و رسوا می‌کرد؛ به همین سبب جوانان را سخت از آن بر حذر می‌داشتند. ولی تو با ترویج جدل‌گری فنی را وارد فلسفه کردی که فن فرومایگان پست‌تبار بود.

سقراط - با گفتگوی مجادله‌آمیز می‌توان نادرستی‌های اندیشه‌ی طرف مقابل را زیر ذره‌بین نقد گذاشت و ناهنجاری‌هایش را به او نشان داد. کجای این کار عیب است؟ فرومایگی آن در کجاست؟

نیچه - در اینجاست که چیزهای شریف، همچون مردمان شریف، برهان‌هایشان را این‌گونه بر پیشخوان ذهن به حراج نمی‌گذارند. در بازی، تمام دست خود را رو کردن ناشایست و نشانه‌ی فرومایگی است. آنچه نخست می‌باید به اثبات برسد، ارزش چندان‌ی ندارد. آنجا که رفتار شایسته ملاک باشد، دلیل نمی‌آورند، بلکه فرمان می‌دهند. آنجا جدل‌گری دلقک‌بازی است. به آن

می‌خندند، یعنی جدی‌اش نمی‌گیرند. ولی تو دلقکی مسخره بودی که مذبحانه می‌کوشیدی تا جدیات بگیرند.

سقراط- مرا جدی می‌گرفتند، چون پاسخی در برابر پرسش‌هایم نداشتند. آتن از اندیشه و خرد بی‌بهره شده بود و آن نابخردان تهی‌مغز می‌پنداشتند که دانشمندترین مردان زمین اند. من نزد ایشان اقرار می‌کردم که چیزی نمی‌دانم و از ایشان می‌خواستم تا دانش‌شان را به من بیاموزند و پیش از شروع گفتگو به ایشان می‌گفتم که هیچ‌چیز را بدون برهان قانع کننده نمی‌پذیرم، و به هیچ‌وجه زیر بار حکم بی‌دلیل نمی‌روم. سپس شروع می‌کردم به پرسیدن از ایشان، و ایشان عرق‌ریزان و پریشان می‌کوشیدند تا به پرسش‌های ساده‌ام پاسخ‌های دشوار دهند. برای نشان دادن نادرستی پاسخ‌های‌شان با ایشان به گفتگو می‌پرداختم. ایشان دلیل‌تراشی می‌کردند. با ایشان بحث می‌کردم تا نشان دهم چقدر برهان‌های‌شان سست و بی‌پایه است. هدفم این بود که به ایشان ثابت کنم نه تنها من چیزی نمی‌دانم بلکه ایشان هم چیزی نمی‌دانند. با این تفاوت که من به نادانی خویش آگاهم و ایشان از نادانی‌شان ناآگاه اند، و این خود نشان‌دهنده‌ی برتری من بر ایشان است. چنین بود که گفتگوی ما به مجادله کشیده می‌شد و پرسش و پاسخ جدلی می‌شد. کجای این روش ایراد دارد؟

نیچه- سرباز میدان اندیشه آنگاه به جدل روی می‌آورد که بی‌بهره از سلاحی دیگر است. سرباز میدان اندیشه به خوبی می‌داند که دست زدن به جدل شک برانگیز است، زیرا باور پذیر نیست. اثر هیچ‌چیز را به آسانی اثر جدل نمی‌توان زدود. جدل واپسین سلاح است برای جنگجویی که سلاح دیگری ندارد، سلاح ناچاری‌ست، سلاح درماندگی‌ست. مذبحانه می‌کوشی تا به زور جدل نشان دهی حق با تست، وگرنه این سلاح به چه کار آید؟ و اینک سخنی درباره‌ی نادان‌نمایی دغلكارانه‌ات. شکی در نادانی تو نیست. ولی آیا صادقانه به این امر معترف بودی یا فریب‌کارانه چنین وامی‌نمودی؟ آیا نادان‌نمایی‌ات نشان‌دهنده‌ی قیامت بر ضد والاتباران نبود؟ آیا نشانی نبود از کین‌توزی فرومایگان نسبت به

فراپایگان؟ آیا با این کارد پرانی قیاسیات، همچون یکی از سرکوفتگان، از وحشی‌گری خود لذت نمی‌بردی؟ آیا از آن والاتباران ساده‌لوحی که با پرسش‌های به ظاهر پرمایه و در باطن تهی‌مغز خلع سلاح‌شان می‌کردی، و با این ترفند شیفته و فریفته‌شان می‌ساختی، کین‌توزانه انتقام نمی‌ستاندی؟ اهل جدل، برای زورگویی، ابزاری پس بی‌رحمانه در دست دارند: ابزار رسوا کردن. آخر با پیروزی جدلی حریف را به سادگی می‌توان رسوا کرد. جدل‌کار طرف گفتگو را به ناچار وامی‌دارد تا اثبات کند نادان نیست. با شلیک پیاپی زوبین‌های نوک‌تیز پرسش‌های جدلی، حریفش را گیر می‌اندازد و در تنگنایش قرار می‌دهد، از نفسش می‌اندازد، ناتوانش می‌کند، آشفته و پریشان و سردرگمش می‌سازد، و در همان حال دست و پایش را با زنجیر محکم استدلال‌های پولادین خود می‌بندد. جدل‌کار زور عقل حریفش را می‌گیرد. با این حساب جدل هیچ نیست جز سلاح کاری انتقام‌ستانی.

سقراط - پس به گمان تو فن گفتگوی مجادله‌آمیز فنی پست است که تنها فرومایگان به کار می‌برند؟ باشد. ولی پرسشی دیگر. چرا من با این فن پست فرومایگان چنین نزد والاتبار جوانان حکمت‌دوست و خردورز آتن و دیگر شهرهای دور و نزدیک مشهور و محبوب شدم؟ جرمی که پدران‌شان هرگز بر من نبخشیدند، و به خاطرش، با این اتهام واهی که جوانان آتن را از راه به در کرده‌ام، محاکمه و محکوم به مرگ کردند. چرا؟ آیا خردورزان والاتبار آتن نیز فرومایگانی پست بیش نبودند؟

نیچه - تو، زیرکانه، شکل مهیج تازه‌ای از زورآزمایی را کشف کردی که در محفل‌های جوانان والاتبار آتنی نوبرانه و از این رو دلبرانه بود. تو در آن محفل‌ها نخستین استاد این‌گونه شمشیربازی هیجان‌انگیز، همراه با چکاچاک پرسش‌ها و پاسخ‌ها شدی. و به این دلیل توانستی جوانان خام‌اندیش را شیفته کنی که رانه‌ی زورآزمایی را در ایشان برمی‌انگیختی و به غلیان درمی‌آوردی. تو، ای شهوت پرست بزرگ، ای شهرت پرست سترگ، برای نبرد تن به تن

جوانان شکلی تازه‌ای، بس جذاب‌تر از کشتی و مشت‌زنی، یافتی و از این رو مقبولیت و محبوبیت گسترده فراچنگ آوردی.

سقراط - آیا تنها به این دلیل بود که مقبول جوانان حکمت‌جو شدم؟ آیا دلیل دیگری نداشت؟

نیچه - چه دلیل دیگری؟

سقراط - نیازمندی روان‌های بیمار و ذهن‌های پریشان؟ آیا من فرومایه‌ی پست‌فطرت، درمانگر روان‌های پریشان و شفابخش بیماری حاد غریزه‌های افسارگسیخته‌ی وحشی نبودم؟

نیچه - چرا. تو، به هنگام مسحور کردن آتنی‌های والاتبار، از غفلت مدهوشانه‌شان نهایت استفاده را کرده، پستوهای گند گرفته‌ی ایشان را دزدانه دید زده بودی، و ذوق‌زده دریافته بودی که تباهی دارد آرام آرام همه جا، حتا در نهان‌ترین پستوهای روان، دامن می‌گستراند. تو به این نتیجه رسیده بودی که عمر آتن پیر مفلوک پوسیده‌ی پوک رو به پایان است، تمام آن بیمارجهان غرقه در تب و تاب التهاب به تو نیاز دارد. به خودت در مقام پزشکی درمانگر، به دوا درمانت به عنوان داروی درد، به تجویز خویشنداری‌ات همچون مسکنی آرام‌بخش. همه جا غریزه‌ها دستخوش آشوب بودند. همه جا پاهای از هر مرزی فراتر رفته، فتنه و آشوب به پا کرده بودند. پخش و پلا شدن تنومندیان تنوره‌کش افسارگسل شهوت‌زا، در جهان جان، دهشتناک‌خطری فراگیر و مسری بود. رانه‌ها سر خودکامگی داشتند. ناچار می‌بایست پادخودکامگی نیرومندی از آن‌ها ساخته می‌شد.

سقراط - مهار کردن آشوب‌ها و فتنه‌های برشده از غلیان کور و افسار گسیخته‌ی غریزه‌ها کاری نکوهیده و ناپسندیده است؟

نیچه - نه. ولی به چه بهایی؟

سقراط - به بهای محکوم شدن به مرگ. به بهای نوشیدن جام شوکران. به بهای از دست دادن جان.

نیچه - کاش تنها به همین بهای ناچیز بود، و چنین برای سده‌های دراز ذهن پویندگان گستره‌ی اندیشه را آشفته نمی‌کردی، به بی‌راهه‌اش نمی‌کشاندی و گم‌راهش نمی‌گرداندی.

سقراط - من چنین کرده‌ام؟

نیچه - آری. تو چنین کردی و بسی بدتر از این کردی، و من آنگاه که وقتش رسد به آن خواهم پرداخت. تو از خویش بتی ساختی و بن‌بستی فرا راه اندیشه: بتی که چشم عقل را کور می‌کند، بن‌بستی که راه پیش‌رفت ذهن تندپو را می‌بندد و در کژراهه‌ها گم‌راه و سردرگمش می‌گرداند.

سقراط - وای که چه تبه‌کار و بدکردارم من!

نیچه - بی‌تردید. مگر به یاد نمی‌آوری آنچه آن سیماشناس بیگانه که گذارش به آتن افتاده بود، به هنگام رودررویی با تو گفت؟ جز این گفت که دیوخویی هستی که تمام شهوت‌ها و آزها را به‌کمال در ژرفای سیاه‌جان خویش نهان داری، و وجودت سیاه‌چال تمام خواهش‌های زشت است؟ و تو چه پاسخش دادی؟

سقراط - گفتم: چه خوب مرا می‌شناسی، سرورم! درست است، ولی من بر تمام آن‌ها چیره شده‌ام.

نیچه - و این را نیز یقین به یاد داری که تا چه حد سخت ریشخندآمیز بود.

سقراط - مگر جز حقیقت گفتم؟

نیچه - آری. دروغی بی‌شرمانه گفتی و با آن آنتی‌های ساده‌دل را فریفتی. آخر تو چگونه بر خویش چیره شده بودی؟ با کدام رانه رذالت‌ها و حقارت‌های سیاه‌چال وجودت را از خود رانده بودی؟ چگونه؟ مورد تو چشم گیرترین نشانه‌ی آن چیزی بود که رفته‌رفته به نیازی همگانی بدل می‌شد: این که دیگر هیچ‌کس بر خویش چیره نیست. این که غریزه‌ها به جان هم افتاده‌اند. این که آشوب درون آرامش بیرون را بر هم زده. تو رویای بر خودچیرگی و وهم رام خودبودگی بودی. و با نقاب دروغین این وهم رویایی بود که دیگران را شیفته و فریفته می‌کردی. بازتاب زشتی هولناکت در هر چشمی گواهی بر این

وهم‌انگیزی بود. تردیدی نیست که تو خود را دغل‌کارانه به عنوان یگانه پاسخ پرسش بی‌پاسخ چگونه چیره شدن بر آشفتگی‌ها، به عنوان تنها داروی شفابخش درد افسارگسیختگی‌ها، جا می‌زدی، و با این وانمایی فریب‌کارانه، آشفته‌جویان گرچه والاتبار ولی خام‌اندیش را می‌فریفتی، و آن نادانان را مسحور و مجذوب خویش می‌ساختی.

سقراط- برای تو که خود را روان‌شناس می‌دانی و مدعی هستی چشم باطن‌بین داری نباید زشتی ظاهری من چندان مهم باشد. آیا این قدر مهم است که چنین توجهات را جلب کرده؟ شاید تن‌آسایی روان‌شناسانه اجازه‌ات نمی‌دهد تا از ظاهر بی‌توجه بگذری و توجهات را متوجه باطن کنی.

نیچه- باطن‌ت از ظاهر پلشت‌تر و ظاهر‌ت از باطن زشت‌تر است. سراپا زندگی و ناهنجاری و نکبتی. تو از نظر تبار از پست‌ترین مردمان و از فرومایگان بودی. بشری چنین زشت از درون و برون، به‌راستی شگفت‌انگیز است! آه آه از این همه زشتی! تف بر این همه پلشتی!

سقراط- در مورد زشتی صورت شاید حق با باشد، ولی زشتی سیرت را نمی‌پذیرم.

نیچه- زشتی صورت بر سیرت نیز اثر نفرت‌انگیز خود را می‌گذارد و آن را کریه می‌کند. این دو از هم اثر می‌گیرند و بر هم اثر می‌گذارند.

سقراط- دلیلی برای این ادعا داری؟

نیچه- نیازی به دلیل نیست. تو خود بهترین دلیل این ادعایی.

سقراط- من زشت صورتم نه زشت سیرت.

نیچه- فرقی نمی‌کند. زشتی هرگونه که باشد، به خودی خود زنده است و نفی کننده.

سقراط- نفی کننده!؟

نیچه- آری. نفی کننده. مگر نه این که نزد یونانیان زشتی مایه‌ی نفی بود؟

سقراط- فرزندان یونان سیرت‌گرا بودند نه صورت‌گرا.

نیچه- و تو، آیا هرگز یونانی بودی؟

سقراط- مگر شک داری؟ من فرهیخته‌ترین فرزند آتن و نور چشم تمام آتنی‌های فرهیخته بودم.

نیچه- زشتی چه بسا نمودی‌ست بسنده از بالیدن نارسا بر اثر آمیزش نژادها. در تو چنین نبوده است؟

سقراط- نه. من از نژادی نژاده و از تباری شریف بودم.

نیچه- اگر چنین باشد، شاید زشتی‌ات نمادی باشد از کاهش توان و فرومیرش جان. جرم‌شناسان بر این باور اند که پلشت‌سیرت زشت‌صورت نیز هست، دیوچهر دیونهاد نیز هست، تبه‌کار تباهی‌زده نیز هست. آیا تو تبه‌کار نمونه نبودی؟

سقراط- گمان نمی‌کنم. در روزگار پرآشوب شهوت‌ها و غریزه‌های نابه‌سامان، با تمام وجود با تباهی‌زدگی و تبه‌کاری مبارزه کردم و کوشیدم تا آن‌ها را در نهان‌ترین چهره‌های ناشناس‌شان بشناسم و به دیگران بشناسانم، و در ریشه‌کن کردن ریشه‌های فاسدشان کوشیدم.

نیچه- از قضا درست همان آشوب شهوت‌ها و نابه‌سامانی غریزه‌هاست که تباهی‌زدگی تبه‌کارانه‌ات را افشا می‌کند، ولی تنها این نیست.

سقراط- به جز این دیگر چیست؟

نیچه- آن منطق روی منطق گذاشتن بیهوده. آن بدجنسی وامانده. آن وهم شنیداری که از آن به نام "سروش سقراطی" تفسیری آیینی کرده‌اند.

سقراط- نه. وهم شنیداری نبود. تجربه‌ای بود فراطبیعی که روح مرا به کمال در بر می‌گرفت، کشف و شهودی بود نه این دنیایی

نیچه- از کی این تجربه آغاز شد؟

سقراط- از کودکی‌ام آغاز شد و پس از آن در تمام طول عمر با من بود.

نیچه- چگونه؟

سقراط- ندایی به گوشم می‌رسید بس خوش‌نوا و دل‌نواز، و در آن دم که نرم‌نوا و نسیم‌وار می‌رسید مرا از کردن کار نابجایی که خیال کردنش داشتم، و خود به خطا می‌پنداشتم کاری بجاست، ناهیانه باز می‌داشت.

نیچه - تمام کارهای تو نابجا بوده‌اند. مگر کار بجایی نیز انجام داده‌ای؟
سقراط - آری.

نیچه - چه کاری؟

سقراط - پیروی از فرمان‌های ناهیان‌های آن سروش آسمانی.

نیچه - مزخرف است. توهم محض است یا خیال‌بافی بی‌بنیاد. گفتارت نیز چون رفتارت گزافه‌نما و دلفکوار و شکلک‌ساز است، کار و کردارت پنهان‌کاری حساب شده است و حسابگری زیرزمینی.

سقراط - سخت در اشتباهی. تو دچار توهمی نه من.

نیچه - نه دچار توهمم نه در اشتباه. خطاکار تویی که می‌پنداری چون برخی خام‌اندیشان آتنی را رام خویش کردی، پس بر حقی. تو معادله‌ای را در برابر جوانان آتن قرار دادی که اجزای آن هیچ‌گونه تجانس و تعادلی با هم ندارند.

سقراط - کدام معادله؟

نیچه - معادله‌ی عقلانیت = فضیلت = سعادت. می‌خواهم بدانم این معادله از کدام مزاج نامتعادلی سرچشمه گرفته، این شگفت‌انگیزترین معادله بین نامعادلتین عنصرها. این نامعادله‌ای که به‌ویژه غریزه‌ی سالم و شکوفایی یونانیان پیش از تو انکارش می‌کرد و در برابرش سرسختانه می‌ایستاد.

سقراط - این معادله از حقیقت وجود بشر سرچشمه گرفته، از سرشت عقلایی وجودش، از والامقامی عقلش.

نیچه - درباره‌ی مقام عقل و میزان والایی‌اش بسی سخن دارم.

سقراط - من نیز همچنین.

نیچه - اگر موافق باشی در جلسه‌ی بعد گفتگوی خود به بحث درباره‌ی مقام عقل پردازیم.

سقراط - چرا موافق نباشم؟ چه به از این؟ ولی من نیز از تو پرسشی دارم.

نیچه - بپرس.

سقراط - تو که این همه زشتی مرا تحقیر و تمسخر می‌کنی و بابتش پست و

پلشتم می‌شماری، آیا تاکنون به سیمای خویش در آینه نگریسته‌ای؟

نیچه - مگر سیمایم چه عیبی دارد که نیازمند نگرستن در آینه باشد؟
 سقراط - سیمایم سیمای شریر اسبی نانجیب یا جفتک‌انداز یابویی نانژاده
 است. شاید هم سیمای خر است. ولی خر نه. از خر بیزاری. مگر نگفته‌ای "من
 ضد خرم، به تمام معنا"؟ و مگر نیفزوده‌ای "همه می‌دانیم، و برخی البته به
 تجربه، که درازگوش چیست. باری، من جسارت می‌کنم و می‌گویم که
 کوچک‌ترین گوش‌ها را دارم". پس با این حساب شباهتت به خر را می‌توان
 نادیده گرفت. ولی شباهتت به اسبی نانجیب انکارناپذیر است.

نیچه - خوب؟ نتیجه؟

سقراط - تو با سیما به این زشتی، چگونه به خود اجازه می‌دهی به زشتی
 من، هرچقدر هم کریه، طعنه بزنی و مسخره‌اش کنی؟ یعنی تو تا این حد
 گستاخی؟ یا شاید با این کارت می‌خواهی زشت روییات را نپنهان کنی؟ آیا
 شرارت‌دوستی سرشتی‌ات از زشتی‌ات سرچشمه نگرفته؟ آیا ضعف جسمانی -
 عضلانی‌ات و آن حال همیشه زار و نزارت نبوده که تو را به ابرمردستایی
 واداشته؟ آیا این ضعف قدرت روحی‌ات نبوده که تو را، ناخودآگاه و ناچار، به
 ستایش قدرت و قهاریت کشانده؟ آیا این همه عقده و کینه و نفرت و شرارت
 زاده‌ی روانی نژند و ناهنجار نیست؟

نیچه - باز هم از همان پرسش‌های انحرافی! ولی کور خوانده‌ای سقراط! من
 از آن جوانان خام‌اندیش آنتی نیستم که مقهور و مرعوب این پرسش‌ها شوم و
 در برابر عقب بنشینم یا تسلیم شوم. من با تمام قدرت اندیشه و اراده‌ام بر
 تو می‌تازم و ترا وادار به تسلیم بی قید و شرط می‌کنم.

سقراط - بفرما. بیار آنچه داری ز مردی و زور... ولی بهتر است به دنباله‌ی
 سخنان‌مان پردازیم تا رشته‌ی کلام را گم نکنیم و سردرگم نشویم. تو چه چیز
 را زشت می‌شماری؟

نیچه - از دیدگاه من هیچ چیز زشت نیست مگر انسان تبهگن.

سقراط - چرا؟

نیچه - چون از دید فیزیولوژیک، هر چیز زشت آدمی زاده را ناتوان و افسرده می‌کند. زشتی یادآور پوسیدگی و فرسودگی، زوال و انهدام است، و به‌راستی مایه‌ی از کف رفتن نیروست. اثر زشتی را با نیروسنج می‌توان سنجید. هرگاه که بشر دچار افسردگی می‌شود، باید در دور و بر خویش، در درون یا برون، دنبال چیزی زشت بگردد، چون بی‌تردید، چیزی زشت پیرامونش حضور دارد. برعکس، احساس قدرتت، غرور و نخوتت، دلیری و ابهتت، همگی نشان از زیبایی دارند. نیروی این‌ها در همسایگی از زشتی می‌کاهد، و در همراهی به زیبایی می‌افزاید.

سقراط - از این ادعاها چه نتیجه‌ای می‌گیری؟

نیچه - نتیجه می‌گیرم که پیش‌درآمد نفرت از زشتی و عشق به زیبایی در غریزه‌ی آدمی بس انبوه برهم انباشته شده. ما زشتی‌ها را همچون درد - نمون تباهی‌زدگی می‌یابیم. آنچه یادآور اندکی تباهی باشد، بر ما زشت می‌نماید. آنچه نشان از فرسودگی، پوسیدگی، گندیدگی، زنگ‌زدگی، بدریختی، پیری و خستگی داشته باشد؛ هرگونه گرفت و گیری، حتا آنگاه که آنقدر بی‌مایه شده باشد که نمادین شده باشد - تنها یک داوری را در ما ایجاد می‌کند: "زشت است!" و این داوری نیز تنها یک واکنش را برمی‌انگیزد: نفرت. نفرت از چه؟ نفرت از پستی. زشتی و پستی هم ارز اند، و انسان بالنده، با غریزه‌ای سالم و خردی طبیعی و منشی راستین از این هر دو بیزار است. پس زشتی و پستی به‌طور طبیعی برانگیزاننده‌ی بیزاری اند.

سقراط - آیا تمام آنچه گفتی در مورد خودت نیست؟ آیا این‌همه بیزاری‌ات و این‌همه گستاخی و شرارت ناشی از زشتی تن و پستی روانت نبوده؟ و این دو نبودند که گرفتار روان‌پریشی مدام، و سرانجام آن جنون دهشتناک پایانی‌ات کردند؟ آیا به سبب چشمان زشتت نبود که همه را زشت می‌دید؟ و به سبب روان پستت نبود که در روان همه در پی پستی می‌گشتی؟ و به سبب جان تبه‌کار تباهی‌زده‌ات نبود که همه را تبه‌کار و تباهی‌زده می‌پنداشتی؟

آیا آن گنبدیگی و پوسیدگی که در دیگران می‌دید، بازتاب گنبدیگی و پوسیدگی باطن نبود؟ و عشق افراطی‌ات به قدرت ناشی از ناتوانی مفطرت نبود؟

نیچه - هر گونه که خوش داری بپندار.

سقراط - بگذار کمی بیشتر روان‌شناسی‌ات کنم.

نیچه - بکن.

سقراط - تو آدمی هستی بس بلند پرواز.

نیچه - درست است.

سقراط - و بیش از آن خود محقدان.

نیچه - چنین بپندار.

سقراط - از همین رو همیشه می‌پنداشتی حق با تست و این تویی که خیلی چیزها را می‌بینی و می‌فهمی و کشف می‌کنی که دیگران نه قادر اند ببینند، نه می‌توانند بفهمند، و نه توان کشف‌شان را دارند. همیشه دیگران را تحقیر می‌کردی، احمق‌شان می‌انگاشتی، به خیال خود به ریش بلاهت و سبیل سفاهت‌شان می‌خندیدی، با آنکه خود خیلی داناتر از آنان نبودی. و برای همین بود که همیشه ادعاهای بزرگ داشتی: "بلند پروازی من آن است که در ده جمله چیزی را بگویم که کسی دیگر در یک کتاب می‌گوید - که کسی در یک کتاب هم نمی‌گوید". این کلام از تو نیست؟

نیچه - چرا.

سقراط - و جایی دیگر اعتراف کرده‌ای که در نوشته‌هایت اهریمن شادمانه می‌خندد.

نیچه - آری.

سقراط - به شرارت نوشته‌هایت نیز اعتراف کرده‌ای.

نیچه - و به پرمایگی‌شان، و به بر پای خویش ایستادگی‌شان، و به زیر و رو کنندگی‌شان؛ و کسی که بخواهد درکی برق‌آسا از نوشته‌های من داشته باشد، باید به این نکته توجه کند که پیش از من همه چیز چه واژگون و، به جای پا، بر سر ایستاده بود!

سقراط - گویا هر چیز مقدس را بت خوانده‌ای؟

نیچه - آری. و کوشیده‌ام تا نقاب از چهره‌ی نامقدسش بردارم و میان تهی بودنش را نشان دهم.

سقراط - چه چیز را بت می‌دانی؟

نیچه - هر آنچه تا کنون حقیقت پنداشته شده.

سقراط - و غروب بت‌ها به چه معناست؟

نیچه - به معنای پایان کار حقیقت‌های دیرینه.

سقراط - تو با این شرارت به کجا می‌خواهی بررسی؟

نیچه - به شکستن بت‌ها. شرارت مرا وامی‌دارد تا تبر بت‌شکنی‌ام را بر گرده‌ی تمام بت‌های کهنه و نو بکوم؛ و به تمام بنیادهای متافیزیکی که از تو مایه گرفته، سرسختانه و سنگ‌دلانه، بتازم.

سقراط - هدف از این تبه‌کاری چیست؟

نیچه - هدف نقاب برگرفتن از سیمای تمام آن پیش‌داوری‌های ناسنجیده‌ایست که جماعتی جمع‌ناپذیر، درهم‌آمیخته از دانا و نادان، در درازنای دو هزاره، به عنوان حقیقت مطلق، باورش داشته و یقین محضش شمرده‌اند. هدف خالی کردن زیر پای برترین ارزش‌ها و فرو افکندن‌شان از جایگاه بلند تاریخی‌شان است.

سقراط - و با این کار به کجا می‌خواهی بررسی؟

نیچه - می‌خواهم به اصل فروزمینی تمام آنچه فراآسمانی انگاشته می‌شود، برسم.

سقراط - با چه روشی؟

نیچه - با روش تبارشناسی تاریخی. با نشان دادن بنیان دروغین حقیقت‌های به اصطلاح بدیهی، یا خواست‌های به اصطلاح فطری بشری، یا اجبارهای تاریخی به اجبار پنهان‌مانده در پس ژست‌های عالی‌جنابانه‌ی متافیزیک ایده‌باورانه‌ی تو و همگنانت.

سقراط - پس تو خود را همچون شمایل‌شکن و ویران‌گر بت‌ها می‌دانی؟
نیچه - آری.

سقراط - و پا به میدان گذاشته‌ای تا با پتک به فلسفیدن پردازی؟
نیچه - آری. ولی پیش از شکستن بت‌ها کوشیده‌ام تا پتک را نخست چون مضراب با تنه‌ی میان تهی‌شان آشنا کنم، تا پیش از درهم کوفتن به صدایشان در آورم و زنگ صدای تو خالی‌شان را بشنوم.

سقراط - در حقیقت به جنگ بت‌ها آمده‌ای.
نیچه - آری.

سقراط - و سراپا مسلح به سلاح تمسخر و تحقیر و طعنه و تخریب پا به میدان نبرد گذاشته‌ای.

نیچه - آری.

سقراط - پس در حقیقت جنگجویی هستی جنگ‌آور و جنگ‌افروز.

نیچه - درست است. جنگ‌آوری هم‌اره شگرد بزرگ شفاف‌بخشی جان‌هایی‌ست بس به درون گراییده و به ژرفا رسیده.

سقراط - و جنگ را از هر ابزار دیگری برای پیش‌برد مقصود و رسیدن به هدف کارآمدتر می‌دانی.

نیچه - درست است.

سقراط - این درس‌ها را در کجا آموخته‌ای؟

نیچه - در دانشکده‌ی جنگ دانشگاه زندگی.

سقراط - و در این دانشکده دیگر چه آموخته‌ای؟

نیچه - بسا چیزها.

سقراط - و یکی از مهم‌ترین‌شان؟

نیچه - آن نبردی که از پایم در نیندازد، قوی‌ترم می‌سازد.
 سقراط - چه درس داهیان‌های! و ضربه زدن و زخم زدن را نیز بس خوش
 داری. چنین نیست؟
 نیچه - چرا. به ویژه زخم زدن را.
 سقراط - چرا؟

نیچه - زیرا در زخم زدن نیروی شفابخشی‌ست. زمانی این شعار دل‌بندترین
 شعارم بود: با زخم زدن جان‌ها می‌بالند و مردانگی‌ها می‌شکفند.
 سقراط - و تو جنگجوی جنگ‌آور، خود را پزشک نیز می‌دانی.
 نیچه - آری. من نه فیلسوف یا حکیم بلکه پزشکی فرهنگی‌ام، یا بهتر است
 بگویم روان‌پزشکم، روان‌شناس و روان‌کاوم. روان‌درمانگری کاردان و
 چرپدستم که روان‌های نژند را مرهم می‌نهم و تیمار می‌کنم و شفا می‌بخشم.
 سقراط - روان‌درمانگری که برترین ابزار شفابخشی‌اش ضربه زدن بر
 بت‌هاست!

نیچه - آری. زیرا بت‌ها موهومی‌اند، و موهوم‌ها در جهان از واقعیت‌ها بیشتر
 اند. بدچشمی‌ام از بهر این جهان از همین روست، همچنان که بدگوشی‌ام.
 سقراط - و با پتکت با بت‌ها به پرسش و پاسخ نیز می‌پردازی؟ یا به جدل و
 جدال؟

نیچه - آری. و نمی‌دانی که با پتکت پرسشی پیش کشیدن و در پاسخ بانگی
 میان‌تهی شنیدن که از درونی برآماسیده زبان به سخن می‌گشاید، چه
 شادی‌آور است. برای آن‌که پشت دو گوشش گوش‌هایی دیگر دارد، برای
 روان‌شناس موش‌افسای کهنه‌کاری چو من که در برابرش درست آن چیزهایی
 که خوش دارند خاموش بمانند، ناچار اند زبان بگشایند؛ شنیدن چنین پاسخی
 بس مسرت‌بخش است.

سقراط - و ما آن موش‌هاییم که تو با نوای نی افسونگرت افسون‌مان کرده و
 به دنبال خود از دنیای فلسفه برون‌مان کشانده، و به ضرب تازیانه به سوی
 دنیای دانش‌مان پیش رانده، و از شر وادی نکبت حکمت نجات‌مان داده‌ای.

نیچه- آری. چنین است.

سقراط- و از همین رو به ما آشکارا اعلان جنگ داده‌ای، اعلان جنگی بزرگ، جنگ به صدا در آوردن بت‌ها؟

نیچه- به صدا درآوردن بت‌های جاودانه، نه بت‌های زمانه. و من بتک را چنان بر پیکر ایشان کوبیده‌ام که با تمام وجود به صدا درآمده‌اند، آن بت‌ها که کهن‌تر و مقدس‌تر و برآماسیده‌تر، همچنین پوک‌تر و میان‌تهی‌تر از آن‌ها نیست.

سقراط- تو مرا به خاطر کاربرد فن جدل‌گری نکوهیده‌ای.

نیچه- درست است.

سقراط- ولی تو نیز در نوشته‌هایت فن‌هایی بس زشت‌تر از این فن به کار برده‌ای که به خاطرشان بیش از من سزاوار سرزنشی.

نیچه- چه فن‌هایی؟

سقراط- فن طعنه و تمسخر. فن ریشخند و هزالی. فن تحقیر و تحقیر. فن تخریب و تحریف. فن گاز گرفتن و گزیدن. فن دشنام دادن و ناسزا گفتن.

نیچه- دلیل بیاور.

سقراط- در یکی از نامدارترین نوشته‌های واپسینت که به گمان خودت چکیده‌ی اندیشه‌هایت در آن متبلور شده، بر نزدیک به سی تن از نامداران فلسفه و ادبیات و هنر و اندیشه تاخته‌ای، دشنام‌شان گفته، تحقیرشان کرده، نیش‌شان زده و ریشخندشان کرده‌ای، یا با ناسزا و توهین کوشیده‌ای بر ایشان چیره شوی. لحن بیانت درباره‌ی ایشان چنان هتاکانه و گستاخانه و گزنده است که شرم‌آور است. از سر تحقیر و تمسخر و ویکتور هوگو را فانوس دریای چرندیات، دانته را کفتار سراینده در گورها، سنکا را گاویاز فضیلت، کارلایل را حقه‌باز ناخواسته و نادانسته، امیل زولا را لذت برنده از بوی گند، فرانسیس لیست را بنیان‌گذار مکتب چابکی در دنبال کردن زنان، شیلر را شیپورچی اخلاق، ژرژ ساند را گاو شیری خوش‌سبک، کانت را کُنت در مقام سرشت عقلانی، هنری تامس باکل را نمونه‌ی عوامانگی روح مدرن با اصلیت

انگلیسی نامیده‌ای؛ و جز این‌ها بر خیلی‌های دیگر از جان استوارت میل و روسو و میشله و ارنست رنان و سنت بوو و اگوست کنت و جرج الیوت و ادوارد فن هارتمان و کارل اویگن دورینگ و توامس هامرکن و برادران گنگور، تا استاد مسلمت که به گردن فلسفه‌ات حق به سزایی دارد- شوپنهاور- تاخته‌ای، بدنام‌شان کرده‌ای، دشنام‌شان داده‌ای، ریشخندشان کرده‌ای، نیش‌شان زده‌ای، و تا جایی که توانسته‌ای بد و بیراه نثارشان کرده‌ای. آیا این فوت و فن‌های تو از فوت و فن جدل‌گری من نکوهیده‌تر نیست؟

نیچه- نه. نیست. حقیقت را گفته‌ام. دروغ‌گویان را رسوا کرده‌ام.

سقراط- چرا همه را دشمن خویش می‌پنداری؟ چرا در هر اندیشه‌ی مخالفی دشمنی می‌بینی؟ این بدگمانی افراطی تو از چه روست؟

نیچه- برای قوی‌تر شدن باید ستیزه کرد. برای ستیزه‌جویی باید دشمن داشت. زیرا دشمنی و ستیزه‌جویی مایه‌ی رشد روان و نیرو گرفتن جان است. سقراط- تو حتا زندگی را نیز دشمن می‌شماری.

نیچه- حق دارم. زیرا زندگی نیز از آن جهت که بلاهای بزرگ بر مردان بزرگ نازل می‌کند، دشمنی بزرگ است و دشمن بزرگ را باید بزرگ شمرد و ستود، زیرا دشمن بزرگ ستودنی‌ست و بزرگ‌داشت دشمن بزرگ، هنری بزرگ است، هنر بزرگان است.

سقراط- پس به همین دلیل است که در هر اندیشمندی دشمنی می‌دیدى و می‌کوشیدی به هر روشی که شده به میدان نبردش بکشانی و با تهمت و افترا، یا دشنام و ناسزا، بر او چیره شوی؟

نیچه- چنین بیندار.

سقراط- ولی دشمنی کردن نیز راه و رسم ویژه‌ی خود را دارد و بنیانش باید بر مبنای روش‌های شرافتمندانه باشد.

نیچه- مهم پیروز شدن بر دشمن است.

سقراط- با هر روشی و به هر قیمتی؟

نیچه- آری.

سقراط - حتا با استفاده از ناجوانمردانه‌ترین روش‌ها؟

نیچه - آری.

سقراط - و این اخلاقی‌ست؟

نیچه - با من از اخلاق سخن مگو.

سقراط - چرا؟

نیچه - زیرا برای من اخلاقی چیزی‌ست که مرا در رسیدن به هدف یاری

رساند و موفق گرداند.

سقراط - هر چیزی که تو را در رسیدن به هدف یاری رساند و موفق گرداند

اخلاقی‌ست؟

نیچه - آری.

سقراط - حتا فن جدل‌گری؟

نیچه - فن جدل‌گری نه.

سقراط - چرا؟

نیچه - چون فن فرومایگان است.

سقراط - شاید تو را در رسیدن به هدف یاری رساند و موفق گرداند.

نیچه - من برای رسیدن به هدف بهره‌مند از چنان فن‌های شریف فراپایه‌ای

هستم که نیازی به فن فرومایگان ندارم.

سقراط - چه منطق مقاومت ناپذیری!

نیچه - منطق مبارزه با دشمن است.

سقراط - از کدامین استاد منطقش آموخته‌ای؟

نیچه - از زندگی که استاد استادان منطق است. زندگی ارجمند، این

نفرت‌انگیزترین دوستم، و این دوست‌داشتنی‌ترین دشمنم. از زندگی که

سرچشمه‌ی زیبایی و شادی و ارزش است. همان که تو و همگان بی‌ارزش و

پست و خوارش شمرده و از آن دوری جست‌اید.

سقراط - کجای زندگی ارزشمند است؟ چه ارزشی دارد و چه چیز دل‌بندی در

آن هست جز رنج و زجر و درد و اندوه؟

نیچه - فرزانه‌ترین فرومیرندگان تمام روزگاران درباره‌ی زندگی چون تو داوری کرده‌اند: زندگی نه به پیشیزی که به هیچ نمی‌ارزد. همیشه و همه جا همین آوا از دهان‌تان شنیده شده. آوایی آکنده از شک و اندوه، لبریز از بیزاری از زندگی، و لبالب از نپذیرفتنش.

سقراط - مگر جز این است؟ مگر در زندگی چیز با ارزشی هم وجود دارد؟ در دانشش اندوه بسیار است، و در شور و شوقش رنج فراوان. همه چیزش گذراست به جز شکنجه‌هایش. شادی‌هایش نامانا و رنج‌هایش ماناست. لذت‌هایش ناپایا و عذاب‌هایش پایاست. نعمت‌هایش نازا و نکبت‌هایش زیاست، نیک‌بختی‌هایش میرا و شوربختی‌هایش نامیراست. جز این است؟ زندگی یعنی بیماری دور و دراز.

نیچه - این همان کلام مشهوری است که هنگام مرگ از سر نومیدی گفتی.

سقراط - آری. چنین گفتم. ولی نه از سر نومیدی بلکه از سر آگاهی.

نیچه - تو نیز همچون فرزندگان روزگاران از زندگی خسته و دلزده شده بودی، سیر و بیزار شده بودی، و تحقیرش می‌کردی. این چه چیزی را ثابت می‌کند؟

سقراط - در روزگاران ما می‌گفتند که هم‌رایی فرزندگان برهان حقیقت است.

نیچه - آری. با چه صدای رسایی هم می‌گفتند، بدبینان روزگاران پیشین، پیشاپیش بدبینان امروزم.

سقراط - به کی طعنه می‌زنی؟ به استادت؟

نیچه - شاید. ولی آیا امروز هم می‌توان چنین گفت؟ آیا اجازه‌ی چنین کاری داریم؟

سقراط - تو بگو.

نیچه - پاسخ من این است که این جا دست کم چیزی می‌باید بیمار باشد.

سقراط - بیمار!؟

نیچه- آری. بیمار. این فرزانه‌ترین مردم تمام روزگاران را می‌باید از نزدیک بنگریم. چه بسا هیچ کدام استوار بر پای خویش نایستاده باشد. شاید روزگارشان سر آمده باشد. شاید سست و تباهی‌زده شده باشند. شاید فرزانی بر زمین چونان کلاغی باشد که بوی لاشه‌ای او را به جنب و جوش درمی‌آورد!

سقراط- تردیدی تکان‌دهنده است!

نیچه- فرزندگان بزرگ را گونه‌ی روبه‌فرو شد شمردن، برای من نیز تکان‌دهنده بود، آن هم درست آنجا که با پرزورترین ایستادگی دانشورانه و نادانشورانه روبرو شدم. از گفتن حقیقت نمی‌رنجی؟

سقراط- نه. چرا برنجم؟

نیچه- شهامت شنیدنش را داری؟

سقراط- آری.

نیچه- ببخش صراحت لهجه‌ام را.

سقراط- خوشش دارم.

نیچه- پس خوب گوش کن، ببین چه می‌گویم.

سقراط- گوشم با تست.

نیچه- من تو و شاگرد نام‌دارت را، که شاید تو خود او بودی یا او خود تو بود، دردنمون تباهی‌زدگی یافته‌ام، و اسباب فروپاشی یونان: یونان فریبای فریب‌کار فریب‌خورده، یونان تباهی‌زده‌ی از هم فروپاشیده، یونان ستیزان با خویش و گریزان از خویش.

سقراط- چه سترگ مردانی بودیم ما که یونان بزرگ را از پا در آوردیم و از هم فرو پاشانیم!

نیچه- یا چه خُرد بود یونان فریبای فریب‌کار فریب‌خورده که به دست کوتوله‌های قناس‌اندیشه‌ای چون شما از پا درآمد و از هم فرو پاشید!

سقراط- مگر نه این که هم‌رایی فرزندگان دلیل محق بودن‌شان می‌تواند باشد؟

نیچه - می‌تواند باشد، ولی نه همیشه، و نه آن هم‌رایی فرزندگان که من معنایش را بهتر از هر کس دیگر دریافته‌ام. این چنین هم‌رایی هرگز دلیل محق بودن ایشان نیست، بلکه بیشتر دلیل آن است که این فرزانه‌ترینان، از سر تباهی‌زدگی، با یکدیگر گونه‌ای هم‌رایی فیزیولوژیک دارند که به یکسان، به همگی، دیدگاهی منفی نسبت به زندگی می‌دهد.

سقراط - آن‌ها با هم‌رایی‌شان درباره‌ی زندگی داوری می‌کنند.

نیچه - هرگونه داوری، به ویژه هرگونه داوری ارزشی درباره‌ی زندگی، چه به سودش چه به زیانش، هرگز نمی‌تواند درست باشد.

سقراط - پس ارزش این‌گونه داوری‌ها چیست؟

نیچه - تنها ارزش این داوری‌ها دردمونی‌شان است، دردمون می‌توان شمرده‌شان و بس. چنین داوری‌هایی به خودی خود ابلهانه اند. می‌باید انگشتان خود را تمام از پی این نکته‌ی باریک شگفت کشید و کوشید تا دریافت که ارزش زندگی را ارزیابی نمی‌توان کرد. نه هیچ زنده‌ای در این باره داوری تواند کرد، نه هیچ مرده‌ای. زیرا زنده درگیر ماجراست، یا همان موضوع دعواست، نه داور آن؛ و مرده هم به دلیل دیگر.

سقراط - پس تو زندگی را فاقد ارزش می‌بینی؟

نیچه - هرگاه فیلسوفی در ارزش زندگی مساله‌ای ببیند، همین مساله خود دلیلی‌ست بر ضد او؛ پرسش نمادی‌ست در برابر خردمندی او، زیرا این کاری‌ست نابخردانه.

سقراط - بله؟! یعنی تمام خردمندان بزرگ، نه تنها تباهی‌زده بوده که خردمند نیز نبوده‌اند؟

نیچه - بی‌شک چنین است.

سقراط - تو که خردمندی چرا زندگی را ارجمند می‌شماری؟ آیا ارجمند شمردن زندگی ارزش‌گذاری آن نیست؟ و آیا این ارزش‌گذاری، داوری ارزشی درباره‌ی آن نیست؟

نیچه - من قدرت را ارجمند می‌شمارم.

سقراط- و زندگی را خاستگاه قدرت و قدرت را سرچشمه‌ی جوشش زندگی می‌دانی. چنین نیست؟

نیچه- به تعبیری، آری.

سقراط- پس زندگی را در مقام زادگاه قدرت و قهاریت ارجمند می‌شماری، نه در مقام گستره‌ی زیست انسان.

نیچه- چنین بیندار.

سقراط- و شادمانی را و سبک‌باری را و چالاکی را و رقص را و شرارت را. تمام این‌ها را می‌ستایی و ارجمند می‌شماری. چنین نیست؟

نیچه- چنین است.

سقراط- و همگی این‌ها میوه‌های درخت سرسبز زندگی اند.

نیچه- چنین است.

سقراط- پس تو نیز در قالب گرمی‌داشت میوه‌های درخت زندگی، آن را ارج می‌نهی و با دیدی ارزش‌گذارانه داوری‌اش می‌کنی. اگر این کار مجاز نیست، از چه رو تو به انجامش مجازی؟

نیچه- داوری من داوری دردنمون نیست، در نتیجه از تباهی‌زدگی سرچشمه نمی‌گیرد.

سقراط- داوری تو هرگونه باشد گونه‌ای داوری ارزشی‌ست. نمی‌توان از سویی داوران ارزش زندگی و داوری آن را محکوم کرد، از سوی دیگر خود به داوری ارزشی زندگی پرداخت. حتا اگر هم به داوری ارزشی زندگی نپردازی، همین که داوری ارزشی آن را محکوم می‌کنی، به داوری ارزشی زندگی پرداخته‌ای، گیرم از زاویه‌دید نفی‌گرایانه، زیرا هرگونه داوری ارزشی یا نالارزشی درباره‌ی زندگی، خود داوری ارزشی زندگی‌ست.

نیچه- داوری ارزشی با داوری نالارزشی، همچون داوری مثبت با داوری منفی، زمین تا آسمان تفاوت دارد.

سقراط- از این نظر که هر دو داوری اند به یکدیگر همانند اند.

نیچه- چنین باوری ندارم.

سقراط - چنین باوری نداری، چون داوری ارزشی زندگی را، فقط و فقط حق خود می‌دانی، و تنها خود را به این کار مجاز می‌شناسی. از دیدگاه تو، هیچ‌کس جز تو نباید درباره‌ی زندگی داوری ارزشی، یا به بیان ساده‌تر، داوری کند؛ چون هیچ‌کس دیگر جز تو صلاحیت چنین کاری را ندارد.

نیچه - چنین بیندار.

سقراط - چنین می‌پندارم چون جز این نمی‌توان پنداشت. تو تنها خود را محق برای داوری کردن زندگی می‌دانی، زیرا خودمحقق‌بین و خودبرحق‌پنداری؛ و این نشانه‌ی دیگریست از خودبزرگ‌بینی و خودعقل‌کل‌پنداری‌ات.

نیچه - این نیز قضاوتی‌ست.

سقراط - جز این چگونه می‌توان قضاوت کرد؟

نیچه - هرکس در قضاوت آزاد است، حتا در قضاوتی چنین نادرست.

سقراط - همان‌گونه که من قضاوت تو را درست نمی‌دانم.

نیچه - پس ادامه‌ی بحث در این باره را به مجال مناسب‌تری واگذاریم.

سقراط - موافقم.

نیچه - گفتار آینده‌ی ما درباره‌ی عقلانیت خواهد بود، و در آن به نقش عقل در زندگی انسان خواهیم پرداخت. خود را برای آن آماده کن.

سقراط - چنین می‌کنم.

نیچه - پس تا گفتگویی دیگر بدرود ای تبه‌کارِ تبه‌گنِ تباهی‌زده‌ی زشت‌سیما.

سقراط - بدرود ای خودبزرگ‌بینِ خودبرحق‌پندارِ خودعقل‌کل‌شمار.

جلسه‌ی چهارم

سقراط- درباره‌ی عقل چه می‌گویی و این شالوده‌ی آدمیت را چگونه داوری می‌کنی؟ آن را باور داری یا همچون بسا چیزهای ارجمند دیگر انکارش می‌کنی؟

نیچه- عقل نیز یکی از آن شمشیرهای دو دم است که با آن هم می‌توان بر دیگران زخم زد، هم می‌توان خود را زخمی کرد. به همان اندازه که برای شکافتن دل سیاه نادانی مفید است، به همان اندازه هم خطرناک است و باید در استفاده از آن به نهایت حزم‌اندیش بود.

سقراط- چه هنگام خطرناک است؟

نیچه- آنگاه که نیاز به آن باشد که از عقل خودکامه‌ای ساخته شود.

سقراط- خودکامه؟!

نیچه- آری. خودکامه. چنان که تو از عقل ساختی. و در این هنگامه خطر آنکه چیزی دیگر به نام عقل خودکامگی کند، هیچ کم نیست. و در این هنگام است که عقلانیت اسارت‌بخش می‌شود، و آدمی را با تمام نیروهای پرشور و شر درونی‌اش در تنگنای اسارت‌بار خود گرفتار می‌کند.

سقراط- مگر عقلانیت رهایی‌بخش نیست؟

نیچه- در روزگار تو به خطا چنین احساس می‌شد. و این خطا نیز یکی از عارضه‌های بیماری ذهن علیل بشر از روزگار تو تا به امروز بوده، و ای چه بسا تا دیرزمانی پس از این نیز این خطا گریبان‌گیر ذهن‌های فاسد باشد.

سقراط - چرا به خطا؟

نیچه - چون نه تو آزاد بودی عقلانی باشی، نه بیمارانت برخوردار از این آزادی بودند. اجباری در کار بوده، چاره‌ای جز این نبوده. آن خشکاندیشی که تمام اندیشه‌ی یونانی با آن خود را به دامن عقلانیت می‌انداخت، نشانه‌ی یک گرفتاری جدی بوده: بشر در خطر بوده، و بیش از یک راه پیش رو نداشته: یا نابود شدن، یا عقل ورزیدن بیهوده.

سقراط - این اجبار از جانب کدام جباری بوده؟

نیچه - از جانب سرشت جبار زندگی.

سقراط - و این گرفتاری جدی را کدام گرفتار کننده‌ای فراروی بشر قرار داده بوده؟

نیچه - طبیعت هچل‌انداز.

سقراط - خردستیزی تو چی؟ آیا اجباری از جانب همان جباری نیست که به جبر آن خشکاندیشی را به تمام اندیشه‌ی یونانی حقه کرد؟

نیچه - نه مرا هیچ چیز جز گرایش به قدرت‌مندی مجبور نمی‌کند.

سقراط - بر خطایی. اگر اجباری ما خردورزان را به دامن عقلانیت انداخته، همان اجبار تو را نیز به دامن عقل‌گریزی افکنده، و پرتگاه خردورزی مخوف‌تر و مهلک‌تر از پرتگاه خردگریزی نیست. گیرم ما گرفتار خشکاندیشی بوده‌ایم و تو گرفتار تراندیشی، یا به بیان دیگر تردستی در اندیشه. این دو پشت و روی یک سکه اند. اگر جباری هست که به جبر اندیشه‌ها را گرفتار فروافتادن می‌کند، پس لابد همان جبار هم مشخص می‌کند که اندیشه از کدام رو ظاهر شود، از پشت یا از رو؟ و در قعر کدام غرقاب بیفتد، در قعر غرقاب عقلانیت یا عقل‌ستیزی. در این صورت فرق زیادی بین تو عقل‌ستیز و مای عقل‌گرا نمی‌تواند باشد. هر دو مجبور ایم که خود را به دامن چیزی بیندازیم، ما به دامن آن، تو به دامن این. چه فرقی می‌کند؟ و اگر ما راهی جز نابود شدن یا عقل‌ورزی بیهوده نداشته باشیم، تو نیز راهی جز نابود شدن یا عقل‌ستیزی بیهوده نداری.

نیچه - عقل‌ستیزی من آزادانه و آگاهانه است، ارادی و اختیاری‌ست. عقل‌ورزی شما چنین نبوده.

سقراط - به چه دلیل؟

نیچه - تمام عمر من به نقد و مبارزه‌ی نقادانه گذشته. من از سر آگاهی به داوری شما خردورزان دروغین بیمارصفت نشسته‌ام.

سقراط - من نیز تمام عمر خود را به نقد ایده‌های سوفیست‌های به ظاهر دانش‌دوست، ولی در حقیقت زبان‌باز و نظریه‌پرداز گذراندم، و به مبارزه با خرافه‌پرستان و وهم‌گرایان و حقیقت‌گریزان روزهای عمر را شب کردم. مبارزه‌ام هم مبارزه‌ای اخلاقی بوده برای رسیدن به سعادت.

نیچه - از چه راهی؟

سقراط - از راه فضیلت.

نیچه - و از چه راهی به فضیلت رسیدی؟

سقراط - از راه عقل.

نیچه - خطای تو درست در همین است. تو راه نادرستی را برای رسیدن به هدف‌ت برگزیدی. نه عقل معادل فضیلت است و نه فضیلت معادل سعادت. اخلاق‌پرستی تو و آن شاگردت - که روشن نیست کدام‌یک کدام‌یک بوده‌اید - بیمارگونه است. همچنان که جدل دوستی‌تان. این معادله تنها می‌تواند از ذهنی دچار بیماری دماغی و فساد مغز ناشی شود: عقل = فضیلت = سعادت!

سقراط - چرا چنین معادله‌ای را نشانه‌ی بیماری دماغی می‌دانی؟

نیچه - چون معنای این معادله این است که آدم باید به پیروی از تو، در برابر هوس‌های تیره و تار، همواره روشنایی روز را بکارد - روشنایی روز عقل را. و به هر بهایی می‌باید هشیار و روشن‌اندیش باشد. وگرنه، هرگونه تسلیم به غریزه، به خودآگاهی، کارش را به لغزش و گمراهی می‌کشاند.

سقراط - مگر جز این است؟

نیچه - آری جز این است. عقلانیت به هر بهای تو سرچشمه‌ی خطایی بس زیان‌بار و تبه‌کار بوده.

سقراط- من پزشکی بودم درمانگر که با عقلانیت شفا می‌بخشیدم.
نیچه- شفا نمی‌بخشیدی. هلاک می‌کردی. عقلانیت تو خود مهلک‌ترین
بیماری‌ست: بیماری واگرداری که ذهن را نخست مسموم می‌کند، سپس فاسد
می‌سازد، و در نهایت از کار می‌اندازد.

سقراط- عقلانیت من دارویی بوده برای مبارزه با بیماری خطرناک
تباهی‌زدگی.

نیچه- دارویی که سالمان را بیمار و به تباهی‌زدگی مبتلا می‌کند. آخر در
دوران‌های رواج بیماری زوال، هیچ دارویی زهرآگین‌تر از عقلانیت نیست، و
بیماران و تندرستان را به یک میزان از پا درمی‌آورد.

سقراط- چرا؟

نیچه- زیرا یکی از خطرناک‌ترین عارضه‌های جانبی این دارو همین
تباهی‌زدگی مرگبار است.

سقراط- من روان‌پزشک بودم و آموزگار اخلاق. می‌خواستم از نسخه‌ی
اخلاق برای درمان روان‌نژندی‌ها استفاده کنم و دردهای روان را با این دارو
درمان بخشم.

نیچه- آموزگاران اخلاق خود را می‌فریبند که گمان می‌کنند با به راه انداختن
جنگ با تباهی‌زدگی، خود از آن سالم بیرون می‌آیند. هرگز توان بیرون آمدن
از آن را ندارند: هر دوايي، هر رهایی‌بخشی که برگزینند، خود همچنان زبان
حالی‌ست از تباهی‌زدگی. زبانش را دیگر می‌کنند، ولی از شرش رهایی ندارند.
تو یک بدفهمی دهشتناک بوده‌ای. تمام اخلاق بهبودبخشی، بدفهمی دهشتناک
بوده.

سقراط- همیشه آرزویم این بوده که افراد دارای زندگی روشن و سالم
هشیارانه باشند، و بر روزهای زندگی‌شان روشنایی عقلانیت حاکم باشد:
پرتوهایی که سرچشمه‌ی پرهیزگاری و پرواگری اند.

نیچه - تندترین روشنایی روز، عقلانیت به هر بها، زندگانی روشن سرد پرواگرانه‌ی هشیارانه، زندگانی بدون غریزه، زندگانی غریزه‌ستیز خود جز بیماری نبوده: بیماری عقلانیت. این روش زندگی راهی نبوده برای بازگشت به فضیلت، به سلامت، به سعادت؛ بلکه راهی بوده به سوی مرگ.

سقراط - مگر نباید با غریزه‌های شور و شر آفرین ستیزه کرد؟

نیچه - این حکم که می‌باید با غریزه‌های پرشور و شر ستیزه کرد، حکمیست که تباهی‌زدگی می‌دهد و به تباهی‌زدگی می‌انجامد. حکم بیمارزیستن و رو به مرگ رفتن است. حکم سالم زیستن درست و آرون حکم تباهی‌زدگی‌ست: تا زمانی که زندگی می‌بالد، سعادت برابر است با غریزه.

سقراط - پیروی کورکورانه از غریزه به تباهی می‌انجامد، سلامت را نابود می‌کند. اگر مهار عقل فضیلت‌دوست نباشد، اگر نظارت خرد خویشتن‌داری‌آموز نباشد، میدان دادن به غریزه می‌تواند آدمی را به لبه‌ی پرتگاه نابودی بکشاند، یا در سیاه‌چال فساد و تباهی بیفکند.

نیچه - میدان دادن به غریزه، میدان دادن به قدرت است، و این نخستین شرط سلامت روان است.

سقراط - بستگی به این دارد که سلامت روان را چگونه و چی تعریف کنیم. چنین به نظر می‌رسد که برداشت من و تو از مفهوم‌های ذهنی درست و آرون هم است.

نیچه - درست همانطور که برداشت من و تو از مرگ و زندگی و آرون هم است. تو زندگی را در مرگ می‌جستی. تو مرگ را زندگی جاوید می‌دانستی و آزادانه، با اراده‌ی خویش، به سوی آن می‌رفتی. تو زیرک‌ترین تمام خودفریبان بودی. آیا این را می‌دانستی؟

سقراط - آری. ولی چون تو زیرک‌ترین تمام دیگرفریبان نبودم.

نیچه - تو می‌خواستی بمیری. این آتن نبود که جام شوکران را به تو داد. تو خود دادی. تو آتن را به دادن جام شوکران واداشتی.

سقراط- چنین حکمی نابخردانه یا غرض‌ورزانه است. چرا من می‌بایست خواستار مرگ بوده باشم؟

نیچه- چون دوران اندیشه‌هایت سر رسیده بود. چون در جهانی می‌زیستی که برای ایده‌ها و آرزوهای پیشیزی هم ارزش قائل نبود، بر آن‌ها از سر تحقیر تف می‌افکند، و زیر پاهای سنگین خود له‌شان می‌کرد.

سقراط- با این وجود من دوست‌دار زیستن بودم، چون دوست‌دار عقلانیت و فضیلت و سعادت بودم، و این‌ها با زندگی معنا دارند و از آن معنا می‌گیرند. نیچه- ولی تو در زمانه‌ای می‌زیستی که معناها را از آن‌ها گرفته بود، زمانه‌ای که فضیلت و سعادت را بی‌معنا کرده بود. به همین دلیل حس می‌کردی که در چنین زمانه‌ای زیستن فاقد ارزش است، و این حس تو را به سوی مرگ می‌راند. خطای بزرگ تو این بود که به جای آنکه به پزشک زندگی روی آوری و برای درد زمانه‌ات از او دارو و درمان بخواهی، به پزشک مرگ روی آوردی، و رهایی خود از او خواستی.

سقراط- گاه مرگ پزشکی بس زبردست‌تر از زندگی‌ست.

نیچه- و به همین دلیل بود که زیر لب با خود می‌گفتی: این‌جا مرگ پزشک درمانگر است و بس. تو خود جز بیماری دیرینه‌ای نبوده‌ای.

سقراط- شاید چنین باشد که تو می‌گویی. ولی اگر من بیماری دیرینه‌ای بوده‌ام. تو بیماری آینده‌ای، بیماری بی‌بند و باری لگام‌گسیخته و دیوانه‌وار آینده. تو غول‌گریزه‌ها را از بطری‌های سربسته‌ی روان انسان آزاد می‌کنی، و این غول‌سرانجام انسان و جهان را نابود و همه چیز را تباه خواهد کرد، جز ویرانی به بار نخواهد آورد، و تمام دستاوردهای ارزشمند ذهن شریف و شرافت ذهنی آدمی را از بین خواهد برد.

نیچه- و این رهایی آغاز رستگاری‌ست.

سقراط- نه آغازش که پایانش است. آغاز اسارت است. اسارت بشر در غل و زنجیر‌های کور و کرش که خود خطرناک‌ترین دیوانه‌ی زنجیری‌ست.

نیچه- خواهیم دید.

سقراط- و بر آن خواهیم گریست.

نیچه- من خواهم خندید. شادمانه هم خواهم خندید. تو اگر خواستار گریه‌ای، اشک ببار.

سقراط- بر چه چیز خواهی خندید؟

نیچه- بر زایش دوران نوین و انسان نوین. بر زایش ابرمرد، مردی که دورانی نوین خواهد ساخت و فیلسوفان را در آن دوران نوین نابود خواهد کرد.

سقراط- چرا نابود؟

نیچه- چون مبتلا به چند بیماری مسری مهلك اند.

سقراط- مبتلا به کدام بیماری‌های مسری مهلك اند؟

نیچه- نخستین و خطرناک‌ترین بیماری مسری‌شان نداشتن حس تاریخی‌ست. و این بیماری مهلك دماغی چنان کندذهن و خرفت‌شان ساخته که از فهم ایده‌ی "شوند" عاجز اند. خشک‌مغزی‌شان چنان ناتوان‌شان کرده که قادر به درک دگرگونی‌ها نیستند و همه چیز را ساکن می‌بینند. این بیماری ذهن علیل‌شان را بدل به دوربین عکاسی کرده، و چون فاقد قدرت تخیل اند، نمی‌توانند نماهای ساکنی را که این دوربین از جهان می‌گیرد، به هم بچسبانند، به حرکت در آورند، و پویا سازند.

سقراط- در جهان هستی "شدن" جایی ندارد. این جهان جایگاه "بودن" است.

نیچه- نگو در جهان هستی، بگو در ذهن بیمارت، و در زبان نمادینت. این زبان چنان خشک و ایستا و مومی‌اگر است که گوهر وجود هرچیز را که جنبش و پوییش درونی‌اش است، از او می‌گیرد؛ و هرچیز زنده و جنبنده و تر و تازه‌ای را خشک و منجمد و مرده می‌کند.

سقراط- یا شاید وارون آنچه می‌گویی باشد، و این ذهن جنون‌زده‌ی تو باشد که چیزهای ساکن را در حرکت می‌بیند و ثابت‌ها را دگرگون شونده می‌پندارد.

نیچه- تو و آن شاگرد غرض ورزت "شدن" را که زنده و پاینده است زنده به گور می‌کنید. آن را در تابوت "بودن" می‌گذارید، و به گور "هستن" می‌سپارید.

سقراط- تو نیز همچون استادان خیمه‌شب‌بازی، از "بودن" عروسکی رقصان می‌سازی، و آن را در صحنه‌ی عروسک گردانی فلسفه‌ات، همچون عروسکی لوده- به نام "شدن"- با نخ‌های نادیدنی عوام‌فریبی، به حرکت درمی‌آوری، و چست و چالاک به پای‌کوبی وامی‌داری.

نیچه- من همیشه بر چیرگی "بودن" بر فلسفه‌ی اروپایی که از تو و آن شاگرد علیل‌ذهن نابه‌کارت سرچشمه گرفته، سرسختانه تاخته‌ام.

سقراط- چرا سرسختانه؟

نیچه- زیرا شمایان را دشمن سرسخت باور خود یافته‌ام.

سقراط- باور تو چیست؟

نیچه- باور من این است که "هستی شدن جاودانه است".

سقراط- باور من این است که "شدن نیستی جاودانه است".

نیچه- شما فیلسوفان گمان می‌کنید که اگر از دید ابدیت از چیزی تاریخ‌زدایی کنید، و از آن مومیایی بسازید، بر سر آن عزت نهاده‌اید. آنچه شما فیلسوفان، در درازنای دو هزاره و چند سده، به آن چسبیده و دست‌مالی‌اش کرده‌اید، همگی مومیایی‌های مفهومی بوده‌اند. هیچ چیز واقعی دست‌آوردتان نبوده است. شما عالی‌جنابان پرستنده‌ی بت‌های مفهومی، با پرستش آن بت‌ها، مفهوم‌ها را می‌کشید و جسدشان را لایه‌آکنی و مومیایی می‌کنید. شمایان دشمن جان هر آن چیزی هستید که به پرستشش برمی‌خیزید.

سقراط- تو خود می‌بری و می‌دوزی و خود جامه‌ی دست‌دوز تنگ و بدقوارات را بر تن فلسفه‌ی ما می‌پوشانی. اگر ما چنین کرده‌ایم که می‌گویی، تو نیز کاری بهتر از ما نکرده‌ای.

نیچه- چه کرده‌ام؟

سقراط- به کوه‌های سنگین پر و بال بخشیده‌ای و بی‌ثمر تقلا کرده‌ای تا آن‌ها را به پرواز درآوری. چوب‌دست‌هایی را که باید رهنمای انسان در کوره‌راه‌های پر از بن‌بست زیستن باشند، آنقدر تراش داده‌ای که باریک و غیر قابل اتکا شده‌اند، سپس آن‌ها را چون چوب‌دست تردستان و شعبده‌بازان به

رقص درآورده‌ای. در نتیجه، با این افسون ساده‌دلان را سحر کرده‌ای، چشم خردشان را بسته‌ای، گمراهشان کرده‌ای، و تبه‌کارانه به باتلاق غریزه‌های کور و کرشان کشانده‌ای.

نیچه- آری چنین کرده‌ام که می‌گویی. زیرا این را تنها راه رهایی آنان از تنگنای فلسفه‌ی مسموم‌کننده‌ی تو یافته‌ام. آخر فلسفه‌ی تو تاکنون جز تباهی چیزی به ارمغان نیاورده. مرگ و دگرگشت و پیری، همچنان که زی و زاد و باش، برای فیلسوفانی چون تو برهانی‌ست بر ضد هرچیز، شاید هم دلیلی‌ست بر بطلان همه چیز.

سقراط- من می‌گویم آنچه هست ناشونده است، هرچه شونده باشد نیست.

نیچه- من می‌گویم آنچه هست شونده است، باشنده نیست.

سقراط- تفاوت بنیادی فلسفه‌ی تو و من نیز درست در همین است.

نیچه- آری. تو به "وجود" ایمانی داری نومیدانه، و چون دستت به دامن کوتاهش نمی‌رسد، در پی دلیل‌هایی می‌گردی که دامن وجود را از دست‌رست دور نگه داشته.

سقراط- وجود در من است، چگونه ممکن است از دست‌رسم دور باشد؟

نیچه- اگر از دست‌رست دور نبود به دنبالش نمی‌گشتی و این همه درباره‌اش فلسفه نمی‌بافتی.

سقراط- وجود در من است، ولی من باید آن را بفهمم و به دیگرانش بفهمانم.

به این دلیل است که به آن پرداخته‌ام.

نیچه- برای فهماندنش نبود که به آن پرداختی، برای فهمیدنش بود. چون تو خود آن را نمی‌فهمیدی، و چون نمی‌فهمیدی، با خود می‌گفتی: لابد ترفندی ظاهر فریب در کار است که نمی‌گذارد وجود را درک کنم. اگر فریبی در کار باشد، پس موجود فریب‌کاری هم باید این دور و ور پنهان شده باشد، و این ترفند کار او باشد. ولی فریب‌کار کجا پنهان شده؟ آهان پیدایش کردم. فریب‌کار حس است- این حس‌ها! این حس‌های بی‌همه‌چیز بی‌اخلاق! این‌ها هستند که مرا درباره‌ی جهان حقیقی فریب می‌دهند. این‌ها هستند که به من دروغ می‌گویند و

جهان را به چشم پاره پاره، در حرکت، در حال دگرگونی مدام، و نامنسجم می‌نمایاند. ولی آنچه آن‌ها می‌نمایاند دروغ محض است، پدیده‌های نمودین دروغین اند. حقیقت وجود نیستند. پس حقیقت وجود چیست؟ بی‌تردید چیزی مرده و منجمد و ساکن و ثابت است. نتیجه‌ی اخلاقی: خود را از فریب حس، از "شوند"، از تاریخ، از دروغ آزاد کنید.

سقراط- به راستی هم باید خود را از تاریخ آزاد کرد.

نیچه- چرا؟

سقراط- چون تاریخ چیزی نیست جز باور گواهی حس‌ها، باور دروغ، باور گذرایی.

نیچه- و نتیجه‌ی اخلاقی: به هرچه باور داشتن به حس‌ها را پیش بکشد نه بگویند. به تمام موجودیت بشری، که همانا موجودیتی برخوردار از حس، و وابسته به دنیای محسوس نامقدس است، نه بگویند؛ و دنبال معقول مقدس بگردید، و چون آن را در دنیای واقعیت‌های محسوس نیافتید، نگران نشوید، نومید هم نگردید، بلکه خیال‌باف باشید- یعنی فیلسوف باشید- و آن را در دنیای وهم‌های خیال‌انگیز ابداع کنید. مومیایی باشید. رفتار یخچال‌ها را تقلید کنید. منجمد کنید تا از حرکت باز ایستانید. رفتار گورکنان را تقلید کنید. هماره در پی دفن کردن باشید، حتا اگر چیزی زنده یافتید، نخست بمیرانیدش تا از جنبش و پویش بیفتد، سپس با خیال راحت دفنش کنید. اول از همه مرگ بر تن! مرگ بر سرچشمه‌ی این حس دروغ‌گوی فریب‌کار، این گمراه کننده، این گول زنده، این به وجود آوردنده‌ی تمام خطاهای منطقی، این ابطال شده‌ی اول و آخر، این در حقیقت مهمل، و تازه آن‌قدر بی‌چشم و رو که باز ادای واقع‌نمایی درمی‌آورد!

سقراط- به دنیای محسوس چگونه می‌شود اعتماد کرد؟ اگر همه کور بودند و هیچ‌چیز را هرگز نمی‌دیدند، آیا جهانی که سایر حس‌ها بر ایشان عرضه می‌کرد، واقعی بود؟ اگر جز این پنج حس، حس‌های دیگری هم داشتیم، جهانی که بر ما آشکار می‌شد، همین جهان فعلی بود؟ آیا چشم‌مان قادر است تمام

دیدنی‌های جهان را ببیند؟ گوش‌مان چطور؟ آیا می‌تواند تمام شنیدنی‌های جهان را بشنود؟ آیا آنچه به صورت رنگ می‌بینیم، یا به صورت آهنگ می‌شنویم، همان است که در واقعیت هست؟

نیچه - منظورت از این پرسش‌های پی‌درپی چیست؟

سقراط - منظورم این است که جهان محسوس جهانی‌ست که چندان قابل اعتماد نیست، و در واقعیت دریافت‌های حسی جای شک و شبهه بسیار است.

نیچه - با این وجود، این جهان تنها جهان به‌واقع موجود است، و تنها جهان به‌واقع دسترس‌پذیر نیز هست. جز این جهان نه جهانی وجود دارد، نه اگر وجود داشته باشد دسترس‌پذیر و دریافتنی‌ست.

سقراط - جهان معقول هم هست.

نیچه - جهان معقول جهان وهم‌ها و پندارهای بی‌پایه است، جهان خیال‌بافی‌های بی‌بنیاد است.

سقراط - آیا بشر جز قدرت حس کردن، دارای قدرت دیگری نیست؟

نیچه - چرا، هست.

سقراط - آیا دارای قدرت اندیشیدن نیست؟

نیچه - چرا، هست.

سقراط - اندیشیدن او را به دنیای معقول رهنمون می‌شود.

نیچه - اگر از این بی‌راهه برود گم‌راه می‌شود، و سر از کج‌راهه‌ی خیال‌پردازی درمی‌آورد، و سپس در غرقاب دروغ غرق می‌شود.

سقراط - بین خیال‌پردازی و دروغ‌گویی چه رابطه‌ای هست؟

نیچه - خیال‌پرداز حقیقت را نزد خود انکار می‌کند، و دروغ‌گو این کار را نزد دیگران انجام می‌دهد.

سقراط - ولی دنیای معقول نه دنیای خیالی‌ست، نه دنیای دروغین. این راستین‌ترین دنیای به‌حقیقت موجود است.

نیچه - چگونه می‌شناسی‌اش؟

سقراط - با عقل‌ورزی.

نیچه - بهتر است بگویی با خیال بافی، یا وهم‌پردازی. اگر چنین دنیایی وجود داشته باشد، باید از راه دریافت‌های حسی به آن بررسی. می‌توانی چنین کنی؟ سقراط - نه. نمی‌توانم.

نیچه - پس به چنین دنیایی نمی‌توانی بررسی، و در نتیجه نمی‌توانی بفهمی چنین دنیایی هست یا نیست. پس رها کن این دنیای موهومی را و به دنیای واقعی حس‌ها پرداز.

سقراط - حس‌ها فریب‌کار اند، دروغ می‌گویند، گمراه می‌کنند. نیچه - حس‌ها نه دروغ می‌گویند، نه می‌فریبند، نه گمراه می‌کنند. دخالت نابه‌جای عقل و داوری نادرستش، گواهی آنها را وارونه تفسیر می‌کند. سقراط - دریافت‌های حسی نسبی اند، و همین نسبت حقیقی بودن‌شان را نفی می‌کند. دنیای معقول دنیای مطلق است و مطلقیت آن گواهی بر این حکم است که آنچه نسبی است حقیقی نیست.

نیچه - اگر هراکلیتوس، این پدر راستین دیالکتیک، اینجا بود، از شنیدن سخنت بس خشمگین می‌شد.

سقراط - باید هم خشمگین شود، چون او نیز چون تو پیرو فلسفه‌ی "شدن" است، نه فلسفه‌ی "بودن".

نیچه - هراکلیتوس نامی است که من با احترام از او یاد می‌کنم، و برایش حسابی جدا از حساب فیلسوفان دیگر دارم.

سقراط - چرا؟

نیچه - چون هنگامی که دیگر فیلسوفان گمراه گواهی حس‌ها را از آن رو رد می‌کردند که نشانه‌ی بس‌گانگی و دگرگونی اند، او گواهی آنها را از آن رو رد می‌کرد که چیزها را چنان می‌نمایانند که گویی یگانه و دارای ثبات جاودانه اند.

سقراط - اشتباه می‌کرد؟

نیچه - آری. او نیز در حق حس‌ها بیداد می‌کرد.

سقراط - چرا؟

نیچه - چون حس‌ها نه آن‌گونه دروغ می‌گویند که پارمنیدس، این پدر راستین متافیزیک فلسفی، باور داشت؛ و به "بودن" در برابر "شدن" اصالت می‌داد، و سکون و ثبات هستی یگانه را حقیقی، و بس‌گانگی و دگرگون‌شوندگی ظاهری‌اش را مجازی می‌دانست؛ نه آن‌گونه که هراکلیتوس باور داشت، و گواهی آن‌ها را به دلیل جاودانه و یگانه‌نمایی چیزها مردود می‌شمرد. حس‌ها هرگز دروغ نمی‌گویند. آنچه یافته‌های آن‌ها را دروغین می‌نماید آن چیزی است که از گواهی‌شان می‌سازیم.

سقراط - از گواهی‌شان چه چیزی می‌سازیم؟

نیچه - مفهوم‌های معقولی چون جوهر، جاودانگی، یگانگی، یکپارچگی.

سقراط - کدام خطاکاری مرتکب این گناه بزرگ می‌شود؟

نیچه - عقل. عقل نابه‌کار خام‌اندیش که سرچشمه‌ی تمام داورهای نادرست است. عقل که سبب می‌شود گواهی حس‌ها به دروغ آلوده شود. حس‌ها دروغ نمی‌گویند اگر شوند و گذرابی و دگرگونی و پویایی و بی‌ثباتی را نشان می‌دهند، فریب هم نمی‌دهند. این عقل گم‌راه است که یافته‌های راستین آن‌ها را به خطا تفسیر می‌کند و از آنها معقول‌های دروغین و فریبنده می‌سازد.

سقراط - پس مرگ بر عقل و عقلانیت! ولی اگر عقل نباشد با دریافت‌های حسی چه می‌توان کرد؟ آیا می‌توان از آن‌ها نتیجه‌گیری کرد و به حکم‌های کلی رسید؟ آیا می‌توان نسبت آن‌ها را سنجید؟ آیا می‌توان این دریافت‌های جداگانه را به هم پیوند داد و آن‌ها را یکدست و همگن ساخت؟

نیچه - آری می‌توان.

سقراط - چگونه؟

نیچه - با اندیشه‌ورزی.

سقراط - مگر اندیشه‌ورزی با تعقل تفاوت دارد؟

نیچه - آری. تفاوت دارد. و تفاوت این دو زمین تا آسمان است.

سقراط - چه تفاوتی دارد؟

نیچه - تعقل به دنیای واهی معقول‌ها می‌پردازد، ولی اندیشه‌ورزی به دنیای واقعی محسوس‌ها روی می‌کند. تعقل برای پرداختن به هرچیز، نخست آن را ساکن و ثابت و منجمد می‌کند، در حقیقت آن را می‌میراند و به گور می‌سپارد، سپس بررسی‌اش می‌کند؛ ولی اندیشه‌ورزی چیزها را در حرکت و جنبش و پوییش، به عنوان واقعیت‌های زنده و دگرگون شونده بررسی می‌کند. تعقل جهان هستی را جهانی باشنده می‌بیند، ولی اندیشه‌ورزی این جهان را جهان شونده می‌بیند. تعقل جهان محسوس را انکار می‌کند، ولی اندیشه‌ورزی این جهان را به کمال می‌پذیرد، و می‌کوشد اگر در داوری‌های ما از دریافت‌های حسی، به هر دلیلی خطا رخ دهد، نادرستی یافته را درست کند.

سقراط - آیا این‌ها که گفتی آنقدر مهم اند که ارزش پرداختن داشته باشند؟

نیچه - پس به گمان تو چه چیزی مهم است و ارزش پرداختن دارد؟

سقراط - به گمان من آنچه ارزش پرداختن دارد این است که جهان محسوس، اگر پدید آمده، چگونه و از کجا پدید آمده و پدید آورنده‌اش کیست، و اگر پدید نیامده چرا و چگونه هست. و آنچه بیش از این ارزش پرداختن دارد این است که آیا جهان محسوس می‌تواند پدید نیامده باشد و هستی‌اش ازلی و وابسته به خودش باشد. همچنین برای من این مهم است که بدانم آنچه در پس محسوسی که حسش می‌کنم هست، چیست؛ و چقدر با آن چیزی که حسش می‌کنم تناسب دارد. این چیزهاست که ارزش پرداختن و اندیشیدن دارد؛ و برای اندیشیدن به این چیزهاست که به تعقل و عقلانیت نیاز داریم.

نیچه - درباره‌ی تناسبی که از آن سخن گفتی کمی واضح‌تر توضیح بده. منظور از تناسب چیست؟

سقراط - در پس هر محسوسی که نمودش را حس می‌کنم چیزی هست. آنچه هست با آنچه محسوس است رابطه‌ای دارد. کشف این رابطه برای من بس مهم است. به عبارت دیگر می‌خواهم بدانم آنچه بر من محسوس می‌نماید، همان است که هست یا با آن تفاوت دارد؟ اگر تفاوت دارد، این تفاوت تا چه میزانی است؟ زیاد است یا کم؟ و به بیانی کلی‌تر، بین این دو چه رابطه و

تناسبی وجود دارد؟ برای نمونه، بر تن تو تن‌پوشی پشمی می‌بینم سیاه‌رنگ، از پارچه‌ای زبر و زمخت. آنچه برای من مهم است این است که بدانم آنچه بر تن تست و بر من محسوس می‌نماید، در حقیقت چیست؟ آیا رنگی دارد یا بی‌رنگ است، و من آن را به خطا سیاه‌رنگ می‌بینم؟ اگر رنگی دارد آیا رنگ حقیقی‌اش سیاه است یا رنگ دیگری، شاید سفید، است؟ آیا در حقیقت زبر و زمخت است یا من زبر و زمختش حس می‌کنم و در حقیقت نرم و لطیف است؟ حقیقت راستینش چیست و چه تناسبی با آنچه بر من محسوس می‌نماید، دارد؟ آیا حقیقتی دارد یا ناحقیقی و دروغین است؟

نیچه- و چگونه می‌خواهی به این پرسش‌ها پاسخ دهی؟

سقراط- با عقلانیت محض. با تعقلی و رای محسوس‌ها.

نیچه- نمی‌توانی. فریب می‌خوری. گمراه می‌شوی و به باتلاق خیال‌بافی می‌افتی. و نتیجه‌ی خیال‌بافی هیچ نیست جز وهم واهی. توهم وجود یکی از نخستین میوه‌های سمی این درخت بی‌بر روییده در شوره‌زار سترون تعقل است. هسته‌ی این میوه‌ی گندیده "بودن" است. "بودن" در برابر "شدن". "شدن" که خاک ثمربخش تمام درخت‌های بارور، و ریشه‌ی رویش و رشد و بالندگی و برآوری‌ست؛ و در این زمینه حق تا ابد با هراکلیتوس است که می‌گفت: "بود" افسانه‌ای پوچ بیش نیست. یگانه جهان واقعی، جهان شونده است و بس. آنچه درباره‌ی "جهان حقیقی"، جهان بی‌جنبش معقول‌ها، گفته می‌شود، چیزی جز دروغ‌پردازی فریب‌کارانه‌ی بی‌شرمانه نیست.

سقراط- عقل آدمی دارای قدرت درک معقول است.

نیچه- نیست. چون معقولی نیست. آنچه معقول می‌نماید همان محسوس است که دید اشتباه تو، دید متافیزیکی‌ات، آن را وارونه می‌بیند، و در اثر این وارونه دیدن دچار توهم وارونگی می‌شود، و آن را معقول می‌یابد. جز محسوس هیچ نیست. معقول خطای دید محسوس است.

سقراط - این حس است که بر خطاست. یک دستت را در آب داغ و دست دیگری را در آب سرد فرو کن. سپس هر دو دست را از آن آبها برون آور، و در کاسه‌ای آب نیم‌گرم فرو کن. یک دستت احساس سردی می‌کند، دست دیگری احساس گرمی می‌کند. در صورتی که آب ظرفی که دو دستت را در آن فرو کرده‌ای دمای ثابتی دارد. چرا به اشتباه می‌افتی، و آن را همزمان هم گرم و هم سرد حس می‌کنی؟ چون حسست به تو دروغ گفته و فریبت داده.

نیچه - اشتباه می‌کنی. حس نه تنها به من دروغ نگفته، بلکه حقیقت را بر من آشکار کرده. ولی چون تو دید ثابت‌بین داری، به خطا فکر می‌کنی که حس به تو دروغ گفته.

سقراط - چگونه حقیقت را بر تو آشکار کرده؟

نیچه - این‌گونه که به من نشان داده حقیقت نسبی‌ست، پس هر شناختی از واقعیت هم نسبی‌ست. و اگر این دستم احساس گرما و آن دستم احساس سرما کرده، دلیلش این است که آبی که این دستم در آن فرو رفته نسبت به آبی که پیش از این در آن بوده گرم‌تر است، و حس من این گرمای نسبی را دریافت کرده؛ و حس دست دیگرم سرمای نسبی را دریافت کرده؛ پس من دو حس نسبی گوناگون از دو وضعیت حس‌های من هم متفاوت شده. ولی تو چون عینک ثابت‌بین و مطلق‌نگر متافیزیک بر چشم عقلت داری نمی‌توانی نسبی بودن یافته‌های حسی را درک کنی، و از تفاوت این یافته‌ها به این نتیجه‌ی نادرست می‌رسی که حس دچار خطاست، در صورتی که حس نسبی‌بین دچار خطا نیست، عقل مطلق‌بین تو دچار خطاست.

سقراط - و آنچه حس دریافت می‌کند درست و بر حق است؟

نیچه - آری. بی‌شک چنین است. اگر چنین نبود دانشی هم وجود نداشت.

سقراط - چرا؟

نیچه- چون حس‌های مان ابزارهای عالی بینش و پژوهش اند. برای نمونه، همین بینی که تاکنون هیچ فیلسوفی به آن بهایی نداده و بی‌توجه از کنارش گذشته، یکی از بهترین ابزارهایی‌ست که در اختیار ما قرار دارد. این ابزار عالی شناخت چنان کم‌ترین دگرگونی بویی را ثبت می‌کند که هیچ طیف‌سنجی نمی‌تواند به دقت او عمل کند.

سقراط- ولی بوی دروغ و فریب را نمی‌تواند ثبت کند. به همین دلیل به سادگی می‌توان به او دروغ گفت و با بویی دروغین فریبش داد.

نیچه- اگر هم فریب بخورد، اندیشه مراقبش است و به او هشدار می‌دهد که به اشتباه نیفتد و خطایش را تصحیح کند. حسی که زیر نظارت اندیشه است سرچشمه‌ی تمام دانش‌های بشری‌ست. و امروزه دانش درست تا بدان جا دامنه دارد که ما گواهی حس‌ها را می‌پذیریم، و می‌کوشیم تا برای مشاهده‌ی دقیق‌تر و بهتر محسوس‌ها، حس‌های مان را تیزتر و ابزارمندتر کنیم، و اندیشیدن مان را همه‌جانبه‌تر و گسترده‌تر گردانیم.

سقراط- دانش یکی از راه‌های شناخت جهان است، ولی راه‌های دیگری هم برای شناخت جهان وجود دارد: راه بینش شهودی، راه اشراق، راه الهام. نیچه- هر راه دیگری جز راه دانش دُژزاد است. راه متافیزیک کج‌راهه است. راه روان‌شناسی بن‌بست است. راه منطق گرفتار دور باطل است.

سقراط- تو با منطق نیز مخالفی؟

نیچه- آری. چون هرگز روشن نیست که ارزش واقعی نشانه‌هایی قراردادی چون نشانه‌های منطق چیست، و هرگز واقعیت به دنیای این نشانه‌های مرده‌ی راکد و ساکن راهی ندارد.

سقراط- با این حساب چه خطاکار ایم ما فیلسوفان و حکیمان! اینک از خطاهای دیگرمان بگو و روشنم کن که گرفتار کدام گم‌راهی‌های دیگرم.

نیچه - یکی از مهم‌ترین گمراهی‌هایت این است که واپسین و نخستین را به جای هم نشانده‌ای، یعنی آن را که باید آخر سر می‌آمد - و ای کاش هرگز نمی‌آمد! - آن کلی‌ترین و درنتیجه تهی‌ترین مفهوم، آن رسوب ته‌مانده‌ی دیگ جوشان و سرشار از بخار واقعیت نسبی را به نام حقیقت مطلق در سرآغاز نشانده‌ی. دیگ واقعیت را وارونه کردی تا رسوب ته‌مانده‌اش در بالایش قرار گیرد، و فراتر از آنچه درون دیگ است بنماید، غافل از این‌که با این کار هرچه درون دیگ است بیرون می‌ریزد، و در دیگ دیگر چیزی نمی‌ماند که رسوب ته‌مانده‌اش بالاتر از آن باشد. این روش نیز نموداری از شیوه‌ی حرمت‌گذاری تست. بر آن بودی که بالاتر نمی‌باید از دل پایین‌تر بروید، و هرگز نمی‌باید از دل چیز دیگری بروید.

سقراط - شاید تو وارونه ایستاده‌ای که گمان می‌کنی من واپسین و نخستین را جابجا می‌کنم. اگر اندیشه‌ای سر و ته باشد، یا صاحبش عینکی بر چشم داشته باشد که همه چیز را به او وارونه نشان دهد، ای چه بسا دچار خطای وارون‌بینی شود.

نیچه - برای اینکه روشن شود تو راست می‌گویی یا من، پرسشی مطرح می‌کنم.

سقراط - مطرح کن.

نیچه - آیا آنچه در فلسفه‌ی تو در مقام نخست است می‌تواند علت دیگری جز خود داشته باشد؟

سقراط - نه. چون اگر علتی جز خود داشت آن علت در مقام نخست قرار می‌گرفت، نه آن معلول.

نیچه - پس هرآنچه در مقام نخست است باید خود علت خویش باشد؟

سقراط - آری. ریشه در چیز دیگر داشتن خلاف در مقام نخست بودن است.

نیچه - و اهانت بار نیز هست. زیرا ارزش آنچه در مقام نخست است را پایین می‌آورد.

سقراط - شاید. چون آنچه دارای بالاترین ارزش است، باید در مقام نخست باشد.

نیچه - آیا آنچه در مقام نخست است "شدن" را برمی‌تابد؟

سقراط - خیر. آنچه در بالاترین مقام است وجود حقیقی‌ست، وجود مطلق و کامل است؛ چنین وجودی به یقین "شدن" را برنمی‌تابد.

نیچه - پس می‌باید خود علت خویش باشد.

سقراط - آری.

نیچه - دچار تضاد درونی یا اجزای ناهمسان نیز نمی‌تواند بود؟

سقراط - خیر. نمی‌تواند.

نیچه - چنین وجود مطلق کاملی نه اجزایی دارد، نه جنبشی، نه شوندی، نه

کیفیت و کمیتی. پس موجودیت این وجود مطلق چگونه است؟

سقراط - موجودیتش همان وجودش است.

نیچه - یا شاید موجودیتی ندارد.

سقراط - نمی‌تواند موجودیت نداشته باشد چون در این صورت وجود نخواهد داشت.

نیچه - ولی اگر موجودیتی و رای وجودش نداشته باشد نامفهوم می‌شود.

سقراط - اگر با چشم حس بنگری، آری. حق با تست. ولی اگر با چشم عقل

بنگری، آنگاه می‌توانی وجودی را که با موجودیتش یکی‌ست، و به همین دلیل

موجودیتش چون دیگر موجودها و رای وجودش نیست، درک کنی.

نیچه - آنچه می‌گویی بافته‌های مغزی گرفتار بیماری یاوه‌سرایی‌ست؛ آن وقت

تو انتظار داری که اهل اندیشه این‌گونه خشک و تر بافی‌های چنین مغزی را

جدی بگیرد و آن را بپذیرد؟

سقراط - اگر پیرو عقلانیت باشد چاره‌ای جز این ندارد.

نیچه - و چه تاوان گرانی که از بابت این ناچاری درآمیخته با نادانی نپرداخته!

سقراط - گران‌تر از تاوانی که بابت حس‌گرایی ابلهانه پرداخته نبوده.

نیچه - در روزگاران گذشته دگر گشتن را، در اساس، دلیل وجود نمود می‌دانستند؛ و نشانه‌ای از آن که می‌باید چیزی در کار باشد تا ما را به خطا اندازد.

سقراط - امروزه چنین نیست؟

نیچه - نه. امروزه، به عکس، ما بر آن ایم که نیروی از پیش، و پیش خود، داوری کننده‌ای که عقل نام گرفته، ما را بر آن داشته تا مفهوم‌های یگانگی، جاودانگی، همانستی، جوهر، علت، هویت و وجود، را سراب‌گونه فراراه خود قرار دهیم؛ و کمابیش همین‌ها هستند که ما را دچار خطای گمراه کننده می‌کنند.

سقراط - این خطا چگونه خطایی است؟

نیچه - فرقی با خطای دید جنبش آسمانی اختران ندارد. در این خطای دریافت، چشم وکیل مدافع همیشگی خطاست. در آن خطای برداشت، زبان وکیل مدافع همیشگی است.

سقراط - زبان چه نقشی در این میان دارد؟

نیچه - زبان در روزگاری پدید آمد که که روان در خام‌ترین صورت پیدایش خویش بود. و آنگاه که بشر پیش‌انگاره‌های بنیادی زبان متافیزیکی، یا ساده‌تر بگویم عقل را به آگاهی درآورد، با چیز جادویی زمختی روبرو شد.

سقراط - آن چیز جادویی زمختی چه بود؟

نیچه - چیزی بود تا آن زمان ناشناخته و پیچیده که نام آن را "من" گذاشت.

سقراط - "من"؟!

نیچه - آری "من". وجود بی‌موجودیت کنشگری که خواست یا اراده، علت کنش اوست، و این خواست یا اراده منیت او را می‌سازد. به این ترتیب "من" در مقام وجود، و در مقام جوهر قرار گرفت؛ و باور به "من جوهرین" پرتوهای خود را بر همه چیز فرافکند، و با این فرافکنی مفهوم "چیز بودن" آفریده شد.

سقراط- ولی منیت بشر از همان هنگام که بر زمین زاده شد، با او بود. منیت انسانی گنجی سرشستی‌ست، و عقل ابزاری‌ست برای کاوش این گنج و کشف گوهرهایش.

نیچه- می‌توان با این ایده‌ات موافق بود. ولی از این ایده نتیجه‌ای نادرست گرفته شد.

سقراط- کدام نتیجه‌ی نادرست؟

نیچه- از مفهوم زمینی "من" مفهوم فرازمینی "وجود" نتیجه گرفته شد.

سقراط- مفهوم "وجود" مقدمه بر مفهوم "من" است نه نتیجه‌ی آن

نیچه- از اراده‌ی "من" اراده‌ی مطلق جهانی نتیجه‌گیری شد، و از خواست "من" خواست مطلق جهانی انتزاع شد. و این هر دو خطاهایی بس بزرگ بود و سرآغاز مصیبت بزرگ بشر.

سقراط- شاید خطا از برداشت تو باشد که چنین می‌پنداری. آخر چگونه ممکن است از جزء کل انتزاع شود؟ اراده و خواست مطلق جهانی به وجود آوردنده‌ی اراده و خواست "من" است، نه نتیجه‌ی انتزاعی آن.

نیچه- این اراده و خواست نمایی‌ست وارونه از اراده و خواست "من"، نمایی دروغین که بر اثر کج‌تاب‌های وهم و گمان به وجود آمده.

سقراط- یکی از اختلاف‌های اساسی بینش تو و من همین است.

نیچه- آری. چنین است. و اختلاف اساسی دیگر بینش ما بر سر مقوله‌های عقل است. تو این مقوله‌ها را اصیل و حقیقی می‌دانی ولی من بر این باورم که دیرزمانی پس از پیدایش مفهوم "من"، در جهانی هزاربار روشنایی یافته‌تر، این یقین وجدانی به نهاد فیلسوفان هجوم آورد که ایشان به مقوله‌های عقل دست یافته‌اند؛ و نتیجه گرفتند که این مقوله‌ها نمی‌توانند از تجربه برآمده باشند- چون تجربه یکسره با آن‌ها در تضاد است. در نتیجه، این پرسش پیش آمد که از کجا آمده‌اند. چه در هند و چه در یونان دچار اشتباهی بزرگ و یکسان شدند و گفتند "می‌بایست روزگاری ما را در جهانی بالاتر خانه‌ای بوده

باشد- به جای جهانی بس پایین‌تر، که واقعیت همین بود!- ما می‌بایست از ایزدان بوده باشیم، چون دارای گوهر ایزدی عقل ایم."

سقراط- مگر در این شک داری؟ عقل گوهری ایزدی‌ست، گوهری‌ست از گنج‌خانه‌ی آسمانی ایزدان. آنقدر تابناک است که خورشید آسمان تنها یک پرتو اوست. هستی آفریده‌ی عقل است، و عقل چراغ روشنایی‌بخش شب هستی‌ست. در این‌ها هیچ‌کس جز کوردلان یا غرض‌ورزان شک نتواند کرد.

نیچه- من شک می‌کنم چون از واقعیت امر باخبرم.

سقراط- واقعیت امر چیست؟

نیچه- این است که هیچ‌چیز تاکنون نیروی ساده‌لوحانه و اغواگرانه‌ی مفهوم "وجود" را نداشته، چون هر واژه و جمله‌ای که به کار می‌بریم جانبدار آن است. شاید پارمیندس یکی از نخستین کسانی بود که به این مفهوم از پیش‌ساخته شده پرداخت، آن را به شکلی نوین پردازش کرد، و از آن دامی ساخت فریبنده که حتا مخالفان مکتب فکری‌اش نیز در آن افتادند؛ از جمله دموکریتوس که مفهوم اتم را ابداع کرد. پارمیندس از عقل دامی زبانی ساخت، دامی دروغین که ساده‌لوحان را فریب می‌داد و از راه درست باز می‌داشت و گرفتار خویش می‌کرد. تو آن دام را از پارمیندس ربودی و از آن خویش ساختی، و با آن شاگرد شیادت که چنان خود را در پس نقابت پنهان کرده و از تو مترسک مسخره‌ای ساخته که روشن نیست تا کجای این دام از آن تست و از کجایش از آن اوست، ماهرانه، تارهای بیشتری برای آن دام تنیدید، و فریبنده‌ترش ساختید، و بسی از ساده‌دلان را گرفتار تنگنای گیج‌کننده‌ی آن کردید.

سقراط- و تو آمده‌ای که دام عقل درهم‌شکنی و ساده‌دلان اسیر شده در

تنگنای آن را برهانی؟

نیچه- نیازی به درهم‌شکستن دام عقل نیست.

سقراط- چرا؟

نیچه - چون دیرزمانی است که بشر این دام را درهم‌شکسته و خود را از آن رها نکرده.

سقراط - و فارغ از دام عقل بشر چه خواهد کرد؟ به کدام راه خواهد رفت؟
نیچه - اراده‌ی قدرت‌خواه خویش را تحقق خواهد بخشید. به راه‌گریزه خواهد رفت.

سقراط - یعنی به بی‌راهه خواهد رفت و خود را نابود خواهد کرد؟
نیچه - نه. از بی‌راهه‌ها رها خواهد شد و در آزادراه بی‌انتهای تحقق بخشیدن به "من" خویش، فارغ از هرگونه گرایش به متافیزیک، یا هرگونه باور به "وجود مطلق" و "بودن ساکن و ثابت"، سرفراز و قدرتمند پیش خواهد رفت.
سقراط - برود، ببینیم به کجا می‌رسد و کی سرش به سنگ خواهد خورد یا گرفتار بن‌بست خواهد شد. اینک، اگر موافق باشی، بحث را کوتاه کنیم و ادامه‌اش را به گفتگویی دیگر واگذاریم.

نیچه - موافقم. پس بدرود بر تو ای ترفندکاری که سیاه‌چال عقل را پیش پای کوردلان ساده‌دل کندی.

سقراط - و بدرود بر تو ای دروغ‌گویی که بشر را با سراب‌گریزه فریفتی.

جلسه‌ی پنجم

نیچه- درباره‌ی وجدان، گناه و بدوجدانی چه می‌اندیشی؟ و درباره‌ی پیمان نهادن؟ آیا وظیفه‌ی پروردن جانوری که پیمان نهادن تواند- وظیفه‌ای تضادآمیز نیست که طبیعت در مورد انسان خود را پابندش کرده؟ آیا این راستین‌ترین مسأله‌ی انسان نیست؟

سقراط- وجدان نیز یکی از آن گوهرهای سرشستی‌ست که از بدو زایش بشر بر زمین با او زاده شده، و از گران‌بهاترین گوهرهای شب‌چراغ نهاد اوست. وجدان است که کنش‌ها و اندیشه‌ها و گرایش‌های انسان را داوری می‌کند، وظیفه‌های انسانی و پیمان‌هایی را که با وجود عقلانی‌اش بسته، به او گوشزد می‌کند، و از او درست‌پیمانی می‌طلبد.

نیچه- ولی آدمی گوهر سرشستی دیگری جز وجدان دارد که کارکردش درست برخلاف کارکرد وجدان است.

سقراط- کدام گوهر سرشستی دیگر؟

نیچه- گوهر سرشستی فراموش‌کاری که، برخلاف گمان خام‌اندیشان، نه چیزی به سادگی بی‌کنش، که چیزی‌ست کنشگر و پویا. این نیروی مثبت سرکوب است که سبب می‌شود درون‌دادِ گوارش روانی به دو بخش، یکی بس کوچک و دیگری بس بزرگ، تقسیم شود. بخش بس کوچکش به آگاهی‌مان ره می‌یابد و در آن جا خوش می‌کند. بخش بس بزرگش به ناآگاهی‌مان راه می‌یابد و ساکن دیرمان، شاید هم همیشگی، آن می‌شود. فراموش‌کاری کوشا که دارای نقش

دربانی و نگهبانی و همچنین پاسداری از آرامش و ادب و آداب در نظام روانی‌ست، نیروی در بندی‌ست که سبب می‌شود درها و پنجره‌های آگاهی، گاهی بسته شود؛ و روان از شر هیاهو و کشاکشی که جهان زیرزمینی اندام‌های بهره‌ستان ما با آن، با هم و بر ضد هم کار می‌کنند، آسودگی خاطر یابد و در لوح سپید آگاهی جا برای چیزهای تازه باز شود؛ و فراتر از آن، توان کارکردهای والاتر، فرمان راندن، پیش‌بینی کردن و پیشاپیش تصمیم گرفتن فراهم گردد.

سقراط- فراموش‌کاری دشمن وجدان است، ناسپاسی و قدرناشناسی مقام انسانیت است، نیرویی‌ست پلید و تبه‌کار که آنگاه که انسان از مرزهای مهار و فرمان عقل دور می‌شود و خود را به غریزه‌های کور و کر تسلیم می‌کند، بر او چیره می‌شود و وجدانش را ضعیف و ناکارا می‌سازد، او را به ناسپاسی و از یاد بردن پیمان‌هایی وامی‌دارد که با عقل و وجدان بسته و وظیفه‌هایی که در قبال آن‌ها، یعنی در قبال انسانیت خویش، دارد.

نیچه- ولی فراموشی نیرویی مقدس و مفید است. بی‌فراموشی جایی برای شادکامی، برای سرخوشی، برای امید و برای غرور در میان نمی‌تواند باشد. آن‌که در او این دستگاه سرکوب از کار افتاده باشد، یا درست کار نکند، به کسی می‌ماند که دچار بدگواری‌ست و کار هیچ‌چیز را تمام نمی‌تواند کرد.

سقراط- فراموشی نقطه‌ی ضعف بزرگ بشر است.

نیچه- اشتباه می‌کنی. فراموشی نقطه‌ی قوت بشر است. نشان نیرومندی اوست و صورتی از تندرستی پرزورش و یکی از اساسی‌ترین نیازهایش. این جانور به شدت نیازمند فراموشی‌ست.

سقراط- من نیرویی را می‌ستایم که در برابر فراموشی‌ست: نیروی حافظه که پاسدار گوهر وجدان است و درست‌پیمانی از آن سرچشمه می‌گیرد.

نیچه- و مسئولیت‌پذیری.

سقراط- در فلسفه‌ی تو خاستگاه مسئولیت‌پذیری کجاست؟

نیچه - آنجاست که کار پرورش جانوری که پیمان نهادن تواند، انجام می‌گیرد. آنجاست که بشر می‌آموزد که رویدادهای ضروری را از رویدادهای پیش‌آمدی بازشناسد و به علیت بیندیشد و رویدادهای فردای دوردست را امروز ببیند و پیش‌بینی کند، و هدف را و راه‌ها و روش‌های رسیدن به آن را فرارو نهد؛ و در کل، حساب کردن و به حساب آوردن تواند. و برای چنین وضعی، انسان خود می‌باید، بیش از هر چیز، چیزی به حساب آمدنی و نظم یافته و ضروری شده باشد: از جمله در پندار خویش، تا آنکه سرانجام در مقام کسی که پیمانی را گردن می‌گیرد، آینده‌اش را گردن گیرد.

سقراط - و چگونه انسان می‌تواند قابلیت پذیرش مسئولیت بیابد؟
نیچه - نخست باید ساخته و پرداخته شود، با ابزاری که آن را اخلاقیات عرف اخلاقی نامیده‌ام.

سقراط - اخلاقیات عرف اخلاقی!؟

نیچه - آری. و پردازش به آن همان کاریست که بشر در درازای زندگانی‌اش انجام داده. اینجاست که تمام کوشش پیش‌تاریخی‌اش معنا می‌یابد، و بالاترین دلیل خود را، از جمله آن سخت‌گیری و استبداد و بی‌مزگی و حماقتی که در این کار هست، به دست می‌آورد. به یاری اخلاقیات عرف اخلاقی، و آن تنبند اجتماعیست که بشر به‌راستی چیزی به حساب آمدنی، ساخته و پرداخته شده.

سقراط - تو چیزی را که گوهری سرشتیست عرف اخلاقی می‌نامی؟ چه بر و باری خواهد داشت درخت انسانیت در پایان فرایند این پردازش؟
نیچه - سرانجام میوه‌ی خویش را به بار می‌آورد، و بر زمینی که جامعه و اخلاقیات عرف اخلاقی‌اش سرانجام پدیدار می‌کنند که ابزار کدام کار بوده‌اند، بر سرسبزترین شاخسار این درخت، آن رسیده‌ترین میوه، فرد فرمان‌فرما بر خویش، انسان و جهان می‌روید؛ فردی دگرباره بر رسته از بند اخلاقیات عرف اخلاقی، فرد خودفرمانی فراسوی اخلاق، بشری دارای اراده‌ی خودسر دوریان، کسی که پیمان نهادن تواند، آن‌که در او آگاهی پُرغروری رسته که در هر رگ

و پی روانش روان است، آدمی خودآگاه به آنچه سرانجام به فرجامی رسیده و در او تن‌آور گشته، انسانی آگاه از قدرت و آزادی خویش - و بر روی هم، برخوردار از احساس به کمال رسیدن انسان.

سقراط - یعنی همان جانور اسیر غریزه‌ی لگام گسیخته‌ای که رانه‌ی وسوسه و غریزه پشش می‌راند و نافرمانی‌اش از انسانیت را با فرمانروایی بر انسان کامل می‌کند؟ همان که سرچشمه بنیادین تبه‌کاری و دمنشی‌ست؟

نیچه - نه. انسانی آزاد گشته که به راستی پیمان نهادن تواند. خداوندگار اراده‌ی آزاد. فرمانروایی به کمال آگاه از برتری خویش بر تمام آنانی که پیمان نهادن نتوانند و از خویشتن را به گردن گرفتن عاجز اند.

سقراط - چنین موجودی درنده‌خویی‌ست دهشتناک.

نیچه - درنده‌خو نیست. آزاده‌انسانی‌ست که اعتمادی شگرف برمی‌انگیزد و ترس و شکوهی شگفت دارد. سروری‌ست که سروری بر خویش، و به ناگزیر، سروری بر طبیعت، و بر تمام کوتاه‌ارادگان و اعتمادناپذیرانش می‌بخشد.

سقراط - ملاک سنجش و داوری این جانور درنده‌خو چیست؟

نیچه - انسان آزاد، در کنار اراده‌ی دوریاز استوار، سنجه‌ی ارزشی خود را نیز دارد. او با فرانگریستن به دیگران، پست یا والا‌شان می‌شمارد و کوچک یا بزرگ‌شان می‌دارد، درست همان‌گونه که همانندان خویش را که بدیشان پشت‌گرم تواند بود، آنانی را که پیمان نهادن توانند، ناگزیر بزرگ می‌دارد و والا می‌شمارد. آنانی را که فرمان‌فرمایانه پیمان می‌نهند: سختگیرانه و کم و کُند.

سقراط - مگر چنین جانور خودخواه خوددابی‌ی که سیاه‌چاه درونش سرچشمه‌ی بدگمانی و کینه و نفرت است، به کسی هم می‌تواند پشت‌گرم باشد؟ سرمستی خودخواهی‌اش اجازه نخواهد داد که به کسی اعتماد کند.

نیچه - آری. او چندان به کسی پشت‌گرم نمی‌شود، و از این‌رو پشت‌گرمی‌اش مایه‌ی شرف و افتخار است.

سقراط - چرا؟

نیچه - زیرا چنان تواناست که با وجود هر رویدادی، حتا با وجود سرنوشت، به پیمان خود پابند می‌ماند. او برای ناتوانان و سست پیمانان هدیه‌های خوبی آماده دارد.

سقراط - چه هدیه‌هایی؟

نیچه - برای آن خیک‌های برآماسیده بادشده‌ای که پیمان می‌نهند بی‌آنکه بتوانند پابندش باشند: اردنگی - و برای سست‌پیمانانی که قول خود را هنوز بر زبان نیامده زیر پا می‌نهند: چوب و فلک.

سقراط - این هدیه‌ها نیز نشانه‌ای آشکار از غریزه‌ی ددصفتی اوست. نیچه - نه. نشانه‌ی غریزه‌ی راست‌کاری اوست، و غریزه‌ی سرورِ سروری‌اش.

سقراط - این غریزه‌ها زاده‌ی کدام مادر اند؟

نیچه - مادرشان که همانا پدرشان نیز هست، آگاهی‌ست.

سقراط - آگاهی؟!

نیچه - آری. آگاهی. آگاهی پرغرور از امتیاز ویژه‌ی بر دوش داشتن مسئولیت. آگاهی از آزادی کم‌یاب چیرگی بر خود و بر سرنوشت خود. این آگاهی‌ها به ژرف‌ترین ژرفناهای وجودش رخنه کرده و به غریزه بدل شده: به غریزه‌ی سرورِ سروری، غریزه‌ی فرمان‌فرمای فرمان‌فرمایی: وجدان.

سقراط - تو وجدان را چنین تعریف می‌کنی؟

نیچه - تعریف نکردم. تبارشناسی کردم.

سقراط - وجدان میوه‌ی روییده بر درخت زندگی انسانی نیست. وجدان گوهر سرشتی جان انسان است، گوهری زاده شده با انسان و هدیه‌ی گرانبهای عقل اوست به او. آنچه تو وجدانش می‌خوانی غریزه‌ی کور و کرفزون‌خواهی‌ست.

نیچه - وجدان همین است: رسیده‌ترین میوه‌ی روییده بر سرسبزترین شاخسار درخت زندگی. توان به گردن گرفتن خویشتن، آن هم با غرور و افتخار، و بدینسان گواهی کردن خویش. میوه‌ایست اگرچه رسیده ولی دیررس. چه درازمانی می‌بایست کال و گس بر درخت آویزان مانده باشد تا پخته و رسیده و خوشاب شود! هزاران هزاره و شاید بسی بیش از آن.

سقراط - پس به گمان تو وجدان ثمره‌ی حافظه‌ی انسانیست؟

نیچه - آری. بی‌گمان چنین است.

سقراط - ولی چگونه می‌توان در خاطر جانور انسان حافظه نشاناند؟ چگونه می‌شود بر ذهن دم‌دمی نیمه‌گول - نیمه پرت این جانور کورکورانه پیرو غریزه، یا به قول تو فراموش‌کاری جاندار، چیزی نشاناند که همواره به یادش بماند؟

نیچه - می‌توان، ولی به سختی و با تقلای بسیار، به عمر تاریخ، بس کند و تدریجی، در درازنای میلیون‌ها سال. روش انجامش هم هرگز نرم و لطیف نبوده، بلکه در تمام پیش‌تاریخ بشر چیزی هول‌انگیزتر از فن حافظه‌سازی‌اش نبوده. چیزی را می‌بایست در حافظه داغ می‌نهاد، و چنان حک می‌کرده که برای همیشه در آن بماند، و تنها آن چیزی در خاطر می‌ماند که همواره درآورد بماند - این است نخستین و اساسی‌ترین اصل دیرینه‌ترین، و نیز، دردا و فسوسا، دیرپاترین روان‌شناسی انسان.

سقراط - چگونه چیزی را در حافظه می‌نشاناند؟

نیچه - کار نشاناندن چیزی در حافظه‌ی بشر هزاره‌های پیشین، جز با خون ریختن و شکنجه دادن و قربانی کردن از پیش نمی‌رفته. هولناک‌ترین قربانگری‌ها و گروگان‌گذاری‌ها، از جمله قربانی کردن نخست‌زادها، دل‌آشوب‌ترین اندام بری‌ها، از جمله اخته کردن، سنگ‌دلانه‌ترین آیین‌های فرقه‌های آیینی که همگی در زیرترین لایه‌های خویش نظام‌های سنگ‌دلی اند، اساسی‌ترین ابزار حافظه‌نشانایی بوده.

سقراط- آیا این ابزار دست پرورده‌ی همان غریزه‌ی ددصفتی بشر ابتدایی نبوده؟ یا دست‌پخت فزون‌خواهی و قدرت‌طلبی‌اش؟
 نیچه- نه. دست‌پرورده‌ی غریزه‌ای بوده که پی برده بوده همانا درد نیرومندترین دستیار حافظه‌سازی‌ست. هر جا که حافظه‌ی بشری سست‌تر بوده، نمای رسم‌ها و آیین‌ها هولناک‌تر می‌نموده.
 سقراط- پس به گمان تو قانون‌های کیفری ابزار حافظه‌نشانی و چیرگی بر فراموشی بوده‌اند، نه برخاسته از کشش سرشتی انسان به درست و نیک و شریف زیستن؟

نیچه- آری. سختی قانون‌های کیفری سنج‌های بوده ویژه برای چیرگی بر فراموش‌کاری. کیفرهای سنگین لازم بوده تا داغ وجدان بر روان انسان برای دیرمانی، به قدمت هزاران هزاره، بنشیند و در او به‌کمال حک شود. پس از این چیرگی بود که سرانجام آدمی چند "نمی‌خواهم و نباید بخوام" را در حافظه‌اش نگهداشت و همین‌ها پایه و بنیان وجدانش شدند. در زیر سایه‌ی سنگین و در بند زنجیرهای اسارت‌آورشان، سرانجام بشر با وجدان جبارش پیمان بست که در خدمت او و فرمان‌هایش زندگی کند، و به‌راستی به یاری چنین حافظه‌ای بود که سرانجام آدمی بر سر عقل آمد.

سقراط- وجدان نه تنها جبار نیست بلکه بس مهربان و دلسوز است. اگر گاه خشن به نظر می‌آید و خشونتش جان آدمی را به درد می‌آورد، برای نجات دادن روح از دمل‌ها و غده‌های چرکین تباهی‌ست. جراحی چنین دمل‌ها و غده‌هایی بی‌شک دردآور است، ولی پزشکی را که چنین می‌کند نمی‌توان به جباری یا سنگ‌دلی متهم کرد.

نیچه- روش‌های درمانی یا جراحی بس ویژه‌ی پزشک وجدان اجتماعی را چه می‌گویی؟ سنگ آسیا کوبیدن بر سر گنه‌کار، به چرخ شکنجه بستنش، میخ‌آجین یا شمع‌آجین کردنش، به اسب و استر بستن و پاره‌پاره کردنش یا لگدمال سم ستوران ساختنش، در روغن جوشان یا شراب‌گدازان انداختنش، زنده‌زنده پوست‌کندن جانانه‌اش، بند از بند جدا کردنش، به صلابه کشیدنش و از چهار

میخ آویختنش، تراشیدن گوشت سینه‌اش، غسل مالیدن بر تنش و زیر آفتاب سوزان به دست مگس‌ها سپردنش؟

سقراط - هیچ‌کدام از این‌ها فرمان وجدان بشری نبوده. این‌ها فرمان‌های همان غریزه‌ی کور و کر فزون‌خواهی و قدرت‌طلبی خودخواهانه بوده و ریشه در ددصفتی داشته، نه در وجدان انسانی.

نیچه - فرمان عقل و وجدان بوده. فرمان عقل و وجدان اجتماعی - این دو جباری که همیشه کوشیده‌اند تا با قهاریت و جدیت، سرسختانه و سخت‌گیرانه، بر عاطفه‌ها و غریزه‌ها چیره شوند و با خونریزی‌ها و سنگ‌دلی‌ها، عقلانیت و اخلاقیات عرف اخلاقی را بر حافظه‌ی بشر و کنش و اندیشه‌اش، به زور، تحمیل کنند.

سقراط - من وجدان و گرایشش به مجازات آنانی که فرمانش را نادیده می‌گیرند، یا زیر پا می‌گذارند، یعنی بزه‌کاران، را دارای ریشه در سرشت آسمانی انسان می‌دانم، نه بررسته از ماهیت زمینی‌اش.

نیچه - آیا تو که پاسخ‌گوی هر پرسش دشواری، آگاهی که آگاهی به گناه یا بدوجدانی چگونه پا به جهان گذاشت؟ آیا تو که شامه‌ای تیز برای بوی اخلاق داری، هرگز بویی از این برده‌ای که ریشه‌ی مفهوم اصلی اخلاق، یعنی گناه، در مفهوم بس مادی بدهی‌ها بوده؟ یا آن که کیفر به عنوان تاوان، یکسره جدا از هر پنداری درباره‌ی آزادی یا نآزادی اراده پدید آمده؟

سقراط - بزه‌کار سزاوار کیفر است، زیرا می‌توانست بزه‌کارانه رفتار نکند و به خود یا دیگران گزند و زیان نرساند.

نیچه - این ایده، در حقیقت، صورتی‌ست بس پسین و ظریف از داوری و برداشت نخستین انسانی، و اگر تو این را در سرآغاز بنهی، آنگاه روشن می‌شود که در کار روان‌شناسی انسان نخستین سخت نادانی.

سقراط - به گمان تو این ایده چگونه به وجود آمده؟

نیچه - از ایده‌ی بده - بستان سرچشمه گرفته.

سقراط - چگونه؟

نیچه - در بخش بزرگتری از تاریخ بشر، بزه‌کار را نه از آن رو کیفر می‌دادند که وی را پاسخ‌گوی رفتارش می‌دانستند، بلکه خشم خود را بر سر کسی خالی می‌کردند که سبب آسیب یا زیانی شده، و این چنین تنبیهش می‌کردند. ولی این خشم با این ایده مهار و تعدیل شد که هر آسیبی به درستی همسنگی دارد بازپرداختنی، از جمله با به درد آوردن آسیب رسان.

سقراط - بشر را انتقام‌جویی سفاکانه‌اش که ریشه در توحشش دارد به کیفر دادن دیگران وامی‌داشته.

نیچه - اشتباه می‌کنی. بشر را روحیه‌ی سوداگری‌اش به کیفر دادن دیگران برمی‌انگیخته.

سقراط - چرا و چگونه؟

نیچه - ایده‌ی سخت ریشه‌دار و بنیادینِ معادله‌ی آسیب و درد، این ایده‌ی آغازین که چه بسا هنوز هم پابرجاست، از رابطه‌ی قراردادی میان بستان‌کار و بده‌کار، که به دیرینگی ایده‌ی "شخص صاحب حق" است، و به نوبه‌ی خود به صورت‌های اساسی خرید و فروش، داد و ستد، و بده - بستان در گذشته اشاره دارد، سرچشمه گرفته. و درست همین جا بود که پیمان نهادن در کار آمد؛ و درست همین جا بود که از برای آن کس که پیمان می‌نهاد، حافظه ساخته شد؛ و درست همین جاست سرچشمه‌ی اصلی آن همه سخت‌گیری و سنگ‌دلی دردزایی.

سقراط - آخر موضوع گناه و کیفر یا بدوجدانی و وجدان چه ربطی دارد به موضوع داد و ستد؟ چرا تو چنین مغرضانه می‌خواهی برای هر چیز آسمانی ریشه‌ای زمینی و برای هر چیز سرشتی ریشه‌ای تاریخی درست کنی؟ وجدان داور رفتار و کردار ماست و بدوجدانی را با کیفر پاسخ می‌دهد، تا تنبیه کند و آگاه گرداند و باز دارد و مجری قانون آزادی اراده‌ی بشر در کنشگری و بنابراین پاسخ‌گویی در قبال کنش‌هایش باشد.

نیچه - این دید متافیزیکی تست، ولی دید تاریخی من مساله‌ی گناه و کیفر را جور دیگری می‌بیند.

سقراط - چگونه می‌بیند؟

نیچه - بزه‌کار یا گناه‌کار یا خطاکار که در حقیقت نوعی بده‌کار است، برای آنکه بتواند در باب بازپرداخت بدهی خویش جلب اعتماد کند، و در باب استواری و تقدس پیمان خویش ضمانتی داده باشد، برای آنکه بازپرداخت دین را همچون وظیفه و تعهدی بر وجدانش نقش زند، با بستن کار گروی می‌بست که اگر از عهده‌ی بازپرداخت دین بر نیاید، چیزی را که در مالکیت اوست و هنوزش در اختیار دارد، جانشین آن کند: چیزی چون بدنش، همسر یا فرزندش، آزادی‌اش، حتا زندگانی‌اش، یا در برخی آیین‌ها، آمرزیدگی‌اش، رستگاری روحش، و سرانجام، آرامش در گورش.

سقراط - این‌گونه بازپرداخت چه نتیجه‌ای برای بستن کار داشته؟

نیچه - در او گونه‌ای شادمانی به وجود می‌آورد.

سقراط - شادمانی؟!

نیچه - آری. شادمانی. شادمانی مجال قدرت‌نمایی یافتن و با خیال آسوده بر موجودی بی‌قدرت فرمانروا بودن، سرخوشی آزار دادن به خاطر لذت آزار، لذت زورگویی. هرچه بستن کار در رده‌بندی اجتماعی فرودست‌تر، این لذت در او سرشارتر، و چه بسا در کام حس انتقام‌گیری‌اش گوارتر از هر لقمه‌ی خوش‌گوار دیگری، و به‌راستی همچون چشیدن مزه‌ی دیدن خویش در رده‌ای بالاتر، خوشایند و لذت‌بخش.

سقراط - سفاکی انتقام‌جویی ددصفتانه در کیفردهی را با آگاهی‌بخشی تنبیه اشتباه نگیر.

نیچه - ریشه‌ی هر دو یکی بوده: برخورداری از حق سروری. بستن کار با کیفر دادن بده‌کار، به گونه‌ای از حق سروری برخوردار می‌شده. کیفر دادن بده‌کار به او این امکان را می‌داده که مزه‌ی احساس عالی خوار کردن دیگری و بدرفتاری با او را بچشد، و بی‌رحمانه شاهد تاوان دادنش با درد کشیدن و آزار دیدن باشد. پس غرامت ستاندن عبارت بوده از جواز و حق بی‌رحمی.

سقراط- این بی‌رحمی ربطی به انسانیت انسان ندارد. درست بر ضد انسانیت است. عارضه‌ایست ناشی از روحیه‌ی درنده‌خویی حیوانی که گریبان‌گیر آن سرکشانی می‌شود که خود را از مهار عقلانیت آزاد می‌کنند و فرمان وجدان را گردن نمی‌نهند. همان لگام‌گسیختگان بی‌بند و باری که رانه‌ی خودخواهی و قدرت‌طلبی پس‌شان رانده، و پیروی کورکورانه‌شان از غریزه‌ها تو را چنین مسرورانه به وجد آورده، و پیامبر ایشان، آن درنده‌خوی سفاک و سنگ‌دل آرمانی‌ات: ابر مرد.

نیچه- چرا نمی‌خواهی بفهمی که مساله‌ی وجدان مساله‌ی حقوقی‌ست؟ خاستگاه مفهوم‌های اخلاقی از قبیل گناه، وجدان، وظیفه و تقدس وظیفه، در همین قلمرو تعهدهای حقوقی‌ست. سرآغاز آن، همچون سرآغاز هر چیز بزرگ دیگر بر زمین، دیرزمانی سراسر غرقه در خون بوده. و آیا می‌باید این نکته روشن‌تر از روز را نادیده گرفت یا پنهان کرد که این جهان، در اساس، از آن پس، از بویی از خون و شکنجه هرگز خالی نبوده؟ آن درهم تنیدگی غریب و چه بسا نامفهوم گناه و رنج نیز نخست همین‌جا پدید آمده.

سقراط- مگر رنج می‌تواند تاوان بدهی باشد؟

نیچه- آری می‌تواند. آنگاه که آزار دادن بستان‌کار را به اوج خوشی برساند، تا بدانجا که زیان دیده همچند زیان خود را دریافت کند، از جمله همچند ناخوشی برآمده از آن زیان را، یعنی خوشی شگرف همسنگ آن را؛ آزار دادن- آن جشن راستین، که هرچه رده و جایگاه اجتماعی بستان‌کار پایین‌تر، ارزش آن خوشی که سرور سروری‌ست بالاتر.

سقراط- آیا رد پای حس انتقام‌جویی را در این ماجرا نمی‌بینی؟ این جانور هوشمند رها از مهار عقل افسار وجدان‌گسیخته‌ی تبه‌کار موجودی انتقام‌جو و کین‌توز است.

نیچه- هرکه خام‌اندیشانه مفهوم انتقام را اینجا در میان نهد، به جای تیز کردن دید خویش، تیره و تارش کرده.

سقراط- چرا؟

نیچه- زیرا انتقام ما را باز به همان مساله می‌کشاند که "به درد آوردن چگونه تاوان تواند بود؟"

سقراط- بشر رها از قانون عقل و نظارت وجدان بی‌رحم است و همین بی‌رحمی او را به انتقام‌جویی و کین‌توزی وسوسه می‌کند، و چون مهار عقل را گردن نمی‌نهد، پس به بی‌رحمی خو می‌گیرد و سنگدل می‌شود.

نیچه- بی‌رحمی برای انسان ابتدایی‌تر عالی‌ترین مایه‌ی مسرت و جشنی سراسر شادمانی بوده. شاید هم چاشنی هر خوشی‌اش بوده. ولی نه در آن بدخواهی بوده، نه انتقام‌جویی یا غرض‌ورزی. تشنگی‌اش برای بی‌رحمی بس ساده‌دلانه و بی‌گناهانه فرونشانده می‌شده. جامی شراب سنگدلی ارضایش می‌کرده. بدخواهی‌اش فارغ از سود و زیان، همچون صفتی به‌هنجار، همچون چیزی که وجدان در برابرش با ادب بگوید: آری! به میان می‌آمده. و دیدگانی ژرف‌بین گر نیک بنگرد، چه بسا مایه‌ی این دیرینه‌ترین و بنیادی‌ترین شادمانی جشنواره‌ی انسان را در روزگار کنونی نیز می‌تواند دید.

سقراط- تو ریشه‌ی بی‌رحمی را چنین می‌بینی؟

نیچه- آری. و درختش را بررسته از خاک سرورخواهی سروری‌جویانه می‌دانم.

سقراط- و نه ناشی از بدخواهی و خودخواهی رها شده از مهار عقل و وجدان؟

نیچه- نه. و آن را در روزگاران آغازینش روندی بالنده و سازنده می‌یابم.

سقراط- چرا بالنده و سازنده؟

نیچه- چون بشر را به سرور و سروری می‌رسانده و چه چیزی بالنده‌تر و سازنده‌تر از این؟

سقراط- پس به گمان تو ریشه‌ی بی‌رحمی شادی‌جویی‌ست و ریشه‌ی کیفر دادن تاوان ستاندن؟

نیچه - آری. تا همین چندی پیش کسی مجلس عروسی شاهانه و جشن و سرور شکوهمند همگانی را بی‌گردن زدن یا به دار آویختن گناه‌کار، و تکه پاره کردن و سوزاندن مرتد گمان نمی‌توانست کرد. تماشای درد بردن دیگران یکی از خوش‌ترین خوشی‌ها بوده، و خوش‌تر از آن به درد آوردن. در دوران باستان کيفر دادن شادمانه‌ترین جشن و سرور بشر بوده.

سقراط - پس چه دوران سیاهی بوده آن روزگار!

نیچه - نه سیاه‌تر از روزگار بدبینان و تباهی‌زدگانی چون تو و فرزندان.

سقراط - منظورت چیست؟

نیچه - منظورم این است که در آن روزگاران که بشر از بی‌رحمی خود شرمسار نبود، زندگی شادمانه‌تر از روزگار شما بدبینان بود. تیرگی آسمان فرازین سایه‌افکن بر بشر، همراه با افزایش احساس شرم بشر از بشر، هرچه افزون‌تر شده. آن نگاه خسته‌ی بدبینانه که تو و دوران تباهی‌زده‌ات و دوران‌های تبهگن پس از آن در چشم بشر نشانید، آن بدگمانی به معمای زندگی، آن نفی یخین از سر بیزاری به زیستن، هرگز از نشانه‌های شریانه‌ترین دوران‌های زندگانی نژاد بشر نبوده. این‌ها هرزه گیاهانی مرداب‌روی اند که آنگاه سر و کله‌شان پیدا می‌شود که مرداب‌شان پدید آمده باشد.

سقراط - مرادت چیست؟

نیچه - مرادم آن نرم و نازک شدن و اخلاقی شدن بیمارگونه‌ای است که سبب می‌شود جانور انسان سرانجام دست آموز شود و بیاموزد که از تمام غریزه‌های خود شرمسار باشد.

سقراط - اخلاقی شدن آغاز انسان شدن و انسانی زیستن است، آغاز پذیرش مهار عقل و نظارت وجدان است. از این‌جا و این‌زمان است که انسان آغاز می‌شود. انسانی که می‌اندیشد و وجود اندیشه‌ای جهانی حاکم بر هستی را با تمام عقلانیت خویش باور می‌کند و گردن می‌نهد. نمی‌دانم مرادت از اخلاقی شدن بیمارگونه چیست، ولی می‌دانم که نااخلاقی شدن مهلک‌ترین بیماری

انسانیت است، همان بیماری درمان‌ناپذیریست که روان را فاسد و تن را تباہ می‌گرداند و ریشه‌ی بداخلاقی‌هاست.

نیچه- اخلاقی شدن بیمارگونه رهسپار شدن در راه "فرشتگی"ست، همان راه بن‌بستی که ناخوشایندترین راه است. در این راه بشر چنان معده‌اش را آشوبناک و زبانش را باردار کرده که نه تنها شادمانی و بی‌گناهی جانورانه وی را دل‌آزار شده که زندگی نیز مزه‌اش را در کام او از دست داده، تا بدانجا که گاه از بوی گند خود بینی‌اش را می‌گیرد و آه آه می‌کند.

سقراط- بشر از بوی گند خود که برخاسته از روان فاسد اوست، و این فساد خود ناشی از نااخلاقی زیستن یا بداخلاقی بیمارگونه است، رنج می‌برد و بر این رنج است که گاه می‌شورد.

نیچه- آنچه بشر را بر رنج می‌شوراند، وجود رنج به خودی خود نیست، بلکه بی‌معنایی آن است.

سقراط- رنج بشر بی‌معنا نیست. درست برعکس، تمام معنای بشر از این رنج ناشی شده، و همین رنج است که به زندگانی‌اش معنا داده. رنج بشر دانایی اوست، رها از عقلانیتش. رنج بشر ناشی از این است که ایزد وجدان شاهد اوست و بزه‌کاری‌های برخاسته از وسوسه‌ها و غریزه‌های نافرمانش را می‌بیند و او بر این بینش آگاه و از آن شرمسار است و همین آگاهی و شرمساری مایه‌ی رنج اوست.

نیچه- و آن ایزد تماشاگر نمایش دردناک رنج بنده‌ی نافرمان خویش است یا شکنجه دهنده‌اش؟

سقراط- شکنجه دهنده نیست. تماشاگر است. شکنجه‌گر خود بشر است که با بداخلاقی و بدوجدانی خویش را بی‌رحمانه می‌آزارد و ایزد وجدان که داور اوست، شاهد این بی‌رحمیست.

نیچه- پس او هم یکی از آن ایزدانیست که آدمی در گذشته، به قد و قواره‌های گوناگون، ساخته تا بتوانند به هر سوراخ‌سنبه‌ای سر کنند و چشم‌های‌شان در تاریکی تیز ببیند و نگذارد که نمایش دردناک بی‌رحمی نادیده بماند.

سقراط- چنین نیست.

نیچه- وه که این پندار باستانی که ایزدان عاشق نمایش‌های بی‌رحمانه اند، هنوز چه ژرف در روند انسان‌آفرینی ما ریشه دارد!

سقراط- در نمایش وجدان "هراکلس تکلیف اخلاقی" کارگردان است و صحنه‌گردان. اوست که بازیگران صحنه، آدم‌ها، را به نیک و والا و شریف و عاقلانه بازی کردن ره می‌نماید، و آن‌که از رهنمایی او سرپیچد و نافرمانی کند، آن‌که راه گم‌راهی برگزیند از بازی طرد خواهد شد؛ و محکوم به رنج بردن و شکنجه شدن در درون خویش خواهد گشت.

نیچه- و درست با تو، که سرسلسله‌ی فیلسوفان اخلاقی یونان بودی، این پندار پوچ پدید آمد که دیدگان ایزد وجدان بر صحنه‌ی کشاکش اخلاقی اهل فضیلت با خود، و درگیری پهلوانانه‌اش با سیاه‌دیو درونش، و شکنجه دادن او و خویش نگران است. و درست پس از آن بود که گرفتار این انگار دست و پا گیر در تنگنا فکن شدید که "هراکلس تکلیف اخلاقی" بر صحنه است و از بر صحنه بودنش آگاه. و این انگار واهی چنان مغزتان را پر کرد که جز آن چیزی در سر نداشتید. شما یان هرگز نمی‌توانستید پنداشتی از فضیلت داشته باشید که کسی شاهدش نباشد. شما برای با فضیلت زیستن نیازمند شاهد بودید، چون بدون شاهد قادر به انسانی زیستن که خود بزرگ‌ترین فضیلت است، نبودید؛ از این رو ایزد وجدان را در مقام شاهد کنش خویش آفریدید، و او را به مقام بزرگ‌ایزدی رساندید.

سقراط- ما او را نیافریدیم. ایزد عقلانیت او را آفرید.

نیچه- بدلی‌اش را شما ساختید، ولی اصلش را داد و سند آفرید.

سقراط- چگونه؟

نیچه - احساس‌های گناه و تعهد ریشه در ابتدایی‌ترین صورت رابطه‌های شخصی دارد: در رابطه‌ی خریدار و فروشنده، در رابطه‌ی بستان‌کار و بده‌کار. ارزش‌گذاری و یافتن همسنگ‌ها و داد و ستد بود که نخستین دانه‌های اندیشه را در ذهن بشر کاشت، و می‌توان ثابت کرد که بنیان اندیشیدن همین بوده. دیرینه‌ترین نوع تیزهوشی و سرآغاز غرور بشری نیز همین جا شکفت، و حس برتری نسبت به دیگر جانوران را در بشر به وجود آورد، و او از این حس، احساس غرور و قدرت کرد. با این حس، بشر انگ موجودی اندازه‌گیر، ارزیاب و سنجنده‌ی ارزش‌ها را بر خود زد، و خویشتن را جانوری دید آگاه به ذات خود و ارزیاب موجودیت خویش.

سقراط - رابطه‌ی داد و ستد در مقایسه با قدمت تاریخ زندگی بشر بر زمین رابطه‌ای بس جدید است، رابطه‌ای است نوین‌یاد که از آن هنگام آغاز شد که بشر دارای منیت شد و برای خودش کسی شد گرفتار در زنجیر اسارت خودخواهی و زیاده‌طلبی‌اش. پیش از آن نیز بشر هزاران هزاره بر زمین می‌زیست، بدون داد و ستد. در آن زمان نیز او با حق سر و کار داشت، چون حقیقتی نیز از گوهرهای سرشته‌ی وجود اوست، همسان فضیلت‌دوستی و کمال‌جویی. بنابراین نمی‌توان همه چیز را بر رسته از ریشه‌ی داد و ستد دانست.

نیچه - ریشه‌ی خرید و فروش را جدی‌تر بگیر. جنگل بشریت از همین ریشه روییده. خرید و فروش همراه با تمام ابزارهای روانی‌اش، سرآغازی دیرینه‌تر از هرگونه سازمان و پیمان‌بندی اجتماعی دارد: از دل پایه‌ای‌ترین صورت حق شخصی بود که حس رویای داد و ستد، قرارداد، گناه، حق، تعهد، تسویه‌ی حساب، نخست به خام‌ترین و ابتدایی‌ترین بنیان‌های درهم پیچیده‌ی اجتماعی برده شد، و سرانجام بشر به این باور راسخ رسید که هر چیز را بهایی‌ست و بهای همه چیز نیز پرداختنی‌ست؛ و این کهن‌ترین و ساده‌دلانه‌ترین اصل اخلاقی عدالت بود و سرآغاز هرگونه نیک‌خویی، هرگونه انصاف، هرگونه حسن‌نیت، و هرگونه عینی‌نگری بر زمین.

سقراط - تمام این‌ها که برشمردی ریشه بر آسمان دارند نه ریشه در زمین. ریشه‌ی تمام این‌ها عقلانیت است که سرچشمه‌ی فضیلت است و سعادت. عقلانیت قانون‌های اخلاقیت را به وجدان دیکته می‌کند، و وجدان است که تخم تمام آن حس‌های به قول تو رویا را در ذهن آدمی می‌کارد.

نیچه - مشکل تو این است که کورذهنی و ریشه‌های اجتماعی وجدان را نمی‌توانی ببینی. در روزگار دیرین، هر جماعتی با عضوهای خود همین نسبت پایه‌ای مهم را داشته: نسبت بستان‌کار به بده‌کار. بشر با زندگی در میان جماعت، از موهبت‌های زندگی جمعی برخوردار می‌شده، یعنی در سایه‌اش در امان می‌زیسته، و برخوردار از پیش‌اجتماعی، آسوده و دل‌گرم، فارغ از ترس برخی آزارها و دشمنی‌های بیرونی بیگانه بوده. و برای رهایی از همین آزارها و دشمنی‌ها بوده که این‌چنین به جماعت چسبیده و خود را در گرو آن نهاده.

سقراط - بشر به جماعت چسبیده و خود را در گرو آن نهاده چون اجتماعی زاده شده و سرشت باطنی‌اش اجتماعی‌ست. از این رو دور از جمع نمی‌تواند زیست. حتا برخی از جانوران نیز دسته‌جمعی زندگی می‌کنند و خود را در گرو جمع می‌نهند. آیا از این موضوع می‌توان نتیجه گرفت که داد و ستد آن‌ها را وادار به زندگی جمعی کرده یا دسته‌جمعی زیستن‌شان ریشه در بده‌بستان دارد؟

نیچه - نه. ولی در مورد بشر چنین بوده. و آنگاه که یکی از ایشان پیمان زندگی جمعی را می‌شکست، تعهدهای اجتماعی و آیینی خویش را زیر پا می‌گذاشت، و سرکشی و نافرمانی آغاز می‌کرد؛ جامعه در برابرش واکنش نشان می‌داد. در اینجا او بده‌کار می‌شد و جامعه بستان‌کار.

سقراط - چرا؟

نیچه - چون او دینش را در قبال جامعه ادا نکرده بود، بده‌کار جامعه بود؛ و چون جامعه در قبال خدمت‌هایی که به او کرده بود، از جمله پاسداری از جان و امنیت و آرامشش، مزدی دریافت نکرده بود، خود را بستان‌کار و زیان‌دیده حس می‌کرد، از این‌رو همچون بستان‌کاری سرخورده به دنبال طلبش می‌آمد،

طلبی که نمی‌بایست سوخت و سوز داشته باشد، چون اگر سوخت و سوز می‌داشت نظم اجتماعی بر هم می‌خورد، اداره‌ی جمع ناممکن می‌شد، سنگ بر سنگ بنای جامعه نمی‌ماند.

سقراط- و جامعه‌ی بستان‌کار با بده‌کارش چه می‌کرد؟

نیچه- به دلیل شکستن نمکدانی که نمکش را خورده بود، و ناسپاسی و پیمان‌شکنی‌اش، حقش را کف دستش می‌گذاشت، به شدت کیفرش می‌داد و او را به سزای سست‌عهدی و سرکشی‌اش می‌رساند. نه تنها او را از تمام موهبت‌های زندگی اجتماعی و بهره‌هایش محروم می‌ساخت، بلکه خشم ناشی از سرخوردگی طلب‌کارانه‌اش، بده‌کار بیچاره را با تیپا به دنیای وحشیت و بی‌قانونی می‌افکند. جماعت خشمگنانه طردش می‌کرد و از خود می‌رانندش، و می‌گذاشت هر بلایی سرش بیاید.

سقراط- و این‌گونه کیفرش می‌داد؟

نیچه- آری. کیفر در این مرحله از تمدن چیزی نبود جز نسخه‌ای و نمایشی از رفتار عادی با دشمنی منفور و زبون که پوزهاش به خاک مالیده شده بود، دشمنی که نه تنها هرگونه حق و حمایتی را از دست داده بود و سزاوار هیچ‌گونه رحمی نبود، بلکه می‌بایست در نبردی بی‌رحمانه، در نهایت قساوت و سنگدلی، نابود می‌شد؛ و از اینجا می‌توان دانست که جنگ، از جمله آیین‌های قربانی جنگ‌آورانه، چگونه فراهم‌کننده‌ی تمام صورت‌هایی بوده که کیفر در درازنای تاریخ به خود گرفته.

سقراط- ولی آیا کیفر فعلیت یافته‌ی داوری وجدان نیست؟ حکمی نیست که این داور دادگر برای مجازات بدوجدانی می‌دهد؟ و آنگاه که وجدان بدوجدانی را محکوم می‌کند، چون جرم نابخشودنی بدوجدانی برهم زدن تعادل زیستن است، برایش، متناسب با آن میزان که تعادل سرشتی زندگی و جامعه را برهم زده، مجازات تعیین می‌کند تا با آن تعادل را به جامعه بازگرداند، و بدوجدانی را تنبیه کند و متنبه گرداند و سر عقل آورد و به راه راست کشاند و به رعایت تعادل وادارد؛ و این برقراری تعادل جوهر سرشتی عدالت است.

نیچه - خاستگاه بنیادی عدالت کجاست؟ قلمرو احساس‌های کنشی یا قلمرو احساس‌های واکنشی؟

سقراط - قلمرو احساس‌های واکنشی.

نیچه - چرا؟

سقراط - چون داوری محکوم‌کننده‌ی وجدان واکنش او در قبال کنش ناهنجار و برهم‌زننده‌ی تعادل بدوجدانی بزه‌کار است.

نیچه - اشتباه تو در همین جاست. درست برعکس، قلمرو احساس‌های واکنشی واپسین قلمرویست که جان عدالت فرایش می‌گیرد و فرویش می‌افکند.

سقراط - نخستین قلمرو آن به گمان تو کجاست؟

نیچه - جان آزاده‌ی کنشگر پرخاش‌جوی دست‌یاز که هزاران گام از داور داورز و کنشگر تعادل‌جو به عدالت نزدیک‌تر است.

سقراط - به کدام دلیل؟

نیچه - به این دلیل که هرگز نیازی ندارد تا به روش کردار مرد واکنشگر، از آنچه پیش روی وی است، ارزیابی دروغین آمیخته با پیش‌داوری داشته باشد. به همین دلیل، به‌راستی، وجدانی نیک‌تر از جان واکنشگر دارد.

سقراط - و قانون زمینی را چگونه می‌بینی؟ آیا آن را چون من بازتاب قانون آسمانی عقلانیت می‌دانی یا نه؟

نیچه - نه. قانون بر زمین همانا نماینده‌ی ستیز احساس‌های کنشی با احساس‌های واکنشی‌ست، جنگی‌ست که قدرت‌های کنشگر پرخاش‌جو بر ضد مسالمت‌های واکنشگر صلح‌جو راه انداخته‌اند. و بخشی از توان خویش را صرف حد و اندازه‌نهادن بر زیاده‌روی‌های شورهای واکنشی و سر به راه کردن سرکشی‌های مهارگسیخته‌شان کرده‌اند. هرچا عدالتی در کار و برپا باشد، قدرتی تواناتر را می‌توان در میان دید که در پی آن است تا زیردستان ناتوان را، به صورت گروهی یا فردی، میان‌رو کند و به سرکشی‌های بی‌معنای کینه‌توزی در میان‌شان پایان بخشد.

سقراط - و چگونه چنین کار سترگی را سامان می‌دهد؟

نیچه - کارگرتین کاری که قدرت برین، پیگیرانه، بر ضد فرادستی احساس‌های دشمنانه و واکنشی می‌کند و سختگیرانه بر کرسی می‌نشانند، بر پا کردن قانون است. و با این کار نشان می‌دهد که در قاموس او کدام کار روا و به حق است و کدام کار ناروا و ناحق است.

سقراط - منظورش از این کار چیست؟

نیچه - قانون‌شکنی شمردن و قیام برضد خویش تلقی کردن دست‌درازی‌ها و خودسری‌ها، و با این کار، به دگر سو برگرداندن احساس فرمان‌بران خود از آسیب سرراستی که از دست‌درازی‌های کسان خورده‌اند، و آرامش بخشیدن به ایشان با مخدر تسکین‌بخش قانونی قراردادی.

سقراط - ممکن است قانون قراردادی مخدر تسکین‌بخش باشد ولی قانون سرشتی وجدان دارویی درمانگر است. این دارو را پزشک عقل برای درمان بیماری حق‌گریزی و رواستیزی تجویز کرده، و کاربردش شفافبخش تمام دردهای بی‌درمان جان انسان است. خود را به آن بسپار تا از شر بیماری‌های روحی و دردها و زخم‌های التیام‌ناپذیرش رها شوی.

نیچه - امیدی به رهایی با داروی عقل نیست.

سقراط - چرا؟

نیچه - چون عقل داروی شفافبخش نیست، زهر مهلک است، و عقلانیت خود مرگبارترین بیماری‌ست.

سقراط - پس داروی شفافبخش کدام است؟

نیچه - قدرتمندی - سروری - سرشاری - بی‌نیازی.

سقراط - و آیا این‌ها حق‌اند؟

نیچه - آری. و ناتوانی، پستی، تهی‌دستی و نیازمندی ناحق‌اند.

سقراط - پس به گمان تو حق با قدرت است.

نیچه - بی‌شک چنین است و جز این نیست. حق از قدرت سرچشمه گرفته، همانطور که قانون از قدرت ریشه گرفته. و "حق و ناحق" با برپا شدن قانون پدید آمده. البته سخن گفتن از حق و ناحق به خودی خود بی‌معناست.

سقراط - چرا؟

نیچه - چون حق و ناحق در پرتو قدرت است که معنا می‌یابد. در حقیقت معنای این هر دو را قدرت به آن‌ها می‌بخشد.

سقراط - چگونه؟

نیچه - این‌گونه که هرچه در خدمت قدرت باشد و آن را قوی‌تر کند حق است، و آنچه از قدرت بکاهد یا آن را از قوی‌تر شدن بازدارد، ناحق است.

سقراط - و حق با قوی‌ست؟

نیچه - آری. و از آن بالاتر، قوی خود حق است و بس.

سقراط - و هر ناحقی اگر خدمت‌رسان قدرت باشد حق است. چنین نیست؟

نیچه - بی‌شک چنین است. و آسیب رساندن و تجاوز کردن و بهره کشیدن و نابود کردن به خودی خود ناحق نیست، زیرا چرخ زندگی، در اساس، یعنی در کارکردهای بنیادی خویش، بر محور همین‌ها می‌گردد، و هرگز نمی‌توان بی این ویژگی‌هایش گمان کرد.

سقراط - ولی به گمان من چنین نیست، و من بر این باورم که یک نظام حقوقی جهان‌شمول وجود دارد، برخاسته از عقلانیت انسانی و وجدان بشری، که فرمان‌فرما و جهان‌رواست. این نظام نه جنگ‌افزایی در نبرد همتافت‌های قدرت، بلکه ابزاری برضد هرگونه نبرد، و برای برقراری صلح پایدار و جهان‌شمول بشر با بشر است. به بیان دیگر نظامی‌ست که در آن هر اراده‌ای با اراده‌ی دیگر برابر است، و حق رعایت همین برابری، و ناحق نفی و نقض آن است.

نیچه - باور به چنین نظامی زندگی ستیز و فروپاشنده و نابودکننده‌ی انسان و گذرندسان به جان آینده‌اش، نشان خستگی‌اش، و راهی پنهان به تباهی و از پای افتادگی‌اش است.

سقراط - من چنین نمی‌اندیشم.

نیچه - نادرستی اندیشه‌ی تو از این‌روست که خاستگاه را از هدف تمیز نمی‌دهی و جدا نمی‌کنی. هدف نهایی را در مقام علت آغازین، در سرآغاز، نشانیدن یکی از خطاهای فکری بزرگ شما اهل متافیزیک است. سقراط - روشن‌تر بگو تا بفهمم چه می‌گویی.

نیچه - من بر این باورم که علت آغازین یک چیز و فایده‌ی نهایش‌اش، یعنی کارکرد و جایگاه واقعی‌اش در سیستمی از هدف‌ها، هیچ ربطی به هم ندارند. آنچه به دلیلی به وجود آمده و موجودیتش تداوم یافته، هر بار به دست قدرتی برتر، برای خواسته‌ای تازه، دستخوش برداشتی تازه می‌شود، و از نو با آن خواسته سازگار و برای هدف‌های تازه‌تر بازسازی و جهت‌دهی می‌شود. زیرا هدف از هر رویدادی در جهانِ اندام‌وارِ رشد‌یابنده چیزی جز چیره گشتن و سروری یافتن نیست؛ و هر چیره گشتن و سروری یافتنی برداشتی تازه و آراستنی نو می‌طلبد که در پرتوش معنا و هدف کنونی ناگزیر رنگ می‌بازد یا یکسره محو می‌گردد. گرچه این سخن در پیرگوش‌های شما خرفتهای کم و بیش ناشنوا طنینی آزارنده و ناخوشایند دارد، زیرا از دیرباز به نادرست باور داشته‌اید که هدف‌های اثبات‌پذیر در کارآیندی یک چیز، یک صورت، یا یک نهاد، به معنای فهم دلیل سرآغاز آن است. ولی هدف‌ها و کارآیندی‌ها تنها نشانه‌هایی از آن اند که یک خواست قدرت بر چیزی کم‌قدرت‌تر چیره شده و به دست خود بر آن معنای کارکردی نوین را نقش زده.

سقراط - هر گیاهی هر قدر هم رشد کند همواره به ریشه‌ای وابسته است که از آن مایه می‌گیرد و رشدش را مدیون این گوارش است. نمی‌توان هدفی را که شاخساران به سوی آن می‌بالند، مستقل از ریشه‌ی گیاه دانست. برعکس، من برخلاف تو، بر این باورم که هدف‌های نهایی رشد را ریشه‌ی آغازین و بنیادین فرآیند شاخساران قرار می‌دهد. در هر اندام زنده و رشد‌یابنده‌ی دیگری نیز وضع از همین قرار است. خواه در طبیعت، خواه در جامعه.

نیچه - همان‌گونه که باور داری که چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن ساخته شده.

سقراط - آری.

نیچه - و تمام این باورها از بیخ و بن اشتباه است.

سقراط - اگر چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن ساخته نشده، پس برای چه ساخته شده؟

نیچه - نمی‌دانم. ولی می‌دانم که پویش و دگرگشت یک چیز، یک رسم، یا یک اندام، هرگز نه به مفهوم پیش‌رفتش به سوی هدفی‌ست، بلکه به معنای جایگزینی فرایندهای کم و بیش ژرف‌رو و کم و بیش جدا از هم چیره‌گشت است و، از جمله، رویارویی با بن‌بست مقاومت‌هایی‌ست که هر بار فرایندها به آن‌ها بر می‌خورند، و کوشش‌هایی که برای گذر از آن‌ها، با نیروی دگردیسی، می‌کنند، در جهت دفاع از خویش؛ و واکنش در برابر کنش‌های ستیزنده، و سرانجام، برآیند پادکنش‌های کامیاب اند. صورت روان است، ولی معنا روان‌تر از آن است.

سقراط - هر رشدی در جهت پیش‌رفتی‌ست. و گوهر سرشتی پیش‌رفت در ریشه است. کمال هر چیز از بنیانش سرچشمه می‌گیرد. اگر هم چیزی در مسیر رشدی کارکردی دگرگونه یابد، قابلیت آن کارکرد از بیرون به آن وارد نشده، بلکه از ماهیت بنیادین و آغازینش ناشی شده.

نیچه - من فرایند رشد را چنین نمی‌بینم.

سقراط - چگونه می‌بینی؟

نیچه - از دیدگاه من، در اندام‌واره‌های ترکیبی، با هر رشد اساسی، معنای هر تک‌اندام رشدیابنده دگرگونه می‌شود، و گه‌گاه از بین رفتن برخی از اندام‌های زاید و کاهش شمارشان، نشانی از رشد قدرت و کمال تواند بود. یعنی به باور من کاهش کارآیندی و نزار گشتن و تبهگن شدن، از دست رفتن معنا و هدفمندی، سرانجام، مرگ، همگی از لازمه‌های پیش‌رفت واقعی اند، که همواره به صورت خواستی و راهی به سوی قدرت بزرگ‌تر پدیدار می‌شوند، به هزینه‌ی بسیاری قدرت‌های فراوان‌تر کوچک‌تر، و به بهای نابودی‌شان. به بیان دیگر، میزان هر پیش‌رفت را با میزان توده‌ی چیزهایی می‌توان سنجید که می‌بایست،

پیش پایش قربانی یا لگدمال شوند. برای نمونه، قربانی شدن توده‌ی آدمیان به سود بالیدن گونه‌ی تواناتری از انسان: چنین است معنای پیش‌رفت! سقراط- من چنین روندی را نه پیش‌رفت که پس‌رفت به ژرفای قهقهه‌های انحطاط می‌دانم. از دیدگاه من پیش‌رفتی حقیقی‌ست که اخلاقی باشد، یعنی فضیلت را افزایش دهد، و بر کمال انسان بیفزاید؛ و کمال انسان عقلانیت اوست که سرچشمه‌ی فضیلت و سعادت اوست. آنچه در این راستا می‌پوید در مسیر پیش‌رفت است. هرچه در راستایی خلافت می‌پوید، به سوی دره‌ی انحطاط، پس‌پس می‌رود و سرانجام با سر در آن سقوط می‌کند.

نیچه- یکی از اشتباه‌های بزرگ تو همین پندار باطل است. نیروی پیش‌برنده‌ی زندگی و تاریخ کوشش درجه یک است، نه کوشش درجه دو.

سقراط- کوشش درجه یک و دو دیگر چیست!؟

نیچه- کوشش درجه یک سازگار کردن چیزها با نیروی سروری و چیرگی‌ست، و این همانا خواست قدرت قهار برتری طلب فزونی‌خواه است: چیزهای کم‌قدرت‌تر را با قدرتی قهارانه به تسلیم و سازگاری با خویش واداشتن، و آن را که سازگار نمی‌شود و سرکشی می‌کند زیر پا له کردن و از سر راه خویش برداشتن. کوشش درجه دو سازش تسلیم‌طلبانه و سازگاری نرم و نازک کرم‌وار با چیزهای قوی‌تر است.

سقراط- سازگاری جوهر سرشتی زندگی‌ست: سازگار شدن از روی صلح و صفا. و زندگی یعنی سازگاری درونی هرچه کارآمدتر با وضعیت بیرونی.

نیچه- چنین تعریفی از زندگی، گوهرش، یعنی خواست قدرت، را نادیده می‌گیرد، و پیشینگی اساسی نیروهای خودجوش و پرخاشجوی و گسترش‌خواهی را که از نو شکل می‌دهند و می‌آرایند، و سازگاری برابند کوشش درجه یک آن‌هاست، نمی‌بیند؛ یا اگر هم می‌بیند، نادیده‌اش می‌گیرد. و بدینسان نقش فرادست والاترین کارگزاران درونی اندام را که خواست زندگی در آن‌ها کوشا و صورت‌بخش نمایان می‌شود، انکار می‌کند.

سقراط- خواست قدرت را گوهر زندگی دیدن کج بینی اشتباه آمیزیست که به فاجعه می انجامد.

نیچه- و ندیدن آن فاجعه ای وخیم تر را سبب می شود: فاجعه ای تسلیم کوردلی شدن و ابلهانه زیستن.

سقراط- بحث به درازا کشید و از نفسم فرو انداخت. اگر موافق باشی ادامه اش را به گفتگویی دیگر واگذاریم.

نیچه- موافقم، و به تو بدرود می گویم ای اسیر وجدان کرم صفت نرم دل سازش کار مسالمت جو!

سقراط- بدرود ای آنکه نه چشمی داری برای دیدن و نه گوشی برای شنیدن، از این روست که نه پرتوهای تابناک وجدان را می بینی، نه نوای راهنمایش را می شنوی!

جلسه‌ی ششم

نیچه - به گفتگومان درباره‌ی بزه‌کاری، وجدان و بدوجدانی، گناه و کیفر ادامه دهیم.

سقراط - ادامه دهیم.

نیچه - داشتیم درباره‌ی کیفر گفتگو می‌کردیم.

سقراط - پیش از پیگیری موضوع، و در آغاز بحث، کیفر را تعریف کن.

نیچه - تعریف‌پذیر نیست.

سقراط - چرا؟

نیچه - چون در درازای تاریخ مفهوم‌هایی گوناگون یافته و اینک ترکیبی از معناهای ناهم‌رنگ است.

سقراط - مقصودت را روشن‌تر بیان کن.

نیچه - اگر شکلیا باشی چنین می‌کنم. تاریخ سپری شده‌ی کیفر، یعنی تاریخ کاربردش برای بسی هدف‌های گوناگون، سرانجام در گونه‌ای یگانگی بلورین شده که به‌سختی از هم گسستنی و واشکافتنی است، به همین دلیل، بی‌چند و چون، تعریف‌پذیر نیست، و هر تعریفی از آن تنها یک وجهش را توضیح می‌دهد یا یک کارکردش را آشکار می‌نماید. در نتیجه، امروزه هرگز به یقین نمی‌توان گفت که کیفر چیست و چرا به‌راستی کیفر می‌دهند.

سقراط - تنها کیفر تعریف‌ناپذیر است یا مفهوم‌های تعریف‌ناپذیر دیگری هم

هستند؟

نیچه - هر مفهومی که در آن فرایندی کامل از نشانه‌های معنایی، در گذر زمان، درهم تنیده شده باشد تن به تعریف نمی‌دهد.

سقراط - پس چه چیزی تعریف‌پذیر است؟

نیچه - تنها آن چیزی که تاریخ نداشته باشد، یعنی آنچه بی‌اصل و نسب باشد و بی‌سر و پا.

سقراط - به هر حال کیفر معنایی دارد یا نه؟

نیچه - یک معنا ندارد. معناهای گوناگون دارد که در درازای دگرگشتش، به تدریج به دست‌شان آورده.

سقراط - برخی از این معناها را برشمار.

نیچه - برمی‌شمارم: کیفر همچون ابزاری برای بی‌آزار کردن، یا برای پیشگیری از آزار بیشتر. کیفر همچون جبران زیان‌دیدگی زیان‌دیده، به هر صورتی، از جمله جبران جنبه‌های عاطفی‌اش یا جبران زیان‌های عاطفی. کیفر همچون سرکوبش هر مایه‌ی آشوب و فرونشانش هرگونه جنبش و خیزش، یا پیشگیری از پراکنش فتنه. کیفر همچون ابزاری برای ترساندن دیگران از آنانی که درباره‌ی کیفر تصمیم می‌گیرند و تصمیم‌شان را بی‌گذشت و بی‌چشم‌پوشی، بی‌رحمانه و سخت‌گیرانه، اجرا می‌کنند. کیفر همچون بازپرداخت بهره‌هایی که بزه‌کار از جامعه برده و هزینه‌شان را نپرداخته. کیفر همچون طرد آلاینده‌ی، هرگونه که می‌خواهد باشد: گروهی، نژادی، کیشی، آیینی، حزبی، اندیشه‌ای، آرمانی، و بدینسان نگهبانی جامعه از آنچه آلاینش پنداشته می‌شود. کیفر همچون جشنواره‌ای، یعنی توسری زدن به دشمنی سرانجام از پای درآمده و تسلیم شده، و مسخره‌اش کردن و دستش انداختن و به ریشش خندیدن. کیفر همچون حافظه‌سازی، چه برای آن‌که کیفر می‌بیند - یا به اصطلاح اصلاح و تربیتش - چه برای شاهدان اجرای کیفر. کیفر همچون پرداخت غرامتی از سوی قدرتی که بزه‌کار را از زیاده‌روی‌های انتقام‌جویانه در امان نگه می‌دارد. کیفر همچون کنار آمدن با انتقام‌جویی طبیعی، هنگامی که طایفه‌های قدرتمند هنوز انتقام‌جویی را همچون ابزار امتیازجویی برای خویش

نگاه می‌دارند و می‌طلبند و حق طبیعی خویش می‌پندارند. کیفر همچون اعلان جنگ و فرمان جنگ بر ضد دشمن آرامش همگانی، دشمن قانون‌ها و نظم‌ها و هنجارها و مقام‌ها، بر ضد کسی که او را خطری برای جامعه می‌شمارند و شکننده‌ی عهد و قراری که بنابر آن با وی همچون یاغی یا خائن و برهم‌زننده‌ی آرامش جامعه و قدرتمندانش رویارو می‌شوند، و با جنگ‌افزاری که نبرد در اختیارشان می‌گذارد، با وی از در ستیز درمی‌آیند و سرکوبش می‌کنند. این‌ها نمونه‌هایی از کارکردهای کم و بیش روشن کیفر اند که برایش، در رازنای تاریخ، معنایی فراهم آورده‌اند و تدارک دیده‌اند.

سقراط- تمام این معناها را می‌توان در یک معنای بنیادی درهم آمیخت و با هم یگانه کرد.

نیچه- کدام معنا؟

سقراط- کیفر ابزاریست برای آگاهانیدن از سرانجام کج‌روی، از راه راست به درشدگان را به راه بازگرداندن، و آنانی را که در خطر لغزش به کج‌راهه اند، از کج‌روی و گم‌راهی بازداشتن. کیفر ابزاریست در دست برتران اجتماع- دانایان، هشیاران، قدرتمندان- برای مهار کردن نادانان، ناهشیاران، ناتوانان، و بازداشتن‌شان از آنچه آن برتران ناشایسته و نابایسته می‌پندارند و بزه و گناه می‌انگارند. گونه‌ای خودکیفردهی نیز هست، و آن کیفریست که وجدان بزه‌کار یا گناه‌کار، با بدوجدانی و عذاب وجدان به او می‌دهد و با آن می‌آزاردش.

نیچه- پس تو نیز از آنانی که گمان می‌کنند کیفر ارزش بیدار کردن حس گناه را در شخص گناه‌کار دارد، و آن را ابزاری واقعی برای برانگیختن آن واکنش روانی می‌دانند که بدوجدانی و نیش عذاب‌آور وجدان نام دارد؟

سقراط- آری. به گمان من کیفر تنبیه کردن است، و تنبیه کردن برای متنبه ساختن یا، به بیان رساتر، آگاهانیدن بازدارنده و پیش‌گیرانه است؛ یا به قول تو ایجاد حافظه‌ی ترس و پروا و پیش‌گیری.

نیچه- با این گمان‌هاست که همیشه، از آغاز تا امروز، واقعیت و روان‌شناسی بد فهمیده شده.

سقراط- به چه دلیل چنین می‌گویید؟

نیچه- چون واقعیت خلاف آن را نشان داده.

سقراط- چه نشان داده؟

نیچه- نشان داده که، درست برعکس آنچه گفتی، رنج ناشی از نیش دردآور عذاب وجدان، در میان جنایت‌کارترین جانیان و تبه‌کارترین محکومان، از همه کمتر دیده شده. آنان را پوست روان چنان کلفت است که نیش عذاب وجدان بر آن هرگز کارا نیست. کیف‌های بیرونی نیز سخت‌جان‌ترشان کرده و حساسیت پوست و گوشت روان‌شان را از ایشان گرفته. در واقع نیش عذاب وجدان یا چنان زهرآگین است که به جای آگاه‌اندیدن و هشدار دادن و بازداشتن به مرگ وجدان می‌انجامد، یا چنان کم‌اثر است که به نیش پشه‌ای آلوده می‌ماند که جز آلودن خون و بیمار ساختن کاری از او بر نمی‌آید. آخر از عذاب وجدان چه بر می‌آید!؟

سقراط- باید نیروی تغییر مسیر دادن و به راهی گام نهادن که به آرامش وجدان می‌انجامد، بر آید.

نیچه- بر می‌آید؟

سقراط- شاید روزی آری، ولی امروز نه.

نیچه- چرا؟

سقراط- چون بشر از شدت گستاخی چنان از راه به در شده که حاضر نیست فرمان عقل و وجدانش را بپذیرد. گوشش برای شنیدن فرمان این دو سنگین شده یا آن‌ها را به عمد بسته و هیچ فرمانی را نه می‌شنود و نه اگر بشنود گردن می‌نهد، و این نهایت تبه‌کاری و تباه‌شدگی اوست.

نیچه- از عذاب وجدان کاری بر نمی‌آید، چون عذاب وجدان نیروی چندانی ندارد. خیلی که زور بزند می‌تواند با شادی ضدیت کند و سر راهش سنگ اندازد. بیشترین زورش را که بزند می‌تواند اندوهی فراهم کند، همراه با پنداری از چیزی از دست رفته که تمام انتظاراتها و تمناها را لگدمال کند. بدکاران گرفتار کیفر، در درازای هزاران سال، هرگز از بدکاری خود احساسی جز این

نداشتند که "اگر بد کردم خود نخواستم. ناخواسته یک جای کار ناگهان خراب شد." و نه "من خود بد کردم و نمی‌بایستی چنین می‌کردم." سقراط- و این چنین خود را از نیش عذاب وجدان نجات می‌دهند. نیچه- بدون کمترین اثری از آگاهی یا پشیمانی. آنان همان‌گونه خود را به کیفر مجازات کنندگان بیرونی یا کیفر دهنده‌ی درونی خویش- وجدان- می‌سپارند که کسی خود را به بیماری یا بدبختی یا مرگ می‌سپارد، با یک سرنوشت‌باوری دلیرانه، بی‌هیچ سرکشی.

سقراط- بزه‌کاری مهلک‌ترین بیماری روح است. گناه‌کاری مصیبت‌بارترین بدبختی زندگی‌ست.

نیچه- ولی کیفر دادن بیماری بس مهلک‌تری‌ست، مصیبت‌بارترین است.

سقراط- چرا؟

نیچه- چون پروا ایجاد می‌کند و پروا به زیرکی پنهان‌کاری می‌انجامد و زیرکی روان را آلوده و فاسد می‌کند.

سقراط- بیشتر و روشن‌تر توضیح بده تا دریابم چه می‌گویی.

نیچه- اثر واقعی کیفر را بالاتر از هر چیز می‌باید در بالا بردن میزان پرواگری جست، در گستردن حافظه، در خواستی که پس از کیفر دیدن پرواگرانه‌تر و بدگمانانه‌تر و پنهان‌کارانه‌تر دست به کار می‌شود. در کل، آنچه از راه کیفر در جانور انسان حاصل تواند شد، افزایش ترس است و زیرک‌تر شدن و چیرگی بر خواهش‌ها. بدینسان کیفر رام می‌کند، و این رامی که از افزایش پروا و زیرکی و چیرگی بر خواهش برمی‌آید سیاه‌ترین تباهی‌ست، چون کاهنده‌ی قدرتش و ناتوان‌کننده و، آشکارتر بگویم، نابودکننده‌ی انسانیتش است.

سقراط- رام شدن جانور و تبدیل شدنش به بشر سیاه‌ترین تباهی ست!؟ پس تو طرفدار درنده‌خویی افسار گسیخته و سرکش، با نام و نمای آدم ولی با کردار گرگی؟ این است آنچه تو می‌خواهی؟ و این است آنچه تو افسوس مهار شدنش را می‌خوری؟ شاید ابرمرد تو نیز گرگی هار و درنده باشد!

نیچه- بی‌شک چنین است. انسان- جانوری‌ست رها از هرگونه مهار، رها از هرگونه خویشتن‌داری، و رها از هرگونه بدوجدانی.

سقراط- و از دیدگاه تو رام شدن بهتر شدن نیست؟

نیچه- به هیچ وجه، بلکه، درست برعکس، خراب‌تر شدن است. مثلی مشهور می‌گوید: آزار آدمی را زیرکی می‌آموزد. و هرچه وی را بیشتر زیرکی می‌آموزد، خراب‌تر و پست‌تر و نادان‌ترش می‌کند، و خوش‌بختانه بیشتر مردم را حسابی احمق می‌کند.

سقراط- و عذاب وجدان که آدمی را سر عقل می‌آورد و رام می‌کند، از نظر تو تباهی‌ست؟

نیچه- بی‌شک. از نظر من عذاب وجدان نیش زنده‌ی بازدارنده، با تمایل جنون‌آمیزش به مهار کردن و سر عقل آوردن و از بزه یا گناه بازداشتن، و به زور وادار به خویشتن‌داری و پرهیز کردن از خواهش‌های غریزی، با بهره‌گیری از قدرت سرکوبگر درد و رنج ناشی از زخم‌های نیش آن مار، که بدوجدانی نامش نهادام، بیماری از پا دراندازنده‌ی فلج‌کننده‌ای‌ست که انسان در زیر فشار بنیادی‌ترین دگرگشتی که در درازنای زندگی‌اش از سر گذرانده، بدان مبتلا شده؛ و وامصیبتا که این درد بی‌درمان کاری‌ترین بیماری و مهلک‌ترین دشمنش بوده و هست.

سقراط- آنچه تو بیماری می‌پنداری به گمان من نه تنها بیماری نیست بلکه کاراترین درمان دردهای بی‌دوای روح است. مهار کردن، سر عقل آوردن، رام ساختن و آرام گرداندن، فراخواندن به خویشتن‌داری و پرهیز از زیاده‌روی، فراخواندن به تعادل و سازگاری با طبیعت و زندگی، تنها راهی‌ست که انسان را به رستگاری، رهایی و بهروزی می‌رساند. با پیمایش این راه است که انسان

از درون قوی می‌شود، چون فرمانروا بر خویش و مهارسازنده‌ی خود می‌گردد. و هرچه انسان رام‌تر و آرام‌تر باشد قوی‌تر است. قدرتمندترین فرمان‌فرما آن است که قدرت فرمان‌فرمایی بر خویش دارد. رام کردن غریزه‌ها آغاز سرفرازی انسان است نه آغاز سرافکنندگی‌اش.

نیچه- آغاز سرافکنندگی اوست نه آغاز سرفرازی‌اش. آن دگرگشتی که گفتم جانور انسان را کشت و او را سرافکنده و در خود فرورفته ساخت. و آن دگرگشت هنگامی رخ داد که سرانجام بشر خود را در تنگنای زندان جامعه‌ای سازگار ساز فرواباریده و گرفتار یافت. چنین وضعی ناگهان غریزه‌های این نیمه جانور آموخته با وحش‌بوم و جنگ و آوارگی و ماجراجویی را از ارزش انداخت و آونگانش کرد. از آن پس او می‌بایست بارش را خودش بر دوش بکشد، و چه بار هولناکی برگردش گذاشته شد: سنگین‌بار کمرشکن عقل و وجدان!

سقراط- مگر آن جانور وحشی جنگجوی درنده‌خوار زشی هم داشت؟

نیچه- آری. آزاد و شاد زیستنش گرانبهارترین ارزش ارجمندش بود.

سقراط- و سنگین‌بار کمرشکن عقل و وجدان را کدام سنگدل ستم‌کاری برگردش گذاشت؟

نیچه- اجتماع. نیاز به اجتماعی زیستن: این دشمن بزرگ آزاد زیستن.

سقراط- چرا دشمن؟

نیچه- چون جانور انسان را به ورطه‌ی هولناک خودآگاهی کشاند و به ژرفای پرتگاه وجدان من‌آگاه پرتاب کرد.

سقراط- چه می‌خواهی بگویی؟

نیچه- در این جهان ناشناخته‌ی تازه، آن راهبرهای دیرینه‌ی غریزی دیگر در کار نبودند: آن رانه‌های رایانشگر ناخودآگاه- رهبر بری از خطا. در نتیجه، آن تازه کمر راست‌کرده‌های بدبخت، زیر فشار باری سنگین، باز کمر خم کردند، یعنی کارشان به اندیشیدن و نتیجه گرفتن و حساب کردن و علت و معلول را

سر هم بستن، کشیده شد، و به دولادولا روی آوردن به قهارترین دشمن‌شان، به خودآگاهی‌شان؛ به خطاکارترین رهبرشان، به عقل کوردل‌شان! سقراط- مهار غریزه‌های کچرو گمراه کننده و روی آوردن به عقل راست‌رو رهنما آغاز صعود انسان به اوج انسانیت بود نه آغاز سقوطش در پرتگاه اسارت.

نیچه- اسارتی بود هولناک‌تر از هر اسارت دیگر، چون تا آن زمان هرگز چنین احساس مفلوکی، احساس درماندگی و در تنگنا گرفتارشدگی، چنین ناخشنودی سرد و سنگینی در میان نبود. و این اسارت هولناک آغاز شوربختی بود.

سقراط- چرا؟

نیچه- چون آن غریزه‌های آزادی‌خواه سرکش کهن، یکباره، از پیش بردن خواسته‌هایشان دست نکشیدند، و به هر سختی و مشقتی که بود خواسته‌هایشان را برآورده کردند؛ و هرگاه به بن‌بستی گذرناپذیر رسیدند به سوی کج‌راهه‌های تازه‌ی پنهان از دیدرس زندانبان عقل، به سوی راه‌های زیرزمینی ره کج کردند و منحرف شدند.

سقراط- من مهار غریزه‌ها را گامی بلند به سوی انسانیت می‌دانم، ولی تو آن را هدایتی گمراه کننده به سوی کچروی می‌دانی. این هم یکی دیگر از تفاوت‌های اساسی بینش من و تو. حال به من بگو که به نظر تو مهار غریزه‌ها و زیر فرمان گرفتن‌شان چه ایرادی دارد.

نیچه- مهم‌ترین ایرادش همان انحرافی‌ست که با سد شدن راه‌شان گرفتارش می‌شوند. غریزه‌ها چون نتوانند خود را در بیرون خالی کنند، رو به درون می‌آورند- و این همان روندی‌ست که من فرایند درونیدنش نامیده‌ام.

سقراط- و نتیجه‌ی این درونیدن چه بود؟

نیچه- در بشر چیزی رویاند که دیرزمانی بعد "روان" نام گرفت. و هرچه بیشتر جلو خالی کردن دنیای درون- که در اصل گویی لایه‌ای نازک بود در میان دو پوسته- در بیرون گرفته شد، دنیای درون پهنه‌ی فرمانروایی خود را

گسترده‌تر و دامنه‌دارتر کرد و ژرفا و پهنا و بلندای بیشتری یافت، همچنین گرداگرد خویش دیوارهای بس بلند ترسناک و هم‌انگیز کشید. آن دیوارهای هول‌انگیزی که سازمانی سیاسی، چون دولت، در سایه‌ی سنگین‌شان، خود را در برابر آزادی و سرکشی و نافرمانی غریزه‌های دیرینه‌ی بی‌بند و بار می‌پاید- و قانون و کیفر از مخوف‌ترین آن‌هاست- سبب شد که غریزه‌های وحشی و آزاده و آواره‌سر بشری راه خود را سرانجام به سوی خود انسان کج کنند و از مسیر آزاد خویش، از آزاد راه‌هایی، منحرف شوند. دشمنی کردن، بی‌رحم بودن، لذت دنبال کردن و ناگهان تاختن و بر سر آنچه دل‌خواه است عقاب‌وار فرود آمدن و خواستنی را با چنگال‌های قدرتمند خویش به چنگ آوردن، آذرخش‌وار از دل آسمان دل خویش برون جهیدن و بر سر ناخواستنی فرود آمدن و نابودش کردن- این‌ها همگی سر خود را به سوی دارنده‌ی چنین غریزه‌هایی، به سوی درون بشر آزاد بی‌قید و بند، خم و کج کردند و فرود آوردند و سازشکارانه تسلیمش شدند: و همین شد سرچشمه‌ی بدوجدانی.

سقراط- آنچه تو روان می‌خوانی، و من روحش می‌خوانم، گوهر سرشتی انسان است، و نیروی مهارکننده‌ی والایش بخشش، عقل، و نیروی خودآگاه نقادش، وجدان، هر دو ذاتی انسانیتش هستند. پیش از زایش انسان بر زمین بوده‌اند و قدمتی ازلی دارند. بازتابی از شعور مطلق هستی‌اند در آینه‌ی جان آدمی؛ و سایه‌ای از عقلانیت محض‌اند، پرتوافکن بر ذهن بشر. آن‌ها را چنین پست نکن. مقام و منزلت‌شان را نیز چنین تنزل نده. آن‌ها سرچشمه‌ی سرفرازی‌اند نه فرودگاه سرافکندگی.

نیچه- می‌توانی در کورذهنی درمان‌ناپذیرت غرقه بمانی و از سر توهم چنین بپنداری. ولی از من نخواه که با تو همراهی باشم، زیرا من اتاق شکنجه‌ای را که روان نام دارد و خاستگاه بدوجدانیست به درستی، و در پس هر نقابی که به چهره بزند، می‌شناسم و با تمام وجود از آن بیزارم.

سقراط- اتاق شکنجه؟!

نیچه - آری. اتاق شکنجه.

سقراط - مقصودت چیست؟

نیچه - شکیا باش تا برایت بگویم.

سقراط - بی تاب شنیدم.

نیچه - بشر بی بهره از دشمنان و مقاومت‌های بیرونی و به زور فرومانده در تنگنای پرفشار رسم‌ها و هنجارها و آیین‌ها، بی‌شکيب به دنبال کردن و دریدن و تکه‌پاره کردن خود و هجوم آوردن به خویش و کتک زدن و لگدمال کردن خود، و در یک کلام به خودآزاری، در شکنجه‌گاهی پرداخت که خود ساخته بود و این شکنجه‌گاه همانا گور تاریک و تنگ روانش بود. و به این ترتیب، این جانور زخمی که تن چاک‌چاک خود را به میله‌های قفسش می‌مالید، آنگاه که می‌خواستند رامش کنند؛ این موجود ناکام در عذاب از درد غربت و وحش - بوم، خود را به میدان ماجرای بدفرجام و ننگین بدل کرد، و به بیابان برهوت پرهول خطرناکی پا گذاشت که عقلانیتش نام نهاد، و در این کویر بایر سرپناهی برای خود ساخت که اتاق شکنجه‌اش بود و نامش را بدوجدانی نهاد. و این‌گونه بود که این دیوانه‌ی زنجیر شده، این زندانی آرزومند بی‌امید، بدوجدانی را اختراع کرد، و بدین‌سان آن سخت‌ترین و ترسناک‌ترین بیماری - بیماری درمان‌ناپذیری که پس از ابتلا هیچ‌گاه از آن شفا نیافت، یعنی رنج بردن انسان از انسان، از خویش، همچون خرچنگی خوف‌انگیز او را در چنگال درهم‌شکننده‌ی خویش گرفت و برای هزاره‌های دیرپا بر او چیرگی کامل گریزناپذیر یافت. و نخستین عارضه‌ی این بیماری گسستی پرزور از گذشته‌ی جاودانه‌اش بود، و همچنین جهشی و پرشی به جایگاه زیستی دیگر، با وضعیتی به کلی متفاوت، یعنی اعلام جنگ با غریزه‌های دیرینه‌ای که تا آن زمان مایه‌ی نیرومندی و سرفرازی و آزادی و شادمانی و ترسناکی‌اش بود، و با شکست دادن‌شان گرفتار ناتوانی و سرافکنگی و اسارت و اندوه و رقت‌انگیزی شد.

سقراط- آه که گرفتار چه بیمارگونه توهمی هستی تو! به راستی که دهشتناک است و هراس‌انگیز. این چنین پیش بروی دیر یا زود گرفتار جنونی ویرانگر و از پا دراندازنده خواهی شد. شک ندارم. نیچه- و اگر چنین شود، دشمنی‌ام با عقل‌گرایی تو به کمال خواهد رسید. بنابراین نگرانش نباش، زیرا خوشش دارم.

سقراط- مشکل تو این است که نه درون خود را می‌شناسی و نه درون انسان را، و تمام آنچه درباره‌ی تاریخچه‌ی پیدایش روان و وجدان می‌گویی بیش از خیال‌بافی شاعرانه‌ی صرف نیست. تو که این همه جانب‌دار غریزه‌هایی، حتا ریشه و سرچشمه‌ی آن‌ها را نیز به درستی نمی‌شناسی، و باورهایت درباب‌شان زاده‌ی توهم است نه برخاسته از واقعیت. برای رهایی از این گم‌راهی بار دیگر به تو سفارش می‌کنم که "خود را بشناس" و بهتر بشناس. نیچه- آه آه آه، باز همان شعار قالبی چندش‌آور! من بهتر از هرکس دیگر خود را و تو را، انسان را، تا نهان‌ترین ژرفنای‌های تاریک درون می‌شناسم. به من سفارش خودشناسی نکن. به خودت چنین سفارشی کن که به کلی با انسان ناآشنایی.

سقراط- تو به غریزه‌های انسان بیش از حد بها می‌دهی و چنان‌شان ارج می‌نهی که می‌پندارم برای تو آن‌ها همه چیز انسان، حتا شاید خودش هستند. حال آنکه غریزه‌های انسان همگی، همان غریزه‌های کور بی‌شعور حیوانی اند، و هر جانوری کم و بیش همین‌ها را دارد. با این تفاوت که در انسان، انسانیت سبب می‌شود که غریزه‌هایش را مهار کند، فرمانبر خویش‌شان سازد، نقاب‌شان زند و در پس نقاب پنهان‌شان دارد، شکل و تغییر شکل‌شان دهد و با آن‌ها هرگونه که می‌خواهد و خوش دارد، بازی کند: خواه سختگیرانه خواه نرم، گاه خویشتن‌دارانه، گاه خودرها سازانه. تفاوت تنها در همین است و نه بیش از این: غریزه‌های انسان در پرتو هوش و خردش قرار دارند و با مدیریت مدبرانه‌شان اداره می‌شوند. زنها! از این فرومایگان بت‌ن ساز و به مقام ایزدی‌شان نرسان.

نیچه - تو غریزه‌های انسان را به هیچ‌رو نمی‌شناسی. به‌ویژه غریزه‌ی آزادی‌خواهی‌اش را، به‌ویژه آنگاه که به بند کشیده و مهار می‌شود.

سقراط - چیست و در بند چه می‌کند؟

نیچه - چون با چماق عقل زورگوی اجتماع سرکوب می‌شود، پس می‌نشیند و در درون به بند کشیده می‌شود، و سرانجام خود را در خویش خالی می‌کند و در نهایت خود را فرامی‌افکند و در بدوجدانی برون می‌ریزد. و سرآغاز بدوجدانی همین است و بس.

سقراط - و پس از آن؟

نیچه - این نیروی کوشای واپس رانده به هزاران دالان تودرتوی دل که آفریدگار بدوجدانی‌ست، این پروردگار آرمان‌های منفی، این غریزه‌ی سرکوفته‌ی رهایی‌خواهی، یا به زبان من "خواست قدرت"، در جایی انباشته می‌شود.

سقراط - در کجا؟

نیچه - در خود انسان. در همان خود جانورانه‌ی دیرینه‌اش، و نه در انسان و انسان‌های دیگر. این است آن‌جایی که این طبع صورت‌بخش و زورآور، نیرویش را در آن خالی می‌کند و روان می‌سازد.

سقراط - و سرانجام؟

نیچه - و سرانجام، این زورگویی پنهان به خود، این سنگلی هنرمندانه، این شهوت صورت بخشیدن به خویش، همچون ماده‌ای سخت و سرکش و رنجبر، و داغ یک خواست، یک سنجشگری، یک مخالفت، یک خوارشماری، یک نه را در آن نشانیدن، این کار ترسناک و پر از لذت هولناک روانی به خواست خویش دوپاره گشته، که خودش را از سر لذت رنج می‌دهد، این بدوجدانی کوشا، سراسر، زهدان تمام رویدادهای آرمانی و آفریده‌های خیال می‌شود که تاریک دنیایی سرشار از زیبایی غریب تازه و آری‌گوی را به روشنا می‌آورد و بر آن پرتو می‌تاباند. و در نهایت به لذتی شگفت‌انگیز و دهشتناک می‌رسد و می‌رساند.

سقراط - کدام لذت؟

نیچه - لذت گره‌خورده با سنگدلی ناخودخواهی و انکار نفس خویش، لذت بیمارگونه و خودآزار ازخودگذشتگی، فداکاری، نثار، ایثار، جانبازی؛ با تمام بار معنایی آرمانی و زیبایی که بر گرده‌ی خویش نشانده‌اند و تاج سر خویش ساخته‌اند.

سقراط - چه توهم باورناکردنی غریبی! به راستی که هم شگفت‌انگیز است هم دهشتناک! ولی نه آن لذت، بلکه لذت خیال‌بافی در تو!

نیچه - چنین بپندار. مهم نیست. آنچه مهم است اینکه خواست بدرفتاری با خویش، که من آن را وجدان بد نام نهاده‌ام، سرچشمه‌ی جریان ارزش ناخودخواهی بود و زمینه را برای پیدایش آن فراهم آورد. اینجاست زادگاه زمینی و به گند سالوس آلوده‌ی ارزش ناخودخواهی ایثارگرانه و از خویش‌تن‌گذری فداکارانه.

سقراط - و تو تمام این ارزش‌های والای اخلاقی را که از دیدگاه من برترین فضیلت‌ها هستند، ردیلت می‌دانی؟

نیچه - آری. و از آن‌ها با تمام وجودم بیزارم.

سقراط - چرا؟

نیچه - چون در آن‌ها پست‌ترین ردیلت‌ها و سیاه‌ترین تبه‌کاری‌ها را می‌بینم. سقراط - این‌ها که برشمردی چکاده‌های فضیلت انسانی‌اند. همین‌ها هستند که بشر را به کمال از جانور متمایز و او را ممتاز می‌کنند. بدون این‌ها بشر جانور دو پای بیش نیست.

نیچه - اگر هم جانور دو پا باشد همین قدر که آزاد است و قید و بندی ارضای غریزه‌هایش را محدود نمی‌کند، ممتازترین موجود جهان، قوی‌ترین و شادترین و خوشبخت‌ترین جاندار روی زمین است.

سقراط - وجدان را خواب کردن و خود را از نظارتش رهانیدن بیماری‌ست، بازگشت به درنده‌خویی یا چرنده‌خویی‌ست.

نیچه - اشتباه می‌کنی. این بدوجدانی‌ست که بیماری‌ست، و هیچ تردیدی در این نیست.

سقراط - اگر بیماری‌ست پس چرا بشر آن را به جان خرید؟

نیچه - به جان نخرید، ناچار به خریدن شد.

سقراط - چرا ناچار؟

نیچه - به دلیل همان رابطه‌ی خصوصی میان بده‌کار و بستان‌کار که پیش از این درباره‌اش به تفصیل سخن گفتم.

سقراط - رابطه‌ی کدام بده‌کار و بستان‌کار؟

نیچه - رابطه‌ی باستانیان و پیشینیان آغازین‌شان.

سقراط - چگونه؟

نیچه - در میان قوم‌های نخستین روزگاران آغازین بشر - زیستی، هر نسل زنده همواره در برابر نسل‌های پیشین، و به‌ویژه در برابر نسل آغازین بنیادگذار قوم خویش، دینی سنگین بر گردن خویش می‌دید که پیوسته سنگین‌تر و سنگین‌تر شد، و به قربانی کردن چیزهای بزرگ و گرامی، برای بازپرداخت به بستان‌کار انجامید، و با گذشت زمان، ترس از نیا و قدرت‌ش و آگاهی به بده‌کاری به او بالا گرفت، و هر چه قدرت قوم افزون‌تر و قوم پیروزمندتر و خودفرمان‌تر و محترم‌تر و ترسناک‌تر شد، آن ترس نیز افزون‌تر شد. به این ترتیب می‌بینیم که نیاکان قدرتمندترین قوم‌ها، از راه خیال‌آفرینی‌های وهم‌آفریننده‌ی ترس‌فزاینده، اندازه‌های غول‌آسا می‌یابند و به تاریکناهای ترسناکی و گمان‌ناپذیری‌های ایزدانه پس می‌نشینند، و سرانجام نیا ناگزیر می‌باید به صورت ایزدی درآید، و ای چه بسا خاستگاه ایزدان جز این نباشد: خاستگاهی از دل ترس!

سقراط - ایزدان را نه خاستگاهی‌ست، نه جایگاهی. آنان در وجودی یکتا به یگانگی محض رسیده‌اند، و آن وجود یکتا همانا روح هستی‌ست. برای ایشان تبار تراشیدن کار دشواری نیست. در این باره به سادگی می‌توان هرگونه خیالی پرورد و به هرگونه وهمی، هر قدر هم بی‌پایه، پر و بال داد. آسان‌تر از

این کاری نیست: کار شاعران خیال‌پرداز. ولی حقیقت چیست؟ حقیقت این است که بر فراز زمین آسمانی‌ست که خاستگاه و جایگاه بسا چیزهاست، از جمله چیزهای روحانی و معنوی. و مشکل اساسی تو این است که چشم دل خویش را چنان بسته‌ای که این خاستگاه و جایگاه والای ملکوتی را نمی‌توانی یا نمی‌خواهی ببینی، و با تمام ادعای سرفرازی، چنان سر خویش را فرود آورده‌ای که جز زمین را که خاستگاه چیزهای جسمانی و مادی‌ست نمی‌توانی یا نمی‌خواهی ببینی.

نیچه- نمی‌خواهم ببینم چون به روشنی می‌بینم و یقین دارم که آنچه آسمانی دیده می‌شود، بی‌شک، تصویر چیزی زمینی‌ست که در آینه‌ی وهم یا خیال یا آرمان والایش یافته و از زمین به آسمان فرا رفته: تصویری کج و معوج و درهم ریخته و از اصل خویش بس دور شده، چنان که برای کوردلانی چون تو، ایجاد کننده‌اش قابل بازشناخت نیست، ولی تیزبینانی چون من به روشنی آن‌ها را بازمی‌شناسند و اصل زمینی‌شان را به روشنی در آن تصویرهای دروغین می‌بینند. از بحث‌مان منحرف نشو و بگذار به ادامه‌ی آن پردازیم. سقراط- پردازیم.

نیچه- داشتم می‌گفتم که آن خواست عذاب دادن خویش، آن سنگ‌دلی پس رانده‌ی درونی شده در جانوری انسان‌نام، جانوری شرمگین و هراسان از خویش و افتاده در بند قدرت دولت برای رام شدن، حیوانی که با بسته شدن روزنه‌های طبیعی‌تر خواست آزار رساندن، ابزار شکنجه‌ای به نام وجدان بد را برای خویش اختراع کرد تا با آن خود را بیازارد؛ ناچار به دستاویزی برای چنگ زدن و در چنگش گرفتار شدن نیاز داشت تا خویشتن را آویزان و آونگان آن کند، و سرانجام با تقلایی توان‌فرسا، انسان بدوجدان این دستاویز را به دست آورد و دو دستی به آن چسبید.

سقراط- این دستاویز چه بود؟

نیچه- پیش‌انگاره‌ی کیش.

سقراط- برای چه به آن چسبید؟

نیچه- برای آنکه شکنجه دادن خویش را به هولناک‌ترین اوج شدت و وخامت برساند و مفهوم گناه و حس گناه‌کاری را بیافریند.

سقراط- تا با آن چه کند؟

نیچه- تا با آن خود را بیشتر و آزارنده‌تر شکنجه کند.

سقراط- و سپس؟

نیچه- او در مفهوم روح جهان آن پادنهادهای نهایی را یافت که درست رویاروی غریزه‌های طبیعی و آمرزش‌ناپذیر حیوانی‌اش قرار داشتند. او داشتن این غریزه‌های حیوانی را صورتی از گناه در برابر آن روح معنا کرد، و خود را در پهنه‌ی تضاد و نبرد بین یزدان و اهریمن گستراند، و به هرآنچه نشان از وجودش، طبیعتش، طبیعتش، و واقعیت سرشتش داشت نه گفت، و ضدش را به صورت یک آری، در مقام چیزی باشنده و تن‌آور و واقعی، در مقام نیرویی آسمانی، هم قدسی- هم داوربگر- هم دژخیم، در مقام جوهر فرابودگی و جاودانگی، در مقام شکنجه‌ی بی‌پایان و دوزخ و پایان‌ناپذیری کیفر و گناه، از خود برون افکند.

سقراط- و تمام این بلاها را این جانور بر سر خود آورد؟! آخر چرا!؟

نیچه- چون می‌خواست به مقام ایزدان برسد و نمی‌توانست، پس برده‌ی ایشان شد و خود را به خواست خویش، با سر، به ورطه‌ی شکنجه‌گاه ایشان که همانا دوزخ‌شان بود، و در آن سیاه‌چاه گناهکاران را با شکنجه کیفر می‌دادند، افکند.

سقراط- ریشه‌ی این خواست چه بود؟ چیزی جز جنون؟

نیچه- حق با تست. در این بی‌رحمی روانی گونه‌ای جنون خواست در کار بود که هرگز همانند نداشت: خواست انسان برای آنکه خود را گناه‌کار و بدنام بیابد، آن هم تا به حدی که هیچ جبران نتوان کرد؛ خواستش برای دیدن خویش در مقام کیفردیده، بی آنکه هرگز کیفر و گناه همسنگ شوند و تاوان گناه پرداخت گردد؛ خواستش برای چرکین و زهرآگین کردن بن‌بنیاد چیزها با مساله‌ی کیفر و گناه، تا بدانجا که راه برونشد خود را از این هزار دالان

ایده‌های ثابت تا ابد ببندد؛ خواستش برای برپا کردن یک آرمان- آرمان روح مقدس جهان- تا در برابرش ناچیزی مطلق خویش را با حس‌هایش لمس کند.

سقراط- امان از این جانور دیوانه‌ی خودآزارنده، این انسان!

نیچه- به راستی که امان! تا اندکی جلو ددمنشی راستینش گرفته شد، چه فکرها که به سرش نزد! چه فکرهای بکر ضد طبیعتی! چه سیلابی از بی‌معنایی‌ها! چه ددمنشی‌های فکورانه‌ای!

سقراط- دلیل‌های تو برای اثبات این حکم‌های شگفت‌انگیز دهشتناک چیست؟ مگر تو متکی به شیوه‌های علمی پژوهش نیستی؟ شیوه‌های علمی همگی متکی به دلیل و برهان و تجربه و آزمون اند، همگی تکیه بر پشتوانه‌ی مستندها دارند؟ مستندهای تو کدامین اند؟ دلیل‌های تو از چه دست اند؟

نیچه- نیازی به دلیل نیست. اگر به دور از پیش‌داوری‌ها و جانب‌داری‌های دیرینه‌ی ذهنی درباره‌ی این موضوعها بیندیشی به همین نتیجه‌هایی خواهی رسید که من رسیده‌ام.

سقراط- من هیچ‌گاه به چنین نتیجه‌هایی نخواهم رسید. اگر تو دلیل و برهانی علمی و مستدل داری برایم بگو تا درستی باورهایت را بپذیرم.

نیچه- یعنی تو شک داری که بشر ایزدان را اختراع کرد؟

سقراط- ایزدان را شاید، ولی ایزدان را نه. ایزدان پیش از بشر و پیش از آفرینش جهان بوده و بشر تنها توانسته کشفش کند و این همانا دوران‌سازترین و زیر و رو کننده‌ترین کشفش در درازنای تاریخ بشریتش بوده، و با همین کشف بوده که از مرحله‌ی حیوانی گام به مرحله‌ی انسانی گذاشته.

نیچه- و مرحله‌ی پس از آن؟

سقراط- مرحله‌ی ایزدان‌سانی.

نیچه- این همان مرحله‌ایست که من آن را دوران زایش ابرمرد نامیده‌ام.

سقراط- ابرمرد تو ددی زمینی‌ست، ولی انسان ایزدان‌سان من وارسته‌ای آسمانی‌ست.

نیچه - به چه دلیل باورمند به چنین موجودی هستی؟
 سقراط - به همان دلیل که تو به ابرمرد باورمندی.
 نیچه - من با دانش به وجود ابرمردی که در راه آمدن است و دیر یا زود خواهد رسید پی برده‌ام.

سقراط - آنچه تو دانش می‌خوانی خیال‌بافی بیمارگونه‌ای بیش نیست که ریشه در اوهام فرومایه‌ی زیرزمینی دارد، نه الهام فرادست آسمانی.
 نیچه - و آنچه تو می‌گویی هذیان‌های ناشی از تب تند همان بیماری هولناکی‌ست که بی‌گمان هولناک‌ترین مرضی بوده که در درازنای تاریخ بر بشر تاخته.

سقراط - کدام بیماری؟

نیچه - بیماری خود آزاری به دست شکنجه‌گر روان خویش.

سقراط - نمی‌فهمم چه می‌گویی!

نیچه - آیا تو را تاب شنیدنش هست که در سیاه‌شب عذاب و پوچی چه فاجعه‌ی دهشتناکی رخ داد و بر سر بشر بیچاره چه آمد؟

سقراط - آری. هست.

نیچه - پس بشنو و از دهشت بر خویش بلرز که در سیاه‌شب هولناک عذاب و پوچی، ناگاه بانگ محبت، بانگ پرتمناترین شور و حال، بانگ بازخریده شدن از گناه و پاک شدن از آلودگی‌اش، از راه محبت، طنین‌انداز شد تا او بتواند از وحشتی که سرپایش را گرفته بود برهد و به پناهگاهی امن پناه ببرد. به‌راستی که در انسان چه بسیار چیزهای هولناک هست! و زمین دیری چه دیوانه‌خانه‌ای بوده!

سقراط - پناهگاه امن بودن روح جهان را می‌پذیرم. درگاه یزدان آسمانی امن‌ترین پناهگاه ترسیدگان و رمیدگان پناه آورنده است، و هرچه انسان در برابرش تسلیم‌تر و کمرخم کرده‌تر باشد و هرچه بیشتر فروتنی کند از امنیت و آرامش بیشتری بهره‌مند می‌شود.

نیچه - تو از سرزمینی آمده‌ای که ایزدانش بازتاب‌های انسان‌های والاتبار خودسالاری بودند که در وجودشان حیوان در انسان احساس خدایی می‌کرد و هرگز نه خود را پاره‌پاره می‌کرد و نه بر خویش خشم می‌گرفت و نه فروتنی و سرافکنندگی می‌شناخت. چگونه می‌توانی سخن از تسلیم و کمرخم کردگی و فروتنی کنی؟ شرمتم نمی‌آید؟

سقراط - ایزدان ما نیز مستبدان خودکامه‌ای بودند که ما را چنین می‌خواستند و از حقارت و سرافکنندگی‌مان بس لذت می‌بردند و شادکام می‌شدند. آنان بدوجدانی را در ما دامن زدند و ما را از عذاب‌های انتقام‌جویانه و شکنجه‌های کین‌توزانه‌ی خویش ترسانند و به ما اخطار کردند که با گناهایی که آنان را خوش نمی‌آید خشمگین‌شان نکنیم، وگرنه بد می‌بینیم و به سختی مجازات می‌شویم.

نیچه - سخت در اشتباهی یا از واقعیت‌های تاریخی نیاکانت بی‌خبری. نیاکانت دیرزمانی ایزدان‌شان را درست از آن رو خدمت می‌کردند که با این خدمت وجدان بد را از خود دور کنند و از آزادی روان خویش لذت ببرند. آنان در این جهت بسی دور رفتند. آن کودکان شکوهمند خیره‌سر شیردل بی‌باکانه تا دوردست‌های آزادی بی‌بند و بار غریزه‌ها پیش رفتند و دهشتناک‌ترین گناهان را آزمودند و شگفت‌انگیزترین لذت‌ها را از کامرانی‌ها و شهوت‌رانی‌های باورناکردنی بردند. با تمام نادانی‌ها و خطاکاری‌های‌شان هرگز فراداور المپی بر ایشان خشم نمی‌گرفت و در حق‌شان بداندیشی نمی‌کرد. هنگامی هم که بدکاری‌های این میرایان را می‌دید، می‌گفت: "چه دیوانه اند!" و آن نادانان را مبتلا به اندکی کله‌خری یا کله‌خرابی می‌دانست و بر ایشان دل می‌سوزاند. ایزدان‌تان، که نمای آرمانی شده‌ی نیاکان‌تان بودند، در روزگار اوج قدرتمندی و دلیری‌شان، این‌ها را دلیل بسی از آنچه در رفتار آدمی بد و مصیبت بار بود، می‌دانستند: دیوانگی، نه گناه! می‌فهمی؟

سقراط - ولی کله‌خرابی نیز خود مساله‌ای است! چگونه ممکن است؟ به‌راستی چگونه می‌شود به کله‌هایی چون کله‌های آن نیاکان هشیار زده باشد؟

نیچه - به کله‌های کسانی که از تبار مهان بودند و شادکامان و نیک‌کرداران، و از بهترین جامعه و والاتباری و شایندگی. به‌راستی که شگفت‌انگیز و باورناکردنی‌ست.

سقراط - والاتباران یونانی درباره‌ی این کله‌خرابی چه می‌اندیشیدند؟
نیچه - آنان هرگاه با بدکاری‌ها و هوس‌بازی‌های بی‌دلیل روبرو می‌شدند که یکی از همالان ایشان خود را بدان آلوده بود، تا سده‌ها درباره‌ی آن به ژرفی می‌اندیشیدند و سرانجام چنین نتیجه می‌گرفتند که بی‌گمان ایزدی می‌بایست او را از راه به در کرده باشد. و با حیرت سری به نشانه‌ی باور می‌جنبانند. و بدینسان در آن روزگاران ایزدان کم و بیش در خدمت توجیه بشر بودند، و حتا هنگامی که او دست به کاری می‌زد، آنان در مقام علت بدی در خدمتش بودند. در آن روزگاران کار ایشان نه کیفر دادن بود که کاری والاتر می‌کردند، خود گناه را برگردن می‌گرفتند.

سقراط - چه نتیجه‌ای می‌خواهی بگیری؟ راست بگو. چه نیتی در سر داری و در اندیشه‌ی پرداختن به چه کاری؟ برپاسازی آرمانی؟ یا فروپاشی آرمانی؟
نیچه - برپاسازی آرمان؟! هرگز از خود پرسیده‌ای که برپاسازی یک آرمان بر زمین چه هزینه‌های هنگفتی دارد؟ و برای این کار چه مایه واقعیت می‌باید بد فهمیده و بدنام شود؟ و چه مایه دروغ می‌باید به جای حقیقت‌های مقدس جا زده شود و تقدس یابد؟ و چه مایه وجدان می‌باید پریشان شود؟ و چه بسیار ایزدان می‌باید قربانی شوند؟ این کلام را هماره به ذهن بسپار و هرگز از یاد مبر: برای برپاداشتن هر نیایشگاه نیایشگاهی دیگر را می‌باید ویران کرد: این است قانون حاکم بر ساخت و ساز بنیان‌های آرمانی! موردی را به من نشان ده که جز این باشد.

سقراط - ولی من تو را در کار سترگ آرمان‌پروری می‌بینم: آرمانی مهیب و ویرانگر، آرمانی تباهی‌آور. و به روشنی می‌بینم که سر آن داری که با آرمان نوبنیادت جانور آدم‌نمایی را بزایانی و بپرورانی که بس خوف‌انگیز و

دهشتناک است: موجودی با ظاهر انسانی که در باطنش دیوی کور و ددی درنده نهان است.

نیچه- تو از کجا به این راز نهان پی بردی؟

سقراط- مرا دست کم نگیر. مگر نمی‌دانی مادرم قابله‌ای چربدست بوده که در نخستین ماه بارداری آبستنی آبستنان را به درستی تمیز می‌داده؟ من نیز فوت و فن این کار از آن آموزگار آموختم، با این تفاوت که او بارداری جسم‌های باردار را تمیز می‌داد، و من بارداری روح‌های باردار را، در آن هنگام که هنوز بارشان نطفه‌ای بیش نبود. تفاوت من و مادرم در این است.

نیچه- در زهدان اندیشه‌ی من کدام بار را در حال رشد و نمو می‌بینی؟

سقراط- زهدان اندیشه‌ات را باردار جنینی دیوخوا می‌بینم، برون شده از حالت نطفگی، در حال رشد و نمو، که دیر یا زود زاده خواهد شد و کاری جز ویرانگری و تبه‌کاری از او برنخواهد آمد: آرمانی هولناک که مهیب‌دانی‌آدم‌نما، از تبار غول‌ها، با کار و کردار جانیان و خراب‌کاران و درندگان می‌زایاند و می‌پروراند.

نیچه- باید حق با تو باشد. دیگر زمان دگرگون شدن است و باید دگرگون شد. ما مردمان کنونی میراث‌بران زنده‌شکافی وجدان ایم و حیوان نفس‌کشی هزاره‌ها: این آن کاری بوده که دور و درازترین تمرین‌مان را در آن کرده‌ایم، چه بسا تمرین هنرمان را؛ و به هر حال، تمرین ظرافت‌کاری‌مان و نازپرورده کردن ذوق‌مان را. آدمی دیرزمانی برای میل‌های طبیعی خود چشمی بدخواه داشته. چنان که سرانجام این میل‌ها پاره‌ای جدایی‌ناپذیر از وجدان بد او شده‌اند. کوششی درخلاف جهت آن به خودی‌خود شدنی‌ست: یعنی رهایی از هرآنچه حس‌ستیز است و غریزه‌ستیز و طبیعت‌ستیز و حیوان‌ستیز، یعنی مبارزه با تمام آرمان‌های کنونی، آرمان‌های دشمن زندگی، آرمان‌های بدگوی جهان، و نجات دادن انسان برتر آینده از آرزوی سوزان غوطه‌ور شدنش در سراب فریبنده‌ی دنیای آسمانی فراسو، و نجات دادنش از مهار غریزه‌ها و میل‌ها و هوس‌هایش، شکستن کاسه‌ی بدوجدانی و بیرون ریختن زهرآب ترس

از گناه و کیفر. این است آن آرمانی که در تمام عمر ذهنم را از خود سرشار کرده بود. این را که ذهنم باردار آرمانیست درست تمیز دادی، ولی آنچه درباره‌ی زاده‌ی این آرمان گفתי سراسر نادرست بود. فرزند آرمان من که همانا فرزند آرمانی من نیز هست، انسانیست بس دیگرگون که تو هرگز قادر به تجسم یا تخیلش نیستی، زیرا از طرازیست که تو هرگز نه به بیداری که در رویاهای صداقت نیز چون او سروری را ندیده‌ای و سروش‌ایزدی نیز با تو سخنی از او نگفته، چون افق کوتاه درکش قادر به فهم بلندای رفعت او نبوده، بنابراین درباره‌ی او این‌گونه خام‌اندیشانه و خطاکارانه پیش‌داوری نکن.

سقراط- می‌کوشم چنین کنم.

نیچه- این را نیز بدان و آگاه باش که زایش این آرمان و زایش فرزند آن کاری بس دشوار است.

سقراط- از چه رو؟

نیچه- از این رو که تمام جهان یکپارچه رویارویت خواهد ایستاد، و همگان از نیکان و درست‌کاران تا آسایش‌طلبان و آشتی‌جویان و سازش‌کاران و واپس‌گرایان و محافظه‌کاران و صلح‌خواهان و احساساتیان و خستگان کین‌توزانه و خشمگنانه با تو در خواهند افتاد.

سقراط- پس کدامین کسان هوادار و یار تو خواهند بود؟

نیچه- رسیدن به چنین هدفی با یاری جان‌هایی از گونه‌های دیگر برمی‌آید: جان‌هایی جز آن‌ها که در روزگار کنونی به چشم می‌آیند: جان‌های سرور و فرمان‌فرمای نیرو گرفته از جنگ و پیروزی که چیره گشتن و سرفرازی و ماجراجویی و خطر و حتا زخم‌کاری و درد بی‌درمان را با آغوش باز پذیره‌اند و از دشواری‌ها رو بر نمی‌گردانند. جان‌های دریاگون توفان‌دوستی که به هوای تیزبلندا، و به گشت و گذارهای زمستانی، به یخبندان و کوهستان و کولاک به هر معنا خو گرفته‌اند.

سقراط- چه جان‌های دهشتناکی!

نیچه- و نیز جان‌های شرور با شرارتی ظریف و نامحسوس، جان‌های بازیگوش به غایت خودباور در کار دانش که سرچشمه‌ی تندرستی بزرگانند. جان‌های سترگ که محال برای‌شان بی‌معناست، و بن‌بست برای‌شان نامفهوم. جان‌هایی که هیچ بندی به اسارت‌شان در نخواهد آورد و هیچ حصارى محصورشان نخواهد کرد. آزاده‌جان‌های بی‌کرانه‌ی بی‌پایان، جان‌های ارجمند شادان.

سقراط- چنین جان‌های نایاب شگفت‌انگیزی یاران و هواداران تو اند؟
نیچه- هم یاران و هواداران من اند، هم فرزندان آرمانم: این جان‌های نادر نایاب.

سقراط- به یاری ایشان کدامین کار سترگ خواهی کرد؟
نیچه- در کنارشان چشم انتظار روزگاری قوی‌تر از این روزگار روبه‌تباهی ناباوربه‌خویش می‌مانم، و در خلوت خویش آن بزرگانسان نجات بخش را با ذهن و قلبی سرشار از عشق به آزادی و گرمی‌داشت غریزه و حس و نفرت از اسارت و خوارداشت عقل و وجدان می‌پرورانم، آن جان آفریننده و سازنده را که نیروی زورآورش وی را از هر کناره‌گرایی و هر دنیای آسمانی فراسو یکباره برکنده و برون افکنده.

سقراط- اینک او چه می‌کند؟
نیچه- اینک در کنج خلوت خویش آرمیده و در خود فرو رفته، ولی مردم خلوت‌گزینی ارادی‌اش را به خطا گریز از واقعیت گمان کرده‌اند، حال آن که خلوت‌نشینی‌اش جز فرو رفتن و نقب زدن و رخنه کردن در واقعیت نیست، و نیم‌روزی چون از کنج خلوت خویش برون آید و پدیدار شود، با خود نجات این واقعیت را خواهد آورد؛ نجات از نفرینی که فرمانروای تاکنونی بر آن نهاده.

سقراط- این انسان آینده چه خواهد کرد؟
نیچه- این انسان آینده نه تنها ما را از آرمان فرمانروای تاکنونی نجات خواهد بخشید که همچنین از آنچه می‌بایست از درون آن بروید، از تهوع بزرگ، از خواست نیستی، از هیچ‌انگاری نیز خواهد رهانید. او زنگ ناقوس

نیمروز است و اراده‌گری بزرگ که اراده را دیگر بار آزاد خواهد کرد، که زمین را غایت خویش و انسان را امید خویش باز خواهد بخشید. این دشمن هرچه آرمانی و آسمانی و متعالی، و هرچه هیچ‌انگار و پست‌گردان و تبه‌ساز، این چیره بر روح هستی و نیستی؛ سرانجام روزی می‌باید فراز آید، این ابرمرد راستین.

سقراط- اجازه دارم ابرمرد راستین تو را، به شیوه‌ی خودت، تبارشناسی کنم؟

نیچه- بکن.

سقراط- ابرمرد تو زاده‌ی اوهام جنون‌آمیز تست. اوهام جنون‌آمیزت نیز زاده‌ی خیال‌پروری‌های بیمارگون نامردمانی‌ست مغرور و متکبر که خود را برترین مردم جهان می‌پندارند و نژاد یا ملیت یا کیش خود را ممتاز و برگزیده می‌شمارند. این نامردمان انحصارطلب زیاده خواه که دیگران را پست می‌شمارند و تنها خود را والا می‌انگارند، روحیه‌ی درنده‌خویی و جهان‌خواری را در ژرفنای ذهن فاسد خود نهان دارند، و سر آن دارند که جهان را ببلعند. از اینرو در بطن ذهن خویش در حال پرورش دیوان و ددانی آدم‌خوار و جهان‌خوار اند، درنده‌جانورانی سنگدل و سفاک که بسیار تشنه اند برای غارت و چپاول و کشتار و خون هزاران هزار بشر نیز تشنگی استسقاگون‌شان را سیراب نمی‌کند. و این پرورش نخست در کدام ذهن‌ها صورت می‌گیرد؟ در ذهن هوشمندترین روشنفکران‌شان، در ذهن‌های تیز صاحب‌نبوغ‌شان. از اینرو چنین ذهن‌هایی را با وظیفه‌ای خاص و ماموریتی ویژه می‌آفرینند و می‌پرورند، و به وسیله‌ی همین‌ها آرمان‌شان را می‌آفرینند و می‌پرورند: آرمانی که چنین دیوخیوانی بیافریند و بپروراند. و آنگاه تو ظهور می‌کنی که ترجمه و تفسیر همین اندیشه‌ها و آرزوها و رویاهایی، و آرمانی را برپا می‌داری که آنان به تو سفارش داده و تو را با وظیفه‌ی پروردنش به میدان اندیشه‌ها فرستاده‌اند. چنین است تبار آرمان تو که چیزی نبوده مگر سفارش زمانه‌ات... نظرت درباره‌ی این تبارشناسی چیست؟

نیچه - تبارشناسی قابل بحثی‌ست. ولی اگر موافقی ادامه‌ی سخن را به گفتگویی دیگر واگذاریم، و در آن به بحث معرفت‌شناسی بپردازیم، و در این بحث خطاهای بزرگ اندیشه‌های حاکم بر ذهن بشر را بی‌پرواییم. چون چنین می‌اندیشم که بنیادی‌ترین اختلاف فکری من و تو در این عرصه باشد، و تا این اختلاف حل و فصل نشود هیچ اختلاف دیگری حل و فصل نخواهد شد. با آنچه گفتم موافقی؟

سقراط - موافقم.

نیچه - پس تا دیداری دیگر بدرود ای مامای نطفه‌شناس که چنان تیزبینی که آبستنان را پیش از بارداری و نطفه‌برداری تمیز می‌دهی!

سقراط - بدرود ای بارآور جنین دیو‌خویی و ای سفارش‌زمانه‌ی تبه‌کاری!

جلسه‌ی هفتم

نیچه- سر آن دارم که این گفتگو را با بحث درباره‌ی جهان‌های موجود بیاغازم. البته اگر موافق باشی. به گمان من این بحث که کدام جهان واقعی و کدام ناواقعی‌ست اساس بحث معرفت‌شناسی‌ست، چون معرفت‌شناسی پرداختن به چون و چند شناخت و آگاهی بشری‌ست و جهان‌شناسی بهترین ملاک برای تمیز میزان ژرفا و دقت این شناخت است. حال می‌خواهم گفتگو را با این پرسش از تو بیاغازم که به گمان تو در هستی چند جهان هست؟ یکی یا بیشتر؟ یا شاید هم هیچ! یعنی هستی در کل خود هیچ و پوچ است! هان؟ نظرت چیست؟ آن را روشن و آشکار بیان کن.

سقراط- دو جهان می‌شناسم: جهان نمود که همین جهان واقعی‌نما، ولی دروغین و ناواقعی‌ست، جهان بود که جهان نادیدنی و نامحسوس، ولی معقول و حقیقی‌ست. جهان نمود جهانی مجازی و دروغین است و جهان بود واقعی و راستین. و دلیل‌های فراوانی وجود دارند که جهان محسوس را جهان نمود می‌شناسانند.

نیچه- تمام دلیل‌هایی که این جهان را جهان نمود می‌شناسانند چه بسا دلیل واقعیتش باشند. و جز این جهان موجود، وجود هیچ واقعیت دیگری، به هیچ روی، اثبات‌پذیر نیست.

سقراط- و نشانه‌های فراوانی مبنی بر وجود جهان حقیقی موجود اند، نشانه‌های راستینی که این جهان را به ما می‌شناسانند.

نیچه - آن‌ها نشانه‌های شناسایی نابودگی اند، نشانه‌های نیستی. آنچه تو به نام جهان حقیقی، از راه تضاد با جهان واقعی، ساخته و پرداخته‌ای، وهمی اخلاقی - دیدمانی بیش نیست، و در حقیقت یک جهان نمودین دروغین است و بس. و هیچ حقیقتی جز حقیقت دروغ در آن نیست.

سقراط - جهان حقیقی جهان راستین است، جهان والا و برتر است، جهان دانایی و زیبایی و روشنایی‌ست، جهان عقل است و عقلانیت.

نیچه - افسانه‌بافی درباره‌ی جهان حقیقی دیگری جز همین جهان واقعی هیچ معنایی ندارد، اگر که غریزه‌ی بدگفتن از زندگی، خوار شمردن زندگی، و شک کردن به زندگی در افسانه‌سرایان و هم‌پرداز خیال‌بافی چون تو قوی نباشد؛ اگر هم باشد، آنگاه امثال تو با خیال‌بندی یک زندگانی به اصطلاح دیگر، یک زندگانی به اصطلاح بهتر، در حقیقت، می‌کوشید تا از زندگی واقعی و زنده به تمام معنا، انتقام بگیرید.

سقراط - چرا انتقام بگیریم؟ چه دلیلی برای انتقام‌گیری داریم؟

نیچه - نیروی زندگی سرزنده‌ی پویای شاداب پرجنب و جوش در شما ته کشیده، در نتیجه خالی شده‌اید از نیروی پیروی از غریزه‌ها و شهوترانی و هوس‌بازی. سلامت روان و تن خود را از دست داده‌اید. خمود و دل‌مرده و افسرده شده‌اید، و تمام این‌ها را از چشم جهان واقعی می‌بینید که سازنده‌ی زندگی واقعی‌ست. به همین دلیل کینه‌اش را به دل گرفته‌اید و می‌خواهید از آن انتقام بگیرید. و انتقام شما چگونه است؟

سقراط - تو بگو.

نیچه - از راه نفی‌گرایی و انکار، یا تکذیب و واپس زدن جهان واقعی از آن انتقام می‌گیرید. آن را مجازی و نمودین می‌خوانید و این‌گونه عقده‌ها و کینه‌های دل خود را خالی می‌کنید. بخش‌بندی جهان به یک جهان راستین و یک جهان دروغین، به هر شیوه‌ی کهن و نوینی که باشد، حکایت از چیزی جز تباهی‌زدگی ندارد، دردنمونی‌ست از زندگانی فرو شونده.

سقراط - هنرمندان نیز نمود را از حقیقت برتر می‌شمارند.

نیچه- این نیز خلاف گزاره‌ای که گفتم نیست. زیرا در هنر هم نمود باز به معنای حقیقت است، ولی در قالبی برگزیده، نیرو داده و سر و سامان یافته، به دست هنرمند.

سقراط- پس چرا هنرمند تراژیک به زندگی واقعی‌نمای نمودین بدبین است و تیره و تارش می‌بیند؟

نیچه- هنرمند تراژیک هرگز بدبین نیست. او درست به هرآنچه پرسش‌انگیز است و ترسناک، آری می‌گوید؛ او دیونوسوسی‌ست، پیرو ایزد شور و شر و سرمستی و شراب است. عنصر دیونوسوسی آری‌گویی سرمستانه به زندگی‌ست و پذیرش آن با روح سرمستانه‌ی دیونوسوسی در برابر زندگی‌گریزی وحشت‌زده‌ی تو و امثال تو قرار می‌گیرد و با آن جنگی سرنوشت‌ساز دارد.

سقراط- تو دیونوسوسی هستی؟

نیچه- در برابر چون تویی آپولونی، آری.

سقراط- و پیرو مرام شور و شر و سرمستی و سرخوشی؟

نیچه- آری.

سقراط- با این‌ها به کجا خواهی رسید؟

نیچه- خوش‌بختانه به جهان حقیقی تو نخواهم رسید. و نه تنها نخواهم رسید بلکه گام به گام و دم به دم از آن دورتر و دورتر خواهم شد.

سقراط- و از آن به کدام سو خواهی گریخت؟

نیچه- به سوی جهان واقعی، یعنی همین جهانی که در آن غوطه‌ور ایم. و هر چه بیشتر در آن غوطه‌ور خواهم شد. اینک پرسشی درباره‌ی جهان حقیقی تو. می‌خواهم بهتر بشناسمش و به دروغین و پوچ بودنش بیشتر پی ببرم. آیا این جهان افسانه‌ای که تو جهان حقیقی نامش نهاده‌ای و در برابر جهان واقعی قرارش داده‌ای، و جهان واقعی را مجازی و آن جهان مجازی را حقیقی خوانده‌ای، دست‌یافتنی و شناختنی‌ست؟

سقراط- آری. دست‌یافتنی و شناختنی‌ست.

نیچه- برای چه کسی؟

سقراط- برای انسان فرزانه، انسان پرهیزگار، انسان با فضیلت برخوردار از عقلانیت.

نیچه- و برای دست یافتن و شناختنش باید چگونه بود و چه کارها کرد؟
 سقراط- باید پیرو عقل بود. باید احساسها را مهار و گزینه‌ها را سرکوب کرد و واپس راند. باید تن را در تنگنا قرار داد و با ریاضت کشیدن خواری کرد. باید هوسها و شهوتها را منفور شمرد و طرد کرد. باید سر از فرمان خواهشهای نفسانی پیچید و سر به فرمان خواهشهای عقلانی نهاد. باید به ندای وجدان سرزنشگر محکوم‌ساز، و به هشدارها و زنهاها و اخطارهایش گوش جان فراداد و تسلیمش بود. باید پرهیزگار و با فضیلت و عاقل بود. این چنین می‌توان به جهان حقیقی دست یافت.

نیچه- یعنی با خوار کردن تن و رام کردن روان؟

سقراط- آری.

نیچه- چه ایده‌ی کم و بیش زیرکانه‌ی ساده‌ی باورپذیری!

سقراط- بی‌شک چنین است.

نیچه- ولی در درازنای تاریخ این ایده کامل‌تر و پخته‌تر و پرورده‌تر شده، و تردستانه‌تر و موزیانه‌تر و درنیافتنی‌تر گردیده.

سقراط- چگونه شده؟

نیچه- باورمندان به جهان حقیقی، چند سده پس از تو چنین گفته‌اند که این جهان اکنون دست‌نیافتنی‌ست، ولی نوید دست یافتنش را، در دیرزمانی بعد، به پرهیزگاران سراپا تسلیم خودآزار از گناه توبه‌کار داده‌اند. نظرت درباره‌ی ایده‌ی ایشان چیست؟

سقراط- این هم برای خودش ایده‌ای‌ست. می‌توان کم و بیش با آن موافق بود.

نیچه- و سده‌ها پس از آن، ایده‌ی باور به جهان حقیقی چنین دگرگون شد که جهان حقیقی نه دست یافتنی‌ست، نه اثبات‌پذیر، نه نویددانی؛ ولی اندیشیدن به آن به خودی خود مایه‌ی آرامش و تسلای خاطر است، یا در حقیقت وظیفه است، دستور است، دستوری مطلق که اساس حکمت اخلاق است: بر آن حکمی رفتار کن که بخواهی قانون جهان‌روا باشد. به این ترتیب، در این شکل پردازش ایده‌ی جهان حقیقی، هنوز خورشید کهن در زمینه است، ولی از ورای مه تردید و دودلی. ایده‌ی برین شده، رنگ‌پریده، سرد، مه‌آلود، مبهم. با این ایده تا چه حد موافقی؟

سقراط- بیش از آن فلسفی و سوفستایی ست که بتوان درکش کرد، پس موافقتی هم با آن نمی‌توانم داشت. اگرچه شاید هسته‌ای منطقی در آن نهان باشد ولی دنبالش گشتن با خطر گم شدن همراه است.

نیچه- و سپس پردازشی نوتر و دگرگون‌تر: جهان حقیقی دست‌نیافتنی‌ست، و هیچ راهی هم به آن نیست، پس شناختنی هم نیست. در نتیجه، نه آرام‌بخش است، نه رهایی‌بخش، نه وظیفه‌آفرین.

سقراط- نتیجه‌گیری درستی‌ست. چیز ناشناخته چگونه وظیفه‌آفرین تواند بود؟ ولی فرضش نادرست است.

نیچه- هوای گرگ و میش. نخستین خمیازه‌ی عقل. خروس خوان اثبات‌گرایی مثبت‌گرایانه.

سقراط- یا شاید نخستین دقایق سایه‌افکنی سیاه شبانه. آخرین خمیازه‌ی عقل. شبگیر نفی‌گرایی منفی‌گرایانه.

نیچه- نظرت درباب این برداشت از جهان حقیقی چیست؟

سقراط- آن را سراپا نادرست می‌پندارم. اگر جهان حقیقی ناشناختنی‌ست، پس چگونه می‌توان به وجودش پی برد؟ و اگر نتوان به وجودش پی ببرد، پس نیست. و در نتیجه این ایده در جهت نفی جهان حقیقی‌ست و انکارش می‌کند، پس به گمان من ایده‌ای برخاسته از کوردلی‌ست و بسته بودن چشم عقل، نه برداشتی از جهان حقیقی؛ و انکار جهان حقیقی همان‌قدر مسخره است که انکار

خورشید. هر دو سراسر پرتوافشانی اند و تابناکی. خورشید پرتوهایش را بر حس‌ها مان می‌تاباند و چشم‌ها مان روشنی درخشانش را و پوست‌مان گرمای جان‌فزایش را حس می‌کند. جهان حقیقی پرتوهایش را بر عقل‌مان می‌تاباند و روح‌مان روشنایی راستینش را و جان‌مان گرمای یقین‌آفرینش را درمی‌یابد. نیچه - حال می‌خواهی بدانی که سرانجام ایده‌ی جهان حقیقی به باور من چیست؟

سقراط - آری. کنجکاو م بدانم.

نیچه - سرانجامش ناکارایی و بیهودگی‌ست. ایده‌ای‌ست که نه دیگر به کار می‌آید و نه دیگر وظیفه‌آفرین است. ایده‌ای‌ست بیهوده و بی‌کاره؛ در نتیجه، ایده‌ای‌ست رد شده که باید هر چه زودتر از شرش رها شد. و با رهایی از آن روز روشن فرا خواهد رسید: چاشتگاه. بازگشت عقل سلیم سالم و سرزندگی ناشی از زندگی شاد و سرشار از شور و شر. سرخی شرم بر گونه‌ی تو و آن شاگرد دغل‌کارت که اندیشه‌های باطلش را به جای اندیشه‌های تو جا زد. ولوله‌ی تمام جان‌های آزاده که خود را از بند پیش‌داوری‌های پیشین فلسفی آزاد کرده‌اند.

سقراط - گیریم که خود را از دست جهان حقیقی رها کردیم، پس از آن کدام جهان برای‌مان باقی می‌ماند؟ ناگزیر جهان نمود؟ نیچه - نه. با آزاد شدن از دست جهان حقیقی از دست جهان نمود نیز آزاد می‌شویم.

سقراط - پس کدام جهان برای‌مان به جا می‌ماند؟

نیچه - همین جهان واقعی که در آن زندگی می‌کنیم. و آنگاه به نیم‌روز دانایی خواهیم رسید: دم کوتاه‌ترین سایه‌ی نادانی. پایان درازترین خطای ناشی از سایه‌افکنی توهم. اوج بشریت. سرآغاز از راه رسیدن ابرمرد راستین.

سقراط - بنیان‌گذار این ایده تویی؟

نیچه - آری.

سقراط- و آیا ممکن است در درازنای زمان ایده‌ی تو نیز دستخوش دگرگونی شود و تغییر یا تکامل یابد؟

نیچه- آری.

سقراط- چگونه خواهد شد؟

نیچه- نمی‌دانم. ولی می‌دانم که در هر مکتب فکری سه اندیشمند به این ترتیب پشت سر هم می‌آیند: اولی ریشه‌ی الیاف‌پرور اندیشه را پدید می‌آورد. دومی با آن تار می‌تند و دام می‌بافد. سومی دام را می‌گستراند و در آن به کمین طعمه‌ای می‌نشیند که از سر ساده‌دلی اسیر دامش می‌شود، و به این ترتیب می‌کوشد تا از راه آن اندیشه نان بخورد و شکم خویش و همفکرانش سیر گرداند.

سقراط- پس ایده‌ای برخاسته از نیتی پاک به ناپاکی می‌انجامد و آلوده می‌شود.

نیچه- آری. ولی جای نگرانی نیست، اگر بیاموزیم که از ناپاکی به پاکی برتر برسیم، و به گاه ضرورت، حتا ذهن خود را در نهری با گنداب آلوده‌ی اندیشه بشوییم، و از این شستشو سرزنده و شاداب برون آییم.

سقراط- چنین سرزندگی شادابی هرزه نخواهد بود؟

نیچه- مادر هرزگی شادمانی نیست، ناشادمانی‌ست.

سقراط- ناشادمانی حقیقی آنگاه ایجاد می‌شود که تن شادمان باشد و روح را افسرده به حال خویش رها کند، و غریب و بی‌یاور بگذارد تا بیژمرد.

نیچه- و شادمانی حقیقی آنگاه حاصل می‌شود که تن و روان به اختیار خود گذاشته شوند تا از حس‌های شادی‌بخش و غریزه‌های سالم شادابی‌آفرین پیروی کنند.

سقراط- تو این‌گونه بیندیش و من آن‌گونه می‌اندیشم.

نیچه- باشد. هرچو که خوش داری. ولی بحث را از سیر اصلی‌اش منحرف نکن و بگذار مسیرش را دنبال کنیم.

سقراط- دنبال کنیم.

نیچه - اینک می‌خواهم به خطاهای بزرگ اندیشه‌ی بشری که ریشه‌ی اصلی تمام انحراف‌های معرفتی متافیزیک‌گرایانی چون تست، بپردازم. سقراط - بپرداز.

نیچه - نخستین خطای بزرگ، خطای نشانیدن پی‌آمد به جای پس‌آمد یا علت است. هیچ خطایی خطرناک‌تر از این خطا نیست. به همین سبب من ویرانی راستین عقل سلیم نامش نهاده‌ام. باری، این خطا یکی از دیرینه‌ترین خطاهای بشری‌ست که از فرط تکرار عادتش شده، و این عادت بد را ناخودآگاه چنان والایش بخشیده که برایش تقدسی آسمانی یافته و نام کیش و اخلاق به خود گرفته. هر گزاره‌ای که این دو عرضه می‌دارند، همین خطا را در بر دارد. قانون‌گذاران اخلاق و بنیان‌گذاران کیش پایه‌گذاران این ویرانی دهشتناک عقل سالم اند.

سقراط - مثالی از این خطا بزن تا چون و چندی را بهتر دریابم. نیچه - اگر من حکم کنم که "هرکس وجود جهانی حقیقی را باور داشته باشد و مسیر زندگی‌اش را بر اساس این باور برگزیند، گمراه می‌شود" گمراه شدن در این حکم، پی‌آمد باور داشتن به وجود جهان حقیقی‌ست، نه علتش؛ و نمی‌توان از گمراه شدن کسی چنین نتیجه گرفت که او به طور الزامی به وجود جهان حقیقی باورمند بوده و بر اثر این باور گمراه شده. و اگر کسی این پی‌آمد را به جای علت نشانند، به اشتباه می‌افتد و گمراه می‌شود.

سقراط - اگرچه این حکم به خودی خود غلط است ولی بحثی را که درباره‌ی پی‌آمد و علت کردی و این که نباید یکی را جای دیگری گرفت، می‌پذیرم.

نیچه - نمی‌توانی بپذیری.

سقراط - چرا نمی‌توانم؟

نیچه - چون اساس فلسفه‌ی ایستای تو بر مبنای همین نشانیدن پی‌آمدها به جای علت‌هاست.

سقراط - به چه دلیل چنین می‌گویی؟

نیچه - تو پی‌آمدهای زندگی انسان بر زمین را به جای علت این زندگی نشاندهای و پی‌آمدهای انسان شدن جانوری دوبا و هوشمند را در مقام علت انسان شدنش قرار داده‌ای.

سقراط - مثالی بزن تا مقصودت را روشن‌تر دریابم.

نیچه - کیش و اخلاق می‌گویند: کارهای بد و تجمل‌پرستی یک نسل، ملتی را به نابودی می‌کشاند. تو با این حکم موافقی یا نه؟

سقراط - آری. موافقم.

نیچه - این موافقت ناشی از گمراهی تست.

سقراط - چرا؟

نیچه - چون پی‌آمد را اشتباهی به جای علت گرفته‌ای.

سقراط - پس حکم درست چیست؟

نیچه - حکم درست که عقل دوباره به سر جای خود نشسته‌ی من می‌گوید، این است: هنگامی یک ملت رو به نابودی می‌رود که از نظر فیزیولوژی رو به تباهی گذاشته باشد، آنگاه بدکاری و تجمل‌پرستی از پی تباهی می‌آیند: یعنی نیاز به محرک‌های هرچه قوی‌تر و دم‌به‌دم که هر طبیعت فرسوده‌ای با آن‌ها به خوبی آشناست.

سقراط - حکم بحث‌انگیزیست.

نیچه - حال بپردازیم به کلی‌ترین حکم در بنیاد کیش و اخلاق. کلی‌ترین آموزه‌ی آن‌ها چنین است: "اگر می‌خواهی سعادت‌مند شوی چنین و چنان کن، و چنین و چنان مکن، وگرنه بدبخت خواهی شد و گناه بدبختی‌ات به گردن خودت خواهد بود."

سقراط - به یقین حکمی بس منطقی و درست است.

نیچه - باید هم با آن موافق باشی، چون بر مبنای روح فلسفه‌ی اخلاق ایستایت بنا شده، یا برعکس، فلسفه‌ی اخلاق ایستای تو بر بنیان آن بنا شده.

سقراط - هرکدام که باشد در درست‌اش خللی به وجود نمی‌آورد.

نیچه- اساس هر اخلاق و کیشی همین دستور کلی است. و من آن را نخستین گناه بزرگ و نابخشودنی عقل بیمار و گمراه می‌دانم، و ریشه‌ی تمام گمراهی‌ها و بیماری‌های بعدی‌اش، و روشن‌ترین نشانه‌ی بی‌عقلی میرا.

سقراط- تو به جای آن چه دستوری می‌گذاری؟

نیچه- اگر یک آدم درست و حسابی بخواهد به سعادت برسد، می‌باید به فرمان غریزه‌اش گوش فرادهد و کارهایی را بکند و سراغ کارهای دیگر نرود، در این صورت است که سعادت‌مند می‌شود. چنین آدمی باید بر مبنای نظم فیزیولوژی‌اش، رابطه‌ی خود با مردمان و چیزها را تنظیم کند، و بر اساس همین نظم طبیعی، طبیعی اندیشد و طبیعی رفتار کند و طبیعی زید، تا به خوش‌بختی واقعی برسد. یک کلام: فضیلت او پی‌آمد سعادتش است، نه علتش.

سقراط- و بدینسان خطای نشانادن پی‌آمد به جای علت را اصلاح می‌کنی؟

نیچه- آری. گناه مستعد بیماری بودن را نباید به گردن بیماری انداخت.

سقراط- منظورت چیست؟

نیچه- منظورم این است که وقتی مردمانی تباهی‌زده‌اند و نیروی سالم و سرزنده‌ی زیستن را از دست داده، در نتیجه گرفتار بیماری زوال و فرسایش شده‌اند، نباید گناه تباهی‌زدگی خود را به گردن بیماری زوال بیندازند. درست همان‌گونه که اگر جوانی دچار رنگ‌پریدگی و پژمردگی زودرس باشد، نباید گناه را به گردن این یا آن بیماری اندازد، بلکه باید بفهمد که بی‌نایی زودرسش، و ناتوانی‌اش در برآمدن از پس بیماری، خود پی‌آمد زندگی نیروباخته و فرسودگی درونی‌اش است، نه علت آن. مثالی دیگر می‌زنم. اهل سیاست با دیدن لغزش‌های یک حزب نتیجه می‌گیرند که آن حزب با چنین لغزش‌هایی کار خود را به نابودی می‌کشاند. ولی سیاست‌شناسی والاتر من چنین نتیجه می‌گیرد: حزبی که چنین لغزش‌هایی کند کارش تمام است. او دیگر به غریزه‌ی خود پشت‌گرم نیست. و در یک نتیجه‌گیری کلی: هر لغزشی، به هر شکل و با هر معنا، پی‌آمد تبهگنی غریزه است و فروپاشیدگی اراده. تعریف واژه‌ی "بد" نیز، کم و بیش، همین است. هر چیز خوب غریزی‌ست، و از این رو آسان و

بی‌دردسر و آزادانه. هر چیز که برخلاف خواست غریزه و با تحمیل ناخواسته از سوی عقل یا وجدان باشد بد است، تحمیلی‌ست، زورکی‌ست، ناطبعی و زشت است؛ چون زور زدن یعنی درگیر شدن، نه کاری را خودبه‌خود کردن، و این بس زشت و بد است. کار ایزدان نیست. ایزدان کاری را خلاف میل و خواست خویش انجام نمی‌دادند. آنان قهرمانان اخلاق و فضیلت نبودند که زور بزنند. آنان سبک‌پا و چالاک بودند، و تند و تیز به میل غریزه‌های خویش رفتار می‌کردند. جلو هیچ میل و هوسی را هم نمی‌گرفتند. هیچ خواهشی را هم سرکوب نمی‌کردند. سبک‌پایی نخستین صفت ایزدانگی‌ست.

سقراط- پیروی از غریزه را علت خوش‌بختی دانستن خطایی سخت گمراه‌کننده‌تر از خطای نشانیدن پی‌آمد به جای علت است.

نیچه- چرا؟

سقراط- چون پیروی بی‌بند و بار از غریزه نه علت سعادت است نه حتا پی‌آمدش. اگر می‌خواهی حقیقت را بدانی باید بگویم درست برعکس است.

نیچه- یعنی چه؟

سقراط- یعنی اینکه پیروی کورکورانه از غریزه یکی از بی‌راهه‌هایی‌ست که سرانجام به بدبختی ختم می‌شود و زیان‌های جبران‌ناپذیر به بار می‌آورد. تمام جنایت‌های کوچک و بزرگ بشر بر زمین، تمام فسادها و تباهی‌های چشمگیرش، تمام زورگویی‌ها و ستمگری‌ها و زیاده‌خواهی‌هایش، تمام فتنه‌ها و آشوب‌ها و هرج و مرج‌هایش، تمام رذالت‌ها و خباثت‌ها و زشت‌کاری‌هایش، همگی ریشه در پیروی بی‌قید و بند از غریزه دارند، و در نتیجه‌ی گام گذاشتن در این کج‌راهه‌ی گمراه‌کننده حاصل شده‌اند. پس پیروی از غریزه را باید یکی از علت‌های اصلی بدبختی دانست، نه علت خوش‌بختی. و نتیجه نهایی و حقیقی‌اش نیز نه شادکامی که ناکامی‌ست.

نیچه- برداشت‌های ما از بیخ و بن با یکدیگر متضاد است.

سقراط- چنین است که می‌گویی.

نیچه- تو می‌پنداری که بشر با مهار کردن غریزه و گردن نهادن به خواست عقل به سعادت می‌رسد، من درست برعکس تو می‌پندارم.
 سقراط- شاید این تضاد ناشی از برداشت‌های متضاد ما از مقوله‌ی سعادت باشد.

نیچه- شاید.

سقراط- تو نزدیک شدن بشر به جانور درونش و هرچه حیوانی‌تر زیستنش را سعادت می‌دانی. من نزدیک‌تر شدنش را به انسانی متعالی و وارسته و هرچه انسانی‌تر زیستنش را سعادت می‌دانم.

نیچه- بنابراین اختلاف ما بر سر این خطا رفع‌ناپذیر است.

سقراط- بر سر این خطا با یکدیگر اختلافی نداریم، و من به‌کمال با تو هم‌عقیده‌ام که نشان دادن پی‌آمد به جای علت یکی از خطاهای بزرگ معرفتی انسان است. اختلاف ما بر سر مصداق‌های پی‌آمد و علت است. آنچه تو علت می‌دانی من حتا پی‌آمد هم نمی‌دانم، بلکه علت نقض می‌دانم؛ و آنچه من علت می‌پندارم تو به عنوان پی‌آمد قبول نداری. اختلاف ما ناشی از برداشت‌های متضاد ما از مفهوم انسان و زندگی‌ست.

نیچه- و این اختلافی‌ست که از هیچ راهی به توافق نمی‌انجامد.

سقراط- مهم نیست. مهم این است که با دیدگاه‌های هم آشنا شویم و در گفتگویی زنده و پویا بتوانیم، نه مستقیم و فوری بلکه غیر مستقیم و آرام آرام، بر هم اثر گذاریم و از هم اثر پذیریم؛ و دیدگاه‌های مان را به یاری هم تعدیل و تکمیل کنیم.

نیچه- حال که چنین می‌پنداری، بحثی نیست؛ و اینک به طرح دومین خطای بزرگ معرفتی بشر می‌پردازم.

سقراط- پرداز.

نیچه- این خطا را خطای علیت نادرست نام نهاده‌ام.

سقراط- موضوعش چیست؟

نیچه - آدمیان همیشه باور داشته‌اند که می‌دانند علت هر چیزی چیست. ولی این دانش، یا بهتر است بگویم این ایمان به دانایی، را از کجا آورده‌اند؟ سقراط - نمی‌دانم. تو بگو.

نیچه - از قلمرو آن واقعیت‌های درونی نامدار که تاکنون هیچ‌کدام‌شان واقعی از آب درنیامده.

سقراط - منظورت چیست؟

نیچه - باور داشته‌اند که در کار خواستن، یا اراده کردن، آنان خود علت اند. گمان کرده‌اند که دست کم، این جا، مچ علیت را در حین عمل گرفته‌اند. هرگز کسی در این باب شک نداشته که تمام پیش‌زمینه‌های یک کردار، یا علت‌هایش را، در آگاهی می‌باید جست، و اگر به نام "انگیزه" در آگاهی به دنبالش بگردند، در آن بازش خواهند یافت؛ وگرنه در انجام دادن آن کار آزاد و در برابرش پاسخگو نیستند. سرانجام آن‌که چه کسی منکر آن است که هرگونه اندیشه‌ای معلول علتی است؟ که "من" علت اندیشه است؟ از این سه "واقعیت درونی" که به نظر می‌رسند به علیت اصالت می‌بخشند، نخستین و باورپذیرترین‌شان همانا خواست یا اراده همچون علت است؛ انگاشت یک آگاهی - که می‌توانیم نامش را ذهن بگذاریم - همچون علت و سپس بازانگاشت "من" - که می‌توانیم نامش را سوژه بگذاریم - همچون علت، تنها پس از آن به میان می‌آید که علت بودن اراده همچون اصلی بديهی، اصلی تجربی، به کرسی می‌نشیند.

سقراط - منظورت از سه واقعیت درونی چیست؟

نیچه - اراده، ذهن، من.

سقراط - و جایگاه‌شان کجاست؟

نیچه - دنیای درون که پر است از نماهای بازتابی وهمی و روشنایی‌های دروغین.

سقراط- من دنیای درون را سرچشمه‌ی پرتوهای روشنایی‌افکن آگاهی راستین می‌دانم، همان پرتوهایی که به ما قدرت بینش و توان نگرش می‌بخشند و ما را به خودآگاهی و جهان‌بینی می‌رسانند. بدون این پرتوها، بی‌گمان، کوردل خواهیم ماند و فریب حس‌های فریبنده را خواهیم خورد.

نیچه- درباره‌ی اراده چه می‌اندیشی؟

سقراط- اراده جنباننده‌ی درون است و در آدمی نیروی پویش و جنبش به وجود می‌آورد. اراده به آدمی برای کنش و اندیشه انگیزه می‌بخشد.

نیچه- سخت در اشتباهی. اراده هیچ چیز را از جای نمی‌جنباند و، در نتیجه، بازگوینده‌ی هیچ چیزی هم نیست. اراده تنها شاید بتواند رویدادها را همراهی کند، همین و بس؛ و چه بسا هرگز چنین چیزی در میان نباشد.

سقراط- اراده انگیزه می‌آفریند.

نیچه- آنچه انگیزه نام گرفته نیز خطایی دیگر است، یعنی چیزی که هیچ جز پدیده‌ای در سطح آگاهی نیست؛ یا یکی از چیزهای همراه با کردار که بیش از آنکه پیش زمینه‌ی کردار را نشان دهد، آن را می‌پوشاند.

سقراط- انگیزه از ژرفای آگاهی سرچشمه می‌گیرد نه از سطح آن، جوهر انرژی‌بخشی‌ست که انرژی مورد نیازش برای جنبش و ایجاد کنش یا بینش را از اراده که سرچشمه‌ی انرژی درونی‌ست، می‌گیرد. چطور آن را تنها یکی از چیزهای همراه با کردار می‌دانی؟ اگر تنها یکی از چیزهای همراه با کردار است نه به وجودآورنده‌اش، قدرت همراهی با کردار را از کجا به دست آورده؟ چه نیروی این توان به او بخشیده؟

نیچه- محرک غریزی این توان به او بخشیده و او را قادر به همراهی با کردار کرده.

سقراط- و محرک غریزی از کجا به چنین نیروی توان‌بخشی رسیده؟

نیچه- خواست قدرت و آزادی نیروی نهادینش را به او منتقل کرده.

سقراط- اگر اراده و انگیزه‌ای برای کنش در کار نباشد خواست قدرت چگونه می‌تواند انتقال نیرو دهد و به محرک غریزی نیرو بخشد؟

نیچه- نیروبخشی سرشتِ خواستِ قدرت است، ولی چون بشر خواست قدرت را که در ژرفای روانش نهفته است، نمی‌بیند؛ و دیدگان بینشش سطحی‌نگر است، فریب آنچه در سطح دیده می‌شود را می‌خورد و می‌پندارد که اراده محرک انگیزه و جنباننده‌ی کنش است.

سقراط- اراده و انگیزه در کنار آگاهی و اندیشه و وجدان پنج انگشت دست منیت انسان اند.

نیچه- از منیت برایم سخن نگو که اینک دیگر "من" حکایتی شده افسانه‌ای و بازی لفظی سبک‌سرانه‌ای که دست خود را آشکارا رو کرده، و پته‌ی خود را بر آب ریخته، و از اندیشیدن و احساس کردن و خواستن دست برداشته.

سقراط- و در نتیجه؟

نیچه- در نتیجه دیگر علت ذهنی در میان نیست، و تمام گواهی‌های به ظاهر تجربی وجود یک علت ذهنی گورشان را گم کرده‌اند! و حاصل آن باورها و گواه‌های به ظاهر تجربی جز هیچ و پوچ نبوده. شگفتا که ساده‌دلان این گواه تجربی را چه ناشایست و ابلهانه به کار می‌برند! آنان جهان را بر این پایه، همچون جهان علت‌ها، جهان اراده، جهان ذهنی، آفریده بودند؛ و این چه کار خرابکارانه‌ی بلاهت‌آمیزی بوده!

سقراط- مگر ممکن است رویدادی انسانی بدون علت ذهنی رخ دهد؟ مگر امکان دارد که آدمی رفتاری کند بدون آنکه آن رفتار علتی ذهنی یا انگیزه‌ای درونی داشته باشد؟

نیچه- آنچه علت ذهنی یا انگیزه‌ی درونی می‌نماید، در واقع، از بیرون ذهن، از فیزیولوژی، از غریزه، و از جهان عینی سرچشمه گرفته.

سقراط- اراده‌ای هم دست اندر کار نیست؟

نیچه- نه. نیست. آنچه اراده می‌نماید، برانگیزشی با محرک ناذهنی‌ست. ولی ساده‌لوحی کودکانه‌ی بشر، به دلیل ناتوانی‌اش در دیدن ژرفنهای ریشه‌ای و بینش سطحی ناظر بر سطح پدیده‌هایش، به خطایش افکند و این ذهنیت دیرینه‌ی دراز عمر را در او ایجاد کرد که هر رویدادی به چشمش کرده‌ای باشد

و هر کرده‌ای پی‌آمد خواستی یا اراده‌ای انگاشته شود. بر اثر همین خطابینی، جهان به چشمش بسگانگی کننده‌ها بود، و در زیر هر رویدادی کنشگری چپیده بود. در نتیجه ذهنیت ناراست بینش، آن سه واقعیت درونی را که بیش از هر چیزی دیگری به آن‌ها ایمان داشت، از درون خود به جهان برون افکند: یعنی مفهوم وجود را از مفهوم "من" برگرفت، و وجود "چیزها" را، بر اساس انگاشت ذهنی خود از خویشتن، و بر اساس مفهوم "من"، همچون علت، بنا کرد.

سقراط- پس به گمان تو بشر مفهوم وجود را از مفهوم "من" خویش گرفت و مفهوم "من" خویش را نیز از مفهوم آنچه به روانش واپس رانده شده و محبوس مانده و سرکوب شده بود، گرفت؛ و آنچه به روانش واپس رانده شده بود نیز چیزی جز خواهش‌های غریزی‌اش نبود.

نیچه- واقعیت همین است و جز این نیست.

سقراط- و اگر روزی غریزه‌اش به کمال آزاد شود و قادر باشد که تمام خواهش‌هایش را تحقق بخشد، آیا "من" خویش را از دست خواهد داد و تبدیل به جانوری بدون آگاهی به منیت خود خواهد شد؟

نیچه- نه. این میراثی نفرین شده و شوم است که هرگز از آن رهایی نخواهد داشت.

سقراط- آنچه به وجود آمدنی‌ست، از بین رفتنی نیز هست. این حکم را می‌پذیری؟

نیچه- آری. ابرمرد من برای تحقق همین حکم بر زمین زاده خواهد شد.

سقراط- تا "من" انسان را از او بگیرد؟

نیچه- تا به او "من" برتر بیخشد: "من" آزاد توانای دلشاد.

سقراط- حال که با من در مورد از بین رفتن به وجود آمدنی‌ها همباوری، یا پذیر که با ظهور ابرمردت بشر "من" خویش را از دست خواهد داد، یا پذیر که ریشه‌ی منیت بشر، آن‌گونه که به خطا می‌پنداری، گرفتاری غریزه در حبسگاه روان نبوده. جز این چاره‌ای نداری. یا این یا آن. کدام؟

نیچه - هیچ‌کدام. "من" بشر از بین نخواهد رفت، بلکه دگرگون خواهد شد و به فرامن یا من برتر تغییر ماهیت خواهد داد. یا به بیان روشن‌تر، ظرف "من" فعلی‌اش حفظ ولی محتوای این ظرف به کلی عوض خواهد شد.

سقراط - ولی من درباره‌ی علت پیدایش این ظرف با تو هم نظر نیستم و چنین می‌پندارم که تو در این مورد نیز، همچون بسیاری حوزه‌های دیگر تفکر، دچار توهم سراب‌بینانه‌ی آب‌پندارانه شده‌ای، و مجاز را به جای حقیقت گرفته‌ای.

نیچه - نظر تو در این باره چیست؟

سقراط - نظر من چنین است که "من" بشر با آن پنج جوهر سرشتی‌اش - اراده، انگیزه، آگاهی، اندیشه و وجدان - با او بر زمین زاده شده و جوهر انسانیت انسان چیزی نیست جز همین منیتش.

نیچه - ایده‌ی شگفت‌انگیز سراپا اشتباهی‌ست.

سقراط - به بیان دیگر انسان حیوانی نبوده "بی‌من" که سپس به ناچار صاحب "من" شده باشد. "من" او از همان آغاز با او بوده و جوهری بوده جدایی‌ناپذیر از سرشتش.

نیچه - تو با آن ذهن وهم‌پروررت جز این نمی‌توانی بیندیشی. ولی واقعیت جز این است.

سقراط - واقعیت چیست؟

نیچه - همان که گفتم. مفهوم "وجود" ساقه‌ای‌ست که از ریشه‌ی مفهوم "من" روییده، و مفهوم "چیز" شاخه‌ای بر این ساقه است. از اینرو، باز هم تکرار می‌کنم که مفهوم "چیز" خود چیزی جز بازتابی از ایمان به "من"، همچون علت، نیست. در این باره سخن بس است. اینک بپردازیم به یکی دیگر از خطاهای اساسی معرفتی بشر: خطای علت‌های زاده‌ی خیال.

سقراط - خطای علت‌های زاده‌ی خیال؟! این دیگر چه جور خطایی‌ست؟

نیچه - در دل هر احساس معین ناشی از یک رویداد معین علتی به زور چپیده. گویی این احساس ناآگاهانه در انتظار آن است تا رانه‌ی علت‌جویی اجازه‌اش دهد که برای گزارش علت ماجرا به پیش‌زمینه‌ی آگاهی گام نهد، ولی دیگر نه

همچون احساس یک پیش‌آمد، بلکه همچون معنای آن. در نتیجه، گمان‌های زاده‌ی یک حالت خاص، به جای علت آن حالت گرفته می‌شوند.

سقراط- منظورت را روشن‌تر بیان کن تا آن را به کمال دریابم.

نیچه- به بیان روشن‌تر، بشر در خواب و بیداری، کاری جز این نمی‌کند که در پی هر احساس کلی- هرگونه بازداشت، فشار، تنش، کشش، کشمکش و همانندهای دیگر- به تحریک رانه‌ی علت‌جویی، برانگیخته شود؛ و برای آن احساس دنبال علت بگردد.

سقراط- چرا بشر در پی هر حس به دنبال علتی است؟

نیچه- چون پذیرش حس، آن‌چنان که هست و بدون نیاز به در کار بودن علت، خرسندش نمی‌کند؛ و تا برای واقعیتی که بدان هشیار شده دلیلی نتراشد به آن اجازه‌ی حضور در ذهن آگاهش را نمی‌دهد.

سقراط- چه نیرویی مانع این حضور می‌شود؟

نیچه- حافظه. اوست که، در چنین موردهایی، بی‌آنکه بشر بداند و آگاه باشد، دست به کار می‌شود، و وضعیت‌های همانند پیشین و تفسیرهای علتی همراه آن را پیش می‌کشد- نه علت‌های اصلی‌شان را.

سقراط- حافظه مرتکب این گستاخی جسورانه می‌شود؟

نیچه- آری. و همچنین این باور را پیش می‌کشد که گمان‌هایی که با جریان آگاهی همراه اند، همانا علت‌های رویداد اند. بدین‌سان، بشر به گونه‌ای خاص از تفسیر علتی عادت کرده که نه تنها از پژوهش علت اصلی بازش داشته، بلکه در را بر هر پژوهش جدی واقع‌گرایانه‌ای بسته و قفل کرده.

سقراط- چه گستاخ و وقیح!

نیچه- وقیح‌تر و گستاخ‌تر از آن است که می‌پنداری.

سقراط- ریشه‌ی این گستاخی جسورانه در چیست؟

نیچه- در این خاصیت است که از چیزی ناشناخته به چیزی شناخته بازپس رفتن سبک می‌کند، آرامش می‌بخشد، خشنود می‌کند، اطمینان خاطر می‌دهد؛ و افزون بر تمام این‌ها، احساس قدرت و رضایت می‌دهد. ناشناخته با خود خطر

و ناآرامی و دل‌شوره می‌آورد، و نخستین واکنش غریزی آدمی گریز از این وضع ناگوار است؛ زیرا نخستین اصل بديهی برای ذهنیتش این است: هرگونه ریشه‌یابی آرام‌بخش بهتر از هیچ تشویش‌آور است. پس مساله در اساس چیزی جز میل گریز از چنگ پندارهای آزاردهنده نیست، کسی هم در بند چون و چند راه‌های گریز نیست.

سقراط - و ه که چه رانه‌ی نیرومندی‌ست رانه‌ی تبدیل ناشناخته به شناخته!
 نیچه - و نخستین گمان در این تبدیل چنان دل‌چسب است که ساده‌لوحانه درست انگاشته می‌شود. بدین‌سان احساس ترس از ناشناخته رانه‌ی علت‌جویی را برمی‌انگیزد و بی‌تابانه می‌پرسد: چرا؟

سقراط - به‌راستی چرا؟

نیچه - این "چرا؟" نه چندان در پی علت به خاطر خود علت، که بیشتر در پی گونه‌ای از علت است که آرامش‌ده، رهایی‌بخش و سبک‌کننده باشد. این که چیزی از پیش شناخته و آزموده و بر حافظه نقش بسته علت انگاشته می‌شود، نخستین پی‌آمد همین نیاز است. و از این‌روست که هیچ چیز تازه‌ی ناآزموده‌ی ناآشنایی علت شمرده نمی‌شود.

سقراط - چرا چنین است؟

نیچه - چون آدم در پی گونه‌ای برگزیده و دست‌چین شده از ریشه‌یابی‌ست، در پی آن گونه‌ای که هر چه زودتر و پایدارتر آن احساس ناآشنا و تازه و ناآزموده را از سر باز کند، در پی عادی‌ترین ریشه‌های آزموده‌ی آشنا.

سقراط - و نتیجه؟

نیچه - نتیجه این‌که گونه‌ای از علت‌گزاری هرچه فراگیرتر می‌شود و خود را در قالب سیستمی می‌ریزد و سرانجام سرورانه پا به میدان می‌گذارد، یعنی که علت‌ها و ریشه‌یابی‌های دیگر را به سادگی از میدان به در می‌کند. اینجاست که بانکدار زود به فکر اقتصاد، مسیحی به فکر گناه، و دوشیزه به فکر عشقش می‌افتد، تو نیز به فکر عقلانیت وجدان‌مدارت می‌افتی.

سقراط - اگر به این فکر می‌افتم شاید دلیلی داشته باشد.

نیچه - چه دلیلی؟

سقراط - شاید دلیلش این باشد که چون تو دل به اوهام نبسته و خود را اسیر گمان‌های باطل نساخته‌ام. تمام این تحلیل‌های به خیال خود روان‌شناسانه‌ات چیزی جز خیال‌بافی پوچ نیست و ناگزیر نتیجه‌اش هم چیزی جز افسانه و افسون نمی‌تواند باشد. این تویی که معلول را به جای علت می‌گیری و علت را به جای معلول. به جای آنکه از ذهن شروع کنی، و از عقل که علت نخستین است و وجود بشر از آن سرچشمه می‌گیرد، و سپس اندام به اندام پایین بیایی تا به ذهن و تن و دست و پا برسی که واپسین اندام آدمی است که او را بر زمین استوار می‌گرداند، برعکس عمل می‌کنی. می‌دانی چرا؟

نیچه - چرا؟

سقراط - چون برداشتت از انسان شبیه برداشتت از درخت است و این خطای یکسان‌بینی‌ات دچار چنین اشتباه فاحشی کرده. درخت ریشه‌اش در زمین است و شاخ و برگش در بالا، ولی انسان درست برعکس درخت است: ریشه‌اش در بالا، در روح و عقلش است، و شاخ و برگش در پایین، در ذهن و تن و دست و پایش. این خطای گمراه‌کننده تو را این چنین دچار خیال‌بافی و وهم پردازی کرده.

نیچه - چنین بیندار و خود را با این پندار باطل دلخوش ساز، همچون آنان که، به خیال خود، با ریشه‌یابی احساس‌های کلی ناخوشایند و خوشایند، می‌پندارند که به کنه حقیقت رابطه‌ی علت و معلول پی برده‌اند، و با این پندار باطل خود را دلخوش می‌سازند.

سقراط - آنان کیان اند؟

نیچه - تمام دارندگان ایمان به اخلاق و کیش. تمام باورمندان به علت‌های زاده‌ی خیال. تمام آنانی که چنین می‌پندارند که احساس‌های کلی ناخوشایند را ریشه‌یابی کرده‌اند.

سقراط - چگونه؟

نیچه- به گمان ایشان اسباب این احساس‌ها را موجوداتی فراهم می‌کنند که دشمن‌شان هستند- یعنی روح‌های خبیث و سوسه‌گر- و از نظر اخلاق و کیش رواشان نمی‌توان دانست. آنان این احساس‌ها را کیفر می‌شمارند و پرداخت تاوان می‌دانند، برای گناه‌ها یا بزه‌هایی که نمی‌بایست کرده باشند، ولی از سر نادانی یا تبه‌کاری کرده‌اند. به گمان آنان، این احساس‌ها پیامد کردارهای بی‌پروای بد و زشت‌اند- یعنی عاطفه‌ها و حس‌ها و غریزه‌ها- در نتیجه گناه را به گردن آن‌ها می‌اندازند؛ و این یعنی بحران فیزیولوژیک را به یاری بحران‌های دیگر سزاوار تفسیر کردن.

سقراط- احساس‌های کلی خوشایند را چگونه ریشه‌یابی می‌کنند؟
نیچه- به گمان آنان اسباب این احساس‌ها را پشت‌گرمی به روح آسمان و جهان، و آگاهی به کردار نیک، یا به اصطلاح وجدان نیک، فراهم می‌کند.

سقراط- یعنی چه؟
نیچه- یعنی آن وضع فیزیولوژیکی که چنان به گوارش خوب می‌ماند که آن‌ها را به جای هم می‌توان اشتباه گرفت. و خوب از آب درآمدن کارها، و ایمان و محبت و امید، اسباب این احساس‌های کلی به اصطلاح خوشایند را فراهم می‌کند.

سقراط- پس به گمان تو، در حقیقت، این ریشه‌یابی‌ها همگی حالت‌هایی‌اند که از پی چیزی دیگر و حالی دیگر می‌آیند؟

نیچه- آری. و همچنین ترجمه‌ای‌اند به زبان نادرست از احساس خوشی یا ناخوشی. آدمی به امید زنده است و در پی ریسمانی می‌گردد که او را به کانون امید وصل کند، و به گمانش نقطه‌ی آویز این ریسمان در آسمان است. این نیروست که او را پشت‌گرم می‌سازد و اعتماد به نفس و امید و یقین می‌بخشد، و او را آکنده از احساس سرشاری و توانایی می‌گرداند، و چنین احساسی آرام‌بخش و اعتمادآفرین است.

سقراط- اخلاق و کیش دو چراغ راهنمای بشر اند. این دو چراغ‌هایی اند آسمانی، فروزان‌تر از خورشید روشنی‌افروز که روح هستی به بشر هدیه کرده و موهبت عقلانیت به اوست، تا راهش را به سوی فضیلت و سعادت بیابد و گمراه نشود.

نیچه- اخلاق و کیش، درست برخلاف آنچه می‌گویی، دو روشنایی دروغین گمراه کننده اند. آن دو، در هر موردی، علت و معلول را جابه‌جا می‌کنند، و معلول آنچه به نام حقیقت باور دارند را به جای حقیقت، یا حالتی از آگاهی را به جای علت آن حالت می‌نشانند.

سقراط- سخت در اشتباهی. اگر اخلاق نباشد، و عقلانیت با مهار خویش و وجدان با امر و نهی بشر را به راه راست ره ننماید، اراده‌ی آزاد بشر که بدون این مهارها پیرو چشم و گوش بسته‌ی غریزه‌ها و شهوت‌ها و هوس‌هاست، او را به گمراهی می‌کشاند و به پرتگاه تباهی پرتاب می‌کند.

نیچه- اراده‌ی آزاد هم یکی از همان خطاهای بزرگ معرفت بشری‌ست که او را هزاره‌هاست فریفته و گمراه کرده.

سقراط- تو اراده‌ی آزاد بشر را انکار می‌کنی؟

نیچه- آری.

سقراط- چرا؟

نیچه- چون به خوبی می‌دانم که در پس این اراده‌ی به اصطلاح آزاد چه توطئه‌ی پلیدی برای بشر چیده و چه نقشه‌ی رذیلانه‌ای کشیده شده. و نیک می‌دانم که این زشت‌ترین شعبده‌بازی القاکنندگان آسمان‌باوری‌ست، برای آنکه بشریت را به آن معنا که خود می‌خواهند، و معنایی بس تبه‌کارانه است، مسئول وانمود کنند و این مسئولیت را چنان به او تلقین کنند که باورش شود، و به این ترتیب او را وابسته به خود گردانند.

سقراط- چه هدفی از این کار دارند؟

نیچه - هدف‌های گوناگونی از این کار دارند که به بحث کنونی ما مربوط نمی‌شود، آنچه می‌توانم در این باره بگویم این است که در پس تمام این هدف‌ها غریزه‌ای پنهانی دست در کار بوده.

سقراط - کدام غریزه؟

نیچه - غریزه‌ی تمایل به قاضیگری و کیفردهی. هدف از ساختن و پرداختن آموزه‌ی آزادی اراده نیز در اساس کیفر دادن بشر است، یعنی خواست گناهکار یافتن و او را مجازات کردن.

سقراط - این ناشی از سرشت انسان است که بیرون رفتن از تعادل را بر نمی‌تابد، و گناه و قیحانه‌ترین شکل برون رفتن از مرزهای تعادل و زیر پا گذاشتن اصل‌های بدیهی انسانیت است. کیفر نیز، همان‌طور که پیش از این گفتم، نه برای مجازات کردن فرد، بلکه برای آگاهانیدن او و بازداشتنش از افسارگسیختگی و بازگرداندنش به مرزهای تعادل است. بشر دارای اراده‌ی آزاد و نیت داوطلبانه است، در نتیجه مسئول کنش‌هایی است که انجام می‌دهد، و اگر کنش‌هایش سبب آسیب رساندن به خودش یا دیگران و تخطی از قانون‌های عقل و وجدان و اخلاق شود که خیر جهان را می‌طلبند و رعایت‌شان نیک فرجامی و سعادت همگان را به دنبال دارد، باید تنبیه، یعنی آگاه، شود؛ تا به مرز تعادل باز گردد، و از خط قرمزهایی که عقل و وجدان و اخلاق برایش تعیین کرده‌اند پا برون نگذارد.

نیچه - جستجوی اراده و نیت و عمل مسئولانه در واقع پوششی ظاهر فریب است و هدفی جز بازپس گرفتن بی‌گناهی از جهان شونده ندارد.

سقراط - بی‌گناهی جهان شونده!؟

نیچه - آری. تو و همفکرانت جهان شونده را سرچشمه‌ی گناه می‌دانید، ولی من آن را بی‌گناه می‌دانم، و سر آن دارم که بی‌گناهی او و گناهکاری شما متهم کنندگان و مجرم شمارندگانش را ثابت کنم.

سقراط - برداشت تو از گناه و کیفر زمین تا آسمان با برداشت من متفاوت است.

نیچه- برداشت من بر اساس واقعیت‌پژوهی تاریخی و روان‌شناسی اراده حاصل شده، ولی برداشت تو ریشه‌ای جز وهم‌پردازی درباره‌ی سرشت انسان ندارد.

سقراط- واقعیت‌پژوهی تاریخی‌ات تو را به چه نتیجه‌ای رسانده؟
 نیچه- به این نتیجه رسانده که روان‌شناسی اراده، بر این پیش‌انگاره بنا شده که پایه‌گذارانش، یعنی کاهنان کهن یا جادوگران کهن‌تر که سرکرده‌ی جماعت‌های دیرین بودند، می‌خواستند به خود این حق را بدهند که دیگران را کیفر دهند، یا این حق را به بت‌های زمینی و ایزدان آسمانی‌شان بدهند تا همیشه جماعت را، با بیم از متهم شدن به گناه و ترس از کیفر، مهار کنند و در چنگ اراده‌ی پلید و نیت‌های شوم خویش داشته باشند و به این نام‌ها هر بلایی که دل‌شان می‌خواهد سر جماعت‌شان بیاورند و آنان را رام و مطیع خویش سازند.

سقراط- و درباره‌ی آزادی اراده‌ی انسان چه می‌پنداری؟
 نیچه- این هم یکی دیگر از آن دروغ‌های فریبنده‌ی وقیحانه‌ایست که به او تلقین شده تا راستش بپندارد و باورش کند. از این تقلب دغل‌کارانه‌تر در تاریخ بشر کم سراغ دارم.

سقراط- این تقلب دغل‌کارانه به چه منظوری صورت گرفته؟
 نیچه- به این منظور که به بشر تلقین کنند و بیاوراند که دارای اراده‌ی آزاد است، پس در برابر کنش‌ها و کردارهایش مسئول و پاسخ‌گوست، به این ترتیب بتوانند درباره‌اش داوری کنند و بابت کنش‌های معصومانه‌ی غریزی‌اش که برخاسته از سرشت بشری‌اش بوده، گناه‌کارش بشمارند و کیفرش دهند. از این رو هر کرداری را حاصل اراده‌ی انگاشتند و بنیادش را در آگاهی نشانند، و بدین‌سان بنیادی‌ترین تقلب در دانش نفس‌شناسی، به صورت بنیاد روان‌شناسی درآمد.

سقراط- اگر انسان دارای اراده‌ی آزاد نیست، پس به باور تو چگونه موجودی‌ست؟

نیچه - موجودی‌ست که خصلت‌هایش را که برشده از گزینه‌های سرشتی اوست، هیچ‌کس جز تاریخ به او نمی‌دهد: نه ایزدان، نه یزدان، نه جامعه، نه پدران و نیاکان، و نه حتا خودش. و هیچ‌کس هم مسئول این خصلت‌ها نیست که به هر حال هست، که سرشتش، به دلیل‌های تاریخی یا فیزیولوژیکی، چنین و چنان است، که در چنین شرایطی، در چنین محیطی هست. سرنوشت وجود او را از سرنوشت وجود تمام آنچه بوده و خواهد بود جدا نمی‌توان کرد. وجودش پیامد یک نیت، یک اراده، یا یک هدف در جهان نیست، و بنا نیست که از راه او کوشش شود تا یک انسان آرمانی یا آرمان اخلاقی تحقق یابد. بی‌معناست خواست صرف کردن هستی خویش در راه یک هدف وجودی. این انسان است که هدف را اختراع کرده: در واقع، هدفی در جهان در کار نیست. آدمی وجودی ضروری‌ست، پاره‌ای از سرنوشت است، از آن تمامیت است، در دل تمامیت است. هیچ چیزی نیست که بخواهد یا بتواند درباره‌ی وجودش داوری کند، آن را اندازه بگیرد، بسنجد، ارزیابی کند، یا محکوم گرداند، زیرا این به معنای داوری کردن درباره‌ی کل و اندازه گرفتن و سنجیدن و ارزیابی کردن و محکوم گرداندن آن است. حال آنکه چیزی بیرون از کل در کار نیست، که دیگر بار مسئولیت بر دوش هیچ کسی نمی‌توان نهاد، که نمی‌توان رد هیچ موجودی را گرفت و پس‌پس رفت تا به علتی نخستین رسید، که جهان، چه حسّانی، چه روحانی، هرگز یگانه نبوده و دارای یکتایی نیست: این است کلید قفل رهایش بزرگ بشر و بس. این است راه رهایش واقعی بشر از زندان اراده‌ی آزاد و گناه و کیفر، و تنها راه نجاتش از سیاه‌چال اخلاق و وجدان و بن‌بست عقل و کیش. تنها از این راه است که می‌توان بی‌گناهی جهان شونده را بدان بازگرداند. مفهوم روح آسمانی جهان تاکنون بزرگ‌ترین ضدیت با باشندگی شونده بوده. تنها با نفی و طردش، با نشان دادن دروغین بودن سراب‌گونه‌اش، با نشان دادن فریب‌کاری دغل‌کارانه‌اش، و با انکار مسئولیت در برابرش است که می‌توان جهان را از اسارت نجات بخشید.

سقراط - این رهایی از اسارت به همت چه کسی تحقق خواهد یافت؟

نیچه - به دست آن شادکام مرد بی‌گناه پیش‌رونده با رانه‌ی غریزه‌ی نیرومند قدرت‌طلب، به دست ابرمرد آینده.

سقراط - پس او مسئول تحقق بخشیدن به چنین آرمانی‌ست؟
نیچه - آری.

سقراط - بنابراین او انسان آرمانی‌تست، و افزون بر آن مسئول تحقق بخشیدن به آرمان‌تست.

نیچه - که آرمان خود او نیز هست.

سقراط - مگر نگفتی که انسان مسئول هیچ چیز نیست و هیچ مسئولیتی در جهان بر دوشش نه هست و نه می‌توان گذاشت؟ و مگر نگفتی که نمی‌توان کوشید که از این راه انسان آرمانی ساخت، یا به انسان مسئولیت تحقق بخشیدن به آرمانی را واگذار کرد؟ پس تو چگونه خلاف گفتارت عمل می‌کنی؟ و هم بر دوش ابرمردت مسئولیت نجات جهان از اسارت را می‌گذاری و هم او را مسئول تحقق بخشیدن به آرمان خودت و او می‌کنی؟ آیا این خواست تو با ادعای چند لحظه پیشت متناقض نیست؟

نیچه - نه. نیست. اگر در آن تناقضی می‌بینی ناشی از دید تنگ‌نظرانه‌ی محدود و برداشت سطحی‌تست، نه ناشی از واقعیت جهان. ابرمرد من نیز اراده‌ای آزاد ندارد و مسئولیت‌رهایی‌بخشی خویش و انسان را تاریخ بر دوشش نهاده، برای نخستین و واپسین بار. ولی درک این موضوع برای تو دشوار است و نیاز به گفتگوی مبسوط و دراز دارد، و برای اینکه بتوانی این موضوع پیچیده را درک کنی، نخست باید اندکی درباره‌ی مفهوم و ریشه‌های تاریخی اخلاق گفتگو کنیم. اگر موافق باشی این موضوع را به گفتگوی دیگر واگذاریم.

سقراط - موافقم.

نیچه - پس بدرود بر تو ای بازیچه‌ی شعبده‌بازی اراده‌ی آزاد و ای مسئول بی‌مسئولیتی خویش!

سقراط- بدرود بر تو ای آن‌که دشمنی با مسئولیت را به عنوان یگانه
مسئولیت خود در جهان پذیرایی!

جلسه‌ی هشتم

نیچه- در این دیدار می‌خواهم درباره‌ی اخلاق و شور و شرها، و راست و دروغ‌ها، و نیک و بدها، و بکن‌نکن‌هایش، با تو گفتگو کنم. چون فکر می‌کنم یکی از اساسی‌ترین اختلاف‌های دیدگاه من و تو، همین موضوع اخلاق و برداشت‌های زمین تا آسمان متفاوت ما از آن است. برداشت تو از موضوع اخلاق برداشتی آسمانی، ایستا و بی‌تاریخ است، برداشت من برداشتی زمینی، پویا و تاریخی‌ست.

سقراط- موضوع بسیار شورانگیزی برای گفتگوست. موافقم. هم با این داوریات که برداشت‌های ما از آن زمین تا آسمان متفاوت است، هم با پیشنهادات برای گفتگویی پرشور در باب اخلاق.

نیچه- گفتگو را از شورها و هیجان‌هایی می‌آغازم که اخلاق بی‌رحمانه با آن‌ها به دشمنی برخاسته و در درازنای تاریخ هزاران هزار ساله‌اش، سرسختانه کوشیده تا آن‌ها را که در واقع بخش بنیادی زندگی بشری اند، ریشه‌کن و نابود گرداند. این شور و هیجان‌ها همگی نخست، در سرآغاز تاریخ، دورانی داشته‌اند که مایه‌ی نگون‌بختی بوده‌اند و بس، و قربانیان خود را با سنگینی بار حماقت‌شان فرومی‌کشیده‌اند تا سرنگون کنند؛ ولی در دورانی سپس‌تر، و بس سپس‌تر، راه خود را دگرگون کرده، مزورانه نقاب خواستگار و دوستدار بر چهره زده، کوشیده‌اند تا با دوشیزه‌ی دم بخت روح ازدواج کنند و، در اثر همامیزی با او، خود را روحانی گردانند.

در آن روزگاران نخستین، آدمی به سبب حماقت شورها، به جنگ با آنها برمی‌خاست، و کمر به نابودی‌شان می‌بست.

سقراط- به چه دلیلی چنین ادعایی می‌کنی؟

نیچه- به این دلیل که تمام هیولاهای دیرینه‌ی اخلاق که همگی جز نماینده‌ی بداخلاقی زشت‌کارانه نبوده‌اند، در این باره هم‌زبان بوده‌اند که شورها را باید کُشت.

سقراط- شاید به این دلیل چنین فرمانی صادر شده که شورها و هیجان‌ها سرچشمه‌ی پلیدترین و سوسه‌های تبه‌کارانه‌ی اهریمنی و پلشت‌ترین اغواهای فریبنده‌ی گمراه‌کننده‌اند، و آنگاه که آدمی به آنها دل می‌بازد و کورکورانه زمام اختیارش را به آن دیوانه‌های سیاه‌مست می‌سپرد و از آنها پیروی می‌کند، از مقام والای انسانیت خود که مقامی آسمانی و بلندواج است، با سر به پرتگاه مخوف درنده‌خویی دمنشانه و هرزه‌صفتی منحط و شهوت‌پرستی پست‌کننده سقوط می‌کند.

نیچه- ولی به باور من چنین نیست.

سقراط- پس چگونه است؟

نیچه- این فرمان ریشه در حماقت دارد.

سقراط- حماقت؟

نیچه- آری. امروزه نابود کردن شورها و هیجان‌ها و هوس‌ها، تنها برای پرهیز از حماقت‌ها و پیامدهای ناخوش حماقت‌شان، خود نهایت حماقت است. این درست همانند کار دندان پزشکی‌ست که به جای درمان پوسیدگی دندان، آن را می‌کشد تا صاحب دندان دردناک بیش از این درد نکشد.

سقراط- گاه پوسیدگی دندان چنان عمیق است و ریشه‌هایش چنان فاسد که چاره‌ای جز کشیدن و دورافکندنش نیست.

نیچه- ولی شما اخلاق‌مداران کوتاه‌بین تبه‌کار که دندان عقل آدمی را شمرده‌اید، نه دندان‌های فاسدش را، عقل و وجدان و اخلاقش را، بلکه دندان‌های تیز نیرومند و سالمش را، غریزه و هوس و میلش را، کشیدید و دور

افکندید، و به جای آن‌ها در دهان زندگی‌اش دندان‌های پوسیده‌ی مصنوعی خرابی چون خویشتن‌داری و فضیلت‌دوستی و بدوجدانی قرار دادید تا نتواند با آن چیزی را درست بجد و در درازنای زمان دچار بدگوارشی و بیبوست مزمن روان یا اسهال خونی ذهن گردد و زار و نزار از پا درآید.

سقراط- و ه که چه سنگدل و نابه‌کار ایم ما دندان‌پزشکان حوزه‌ی اخلاق!

نیچه- و سنگدلی ستم‌کارانه‌ی دیگرتان اخته‌گری وحشیانه است.

سقراط- اخته‌گری؟

نیچه- آری. این خشن‌ترین راه رویارویی با شورها و هیجان‌ها. شما در مسیر این کج‌راه هرگز از خود نپرسیده‌اید که چگونه می‌توان شورها را زیبا و والا و آسمانی کرد تا نظم پذیرد و مهار شود.

سقراط- اگر نپرسیده‌ایم پس چه کرده‌ایم؟

نیچه- ابلهانه کوشیده‌اید تا برای انضباط بخشیدن ریشه‌کنش کنید: هر چیز ارجمند و الاتبار را، هر گوهر اصیل سرشستی را، حس‌انیت را، حساسیت را، غرور و سرفرازی را، سروری‌خواهی را، قدرت‌جویی و جاه‌طلبی را، انتقام‌جویی را، قهر و خشم را، خودخواهی را، پیروی از رانه‌ی غریزه‌ی سالم تندپوی تیزتک زنده‌ی زندگانی‌بخش چالاک سبک‌بار را. و آیا می‌دانسته‌اید که ریشه‌کن کردن شورها یعنی ریشه‌کن کردن زندگی، و از این رو چنین کنشی دشمنی بدخواهانه‌ی با زندگی‌ست؟ و آیا آگاهانه به چنین رذالت تبه‌کارانه‌ای دست زده‌اید، یا این کنش‌تان از سر نادانی و ناآگاهی بوده؟

سقراط- تو چه می‌اندیشی؟

نیچه- به گمان من هر دو با هم بوده. می‌دانی که چه کسانی ابزارهایی همچون اخته‌گری و ریشه‌کنی را در نبرد با شورها به کار می‌گیرند؟ سقراط- آنان که به‌درستی می‌دانند که گیاهان آفت‌زده‌ی از درون پوسیده‌ی باغ روح را باید ریشه‌کن کرد تا به دیگر گیاهان سالم گزند نرسانند و فاسدشان نسازند.

نیچه - نه. سست عنصران تبه‌کار. آنان که سست اراده‌تر و تبه‌گن‌تر از آن‌اند که بتوانند بر شورها حد بگذارند و مهارش کنند، و آن‌ها را ورز دهند و والایش بخشند، کسانی با چنان طبع‌های خشک و بیسی که، به زبان مجاز، به یکی از دیرهای بس سخت‌گیر نیاز دارند، تا به جای انسان‌های آزاده و سرکش، گوسپندانی رام و سر به زیر بپرورند؛ آنان که به اعلان جنگی بی‌امان با زندگی نیاز دارند تا درهمش بشکنند و نابودش کنند، و به دره‌ای ژرف و ورطه‌ای هولناک بین خود و شورها نیازمند‌اند، تا به آن پرتگاه فرویش افکنند و در آن گورستان دفنش کنند.

سقراط - چه تبه‌کاری رذیلانه‌ای!

نیچه - به‌راستی که چنین است، زیرا تنها تبه‌گنان‌اند که به کار بردن سنگ‌دلانه‌ی ابزارهای ریشه‌کنی را ناگزیر می‌یابند. سستی اراده، یا سنجیده‌تر، ناتوانی در واکنش نشان دادن در برابر یک انگیختار، چیزی نیست مگر زشت‌ترین سیمای تبه‌امی‌زدگی. و دشمنی بنیادی، دشمنی مرگبار با حس‌انیت دردمنونی‌ست در خور درنگ: جای آن است که درباره‌ی شرایط کلی چنین گزارفکاری در اندیشه فرو رویم. این دشمنی، این نفرت، درست هنگامی به اوج می‌رسد که چنین طبع‌هایی، برای درمان ریشه‌ای، برای واپس‌زنی اهریمن، خود نیز دیگر زوری ندارند.

سقراط - ریشه‌کنی علف‌های هرز زندگی خطا نیست، جا را برای رشد گیاهان شکوفنده و نهال‌های بالنده باز می‌کند، و به نیروهای سالم و والای شخصیت انسان اجازه و امکان رشد و نمو می‌دهد.

نیچه - شوره‌های آدمی را ریشه‌کن می‌کنید که به او اجازه‌ی رشد دهید؟ آدمی بدون شوره‌هایش چگونه می‌تواند به شکوفایی برسد؟ مگر هیچ جاننداری بدون قلبش قادر به ادامه‌ی زندگی می‌تواند باشد؟

سقراط - شوره‌های ویرانگر و سوسه‌انگیزش را ریشه‌کن می‌کنیم: این عشقه‌های هرزه را که گرداگرد روحش را می‌گیرند و هرزه‌وار بر او می‌پیچند و بی‌رحمانه‌اش در چنگال خود می‌فشارند و شیرهی وجودش می‌مکند و

شاخسار روحش می‌خشکانند و تکیده و پوکیده‌اش می‌کنند. اگر ریشه‌کن‌شان نکنیم آن‌ها روح آدمی را ریشه‌کن می‌کنند. پس برای پیش‌گیری از نابودی بشر به دست شورهای ویرانگر باید از ریشه خشکاندشان و ریشه‌کن‌شان کرد. این نهایت وظیفه‌شناسی است، نه کاری بدخواهانه و از سر نفرت. درست همان‌گونه که جراحی را که پای قانقریا زده‌ی بیماری را می‌برد نمی‌توان دشمنش شمرد، و عاقلان این خشونتش را نهایت وظیفه‌شناسی‌اش ارزیابی می‌کنند و ارج می‌نهند. ما نیز از سر وظیفه‌شناسی می‌کوشیم تا شورهای ویرانگر روحش را ریشه‌کن کنیم.

نیچه- وظیفه‌شناسی! چه واژه‌ی پرطمطراق بی‌معنایی!

سقراط- تو با نفرت به انسان می‌نگری و می‌کوشی تا با میدان دادن به غریزه‌های ناسالم لگام‌گسیخته‌ی حیوانی‌اش، از او موجود منفورتری بسازی. ولی من با عشق به انسان می‌نگرم و آرزو دارم که او با پرورش زیبایی و نیکی و والایی در خویش موجودی شود بس ارجمند و گرامی.

نیچه- هیچ می‌دانی عشقی که از آن سخن می‌گویی از کجا سرچشمه گرفته؟
سقراط- از عقلانیت.

نیچه- نه. سخت در اشتباهی.

سقراط- پس از کجا سرچشمه گرفته؟

نیچه- از حسّانیت. آنچه عشق نامیده می‌شود روحانی کردن حسّانیت است.
سقراط- بی‌گمان منظورت عقلانی کردن حسّانیت است. چیزی که من همیشه خواهانش بوده‌ام.

نیچه- نه. حسّانیت را نمی‌توان عقلانی کرد، چون دشمن آشتی‌ناپذیر عقلانیت است؛ ولی روحانی‌اش می‌توان کرد.

سقراط- که چه شود؟

نیچه- که در نبرد با کیش‌مداری به عنوان جنگ‌افزاری کاری به کار رود، و پیروزی بزرگ بر کیش‌مداری را که حسّانیت را همیشه خوار شمرده و به دیده‌ی تحقیر در آن نگریسته، حاصل کند.

سقراط- چه پیروزی افتخارآفرینی! انسان را گرگ کردن، به‌راستی، پیروزی بس بزرگی‌ست!

نیچه- پیروزی بزرگ‌تر با استفاده از جنگ‌افزاری حاصل می‌شود که ما اختراعش کرده‌ایم.

سقراط- کدام جنگ افزار؟

نیچه- روحانی کردن دشمنی.

سقراط- یا به بیان دیگر درنده‌خویی را ارتقاء درجه دادن و در مقام انسانیت نشانیدن، و دد و دیو را انسان شمردن.

نیچه- خطای تو در این است که از درک ژرف ارزش دشمن داشتن ناتوانی، ولی خوش‌بختانه ما از این درک ژرف به‌کمال برخوردار ایم. کیش‌باوران همیشه خواهان نابودی دشمنان‌شان بوده‌اند. ولی ما، اخلاق‌ناباوران کیش‌ستیز، به سود خود می‌دانیم که دشمن داشته باشیم. اخلاق‌ناباوری در اندیشه‌ی ما جایگاه اساسی هستی‌شناسانه دارد و با متافیزیک ستیزی‌مان دارای رابطه‌ای بنیادین است. ما متافیزیک را تفسیر اخلاقی هستی و از این‌رو نادرست می‌دانیم. و هدف‌مان بازگرداندن بی‌گناهی ازلی هستی به جهان، با نگرستن از فراسوی نیک و بد بدان است.

سقراط- این بی‌گناهی ازلی که تو مدعی هستی که می‌خواهی به جهان بازش گردانی نقابی نیست که در پس آن بتوانی دست آلودن به هر گناهی را برای بشر مجاز بدانی و او را، زیر پوشش بی‌گناهی ازلی، به هر بزه‌کاری و تبه‌کاری شنیعی برانگیزی؟

نیچه- از دیدگاه من شنیع‌ترین بزه‌کاری فرشته‌وار زیستن است، و نابخشودنی‌ترین گناه تسلیم فرمان اخلاق و وجدان و کیش شدن.

سقراط- و نیازت به دشمن از چه روست؟

نیچه- برای ستیزه کردن با او.

سقراط- برای رسیدن به چه هدفی؟

نیچه- برای دست یافتن به گستره‌های بالاتر از قدرت، در زندگی و در اندیشه. در این گستره‌ها همیشه باید دشمنی در برابر و مانعی بر سر راه باشد تا با ستیزه‌جویی و تلاش برای چیرگی بر آن‌ها، و درهم شکستن دشمن آرمان‌ها و ایده‌ها، بتوان به گستره‌ای عالی‌تر از قدرت بر شد؛ زیرا سرشت گوهرین زندگی خواست قدرت و گسترش و والایش گستره‌ی قدرتمندی‌ست. و در ستیز با دشمنان است که اندیشه‌های نوزاده و سازمان‌های نویناد سیاسی، وجود خود را ضروری و بقای خویش را حیاتی می‌یابند. در ستیز با دشمنان است که بر قدرت افزوده و قدرتمندی ضروری می‌شود. وجود دشمن یعنی وجود ستیزه و وجود ستیزه یعنی پیش‌رفت فراشونده‌ی قدرت.

سقراط- و آیا این آرمان ستیزه‌جویی از درونت سرچشمه نگرفته و تو آن را از بطن پر از نیروهای ستیزنده‌ی خود نزاده‌ای؟ و آیا این طرز فکر بازتاب شخصیت حقیقیات نیست که نمای کج و معوجش را در آینه‌ی اندیشه‌ات باز نموده؟

نیچه- چه می‌خواهی بگویی؟

سقراط- می‌خواهم بگویم که چه بسا ممکن است اندیشه‌های یک اندیشمند نه بازتاب واقعیت‌های بیرونی و تحلیل تاریخی-علمی او از این واقعیت‌ها، بلکه بازتاب شخصیت او و واقعیت‌های درونی‌اش باشد. یعنی ممکن است چون خودش درونی پر از تضاد و تناقض، و آکنده از نیروهای ستیزنده دارد، این ویژگی درونی‌اش را فرا فکند و با عینکی که درون پر از ستیزه‌اش بر چشمش نهاده، به واقعیت بیرونی بنگرد و، به اشتباه، سرشار از ستیزه‌اش ببیند؛ یا چون زندگی‌اش هرگز خالی از ستیزه نبوده، چنین بیندارد که زندگی در کلیت خود بدون ستیزه ممکن نیست. تو که مدعی تبارشناسی پدیده‌هایی باید خوب بفهمی که چه می‌گویم.

نیچه- می‌فهمم و بر این فرضیه‌ی سراپا اشتباهت که ریشه در نادانیات دارد می‌خندم.

سقراط- بخند، ولی خنده‌ی تو نه تنها از این امکان نمی‌کاهد بلکه تقویتش نیز می‌کند.

نیچه- جهان پر از نیروهای ستیزنده است و زندگی بدون ستیزه ناممکن. تنها کوردلان این واقعیت روشن‌تر از روز را نمی‌بینند، و تنها ابلهان آن را می‌بینند و انکار می‌کنند. هر کنشی را واکنشی‌ست. هر نیروی کنشگری را نیروی واکنشگر رودررویی‌ست که پاد آن است. پاد هر چیز دشمن اوست. هیچ چیز در جهان بدون دشمن قادر به بودن شونده و شدن فراشونده نیست. زندگی هم اگر بخواهد مدام نو شود و جریان یابد و زنده بماند نیاز به دشمن دارد، هم نیاز به دشمن بیرونی و هم نیاز به دشمن درونی. هر قدرت زنده‌ای هم اگر بخواهد پاینده بماند و مدام قوی‌تر شود باید بگردد و دشمن‌های سرسختش را بیابد و با آن‌ها گلاویز شود و بستیزد.

سقراط- تو جهان را پر از دشمن می‌بینی، شاید چون با خود دشمنی و با انسان، شاید هم با انسانیت!

نیچه- من جهان را پر از دشمن می‌بینم، چون جهان پر از دشمن بیرونی و درونی‌ست، و چون من دوست انسان سالار و سرور و شاد دشمن‌ستیزم، نه دوست بره‌ی دوپای خوار و زبون رام و تسلیم.

سقراط- یا شاید چون دوست گرگ‌ها درنده‌ای.

نیچه- اگر تو ابرمرد آینده، آن سالارمرد سرفراز را گرگ درنده می‌نامی، آری، من دوست اویم.

سقراط- و با دشمنان درونت چه می‌کنی؟

نیچه- رفتارم با دشمن درونی نیز همچون رفتارم با دشمن بیرونی‌ست. اینجا هم دشمنی‌ها را روحانی کرده، از این راه ارجمندش می‌کنم. آدم تنها به بهای مایه داشتن از ستیزه‌های درونی‌ست که بارور و بالنده می‌ماند. بشر تا زمانی جوان می‌ماند که از ستیزه نترسد و آرزومند روان‌آسایی و آرامش نباشد. انسان تا زمانی نیروی زیستن دارد که بی‌باک است و دریادل، و شهامت خطر کردن دارد و رویارویی و زد و خورد. هیچ چیز با من بیگانه‌تر و

برایم منفورتر از آرزوی مخدر آرامش نیست. در من ذره‌ای نیز هوس تبدیل شدن به گاو نشخوارگر اخلاق یا جستجوی آن خوش‌بختی فربه وجدان آرام نیست. برای من دست برداشتن از جنگ یعنی دست برداشتن از زندگی بزرگ. سقراط- این نفرت نیز می‌تواند ناشی از ناآرام بودن سرشستی روانت یا زندگی‌ات باشد. آن‌که از آرامش بی‌بهره است و ناتوان در به دست آوردنش، ناچار از آن بیزار است و دشمنش. کسی که هرگز از آرامش روح و جان برخوردار نبوده، به هر دلیل، خودخواسته یا ناخواسته، نسبت به آرامش دیگران نیز بغض و حسد، همراه با نفرت و کینه، و با آن سر ناسازگاری و دشمنی دارد. نهایت آرزوی چنین کسی این است که جهان و جهانیان را مدام در حال تب و تاب جنگ و جدال و ستیزه‌جویی و دشمنی و زد و خورد و ناآرامی و تشنج و التهاب ببیند، و چون چنین نمی‌بیند به دوزخ توهم پناه می‌برد و بازتاب آرزوی او را در آینه‌ی جهان به جای واقعیت می‌گیرد. از این‌روست که جهان به چشم وهم‌بین او سراسر جنگ است و ستیزه، و سراپا دشمنی و ناآرامی.

نیچه- این تحلیل به اصطلاح روان‌کاوانه‌ات ناشی از خیال‌بافی تست نه جز آن، و چیزی نیست جز بدفهمی، درست همچون آن آرامش روحی که تو باورش داری و چه بسا چیزی جز بدفهمی نیست.

سقراط- چرا بدفهمی‌ست؟ تمام تلاش بشر بر زمین رسیدن به آرامش روحی‌ست. نهایت سعادت یعنی برخورداری از آرامش روح. عقلانیت و وجدان بشر را فرامی‌خوانند به تعادل و توازن و هماهنگی با دیگران و طبیعت، برای چه؟ برای رسیدن به آرامش روح. ستیزه و جنگ ددمنشی‌ست، آرامش و صلح انسانی. چرا گمان می‌کنی آرامش روح بدفهمی‌ست؟

نیچه- برای مثال، آرامش روح می‌تواند پرتوافشانی آرام یک حیوانیت پرمایه در گستره‌ی اخلاق یا کیش باشد؛ یا سرآغاز وارفنگی، سرآغاز آن نخستین سایه‌ای که شامگاه می‌افکند، هرگونه شامگاه. چه بسا آرامش روح نشانه‌ای از نمناکی هوا باشد، از فرارسیدن بادهای گرم و نمودر لخت‌کننده‌ی رخوت‌آور که

خمار و تخدیر می‌کند، یا پوکی و پوسیدگی ناشی از آفت‌زدگی حس؛ یا سپاس‌گزاری ناآگاهانه از کار یک دستگاه گوارش خوب که نام انسان‌دوستی نیز بر خود می‌گذارد و هدفی جز پروار کردن روان ندارد؛ یا آرام گرفتن شفا یافته‌ای که از بی‌اشتهایی پیشین نجات یافته و همه چیز را دگرباره مزه‌دار و گوارا می‌یابد؛ یا آن حالتی که در پی برآورده شدن کامل خواهش شور فرمانروا در ما دست می‌دهد، یک احساس سرخوشی ناشی از کامروا شدنی که کمتر دست می‌دهد؛ یا فرسودگی اراده، خواهش‌ها، شرارت‌ها؛ یا آن تبدیلی مغرورانه‌ای که غرور و سوسه‌اش می‌کند تا جامه‌ی اخلاق بپوشد و خود را با زر و زیور وجدان بیاراید؛ یا از در درآمدن یک یقین، گرچه یقینی هولناک، از پس کشاکش و عذابی دور و دراز در سیاه‌راه بی‌یقینی؛ یا چهره نمودن پختگی و استادی در میانه‌ی کار، در میانه‌ی آفریدن، اثر کردن، خواستن، آن نفس آسوده، آن آزادی اراده‌ی از در درآمده... غروب بت‌ها. چه کسی می‌داند!

سقراط - ناآرامی روحی نیز می‌تواند نشانه‌ی بسا چیزها باشد.

نیچه - نشانه‌ی چه چیزهایی؟

سقراط - نشانه‌ی تقلای مذبوحانه‌ی میرنده‌ای در حال احتضار برای نجات یافتن از مرگ؛ یا نشانه‌ی بغض و کین خشمگانه و عاصی یک دشمن خونی و قسم خورده‌ی زندگی که خود از نیروی زیستن تهی‌ست و می‌کوشد تا با برهم ریختن جهان و ایجاد دشمنی و نفرت در دیگران آنان را به ستیزه‌جویی وادارد و به دست یک‌دگر نابودشان کند؛ یا نشانه‌ی شرارت بدخواهانه‌ی یک بی‌بهره از آرامش درونی که این بی‌بهرگی در روحش عقده‌ای بارآورده سرطانی، و برخورداری انسان‌های وارسته‌ی شریف از آرامش وجدان و روح چنان‌ش دچار حسد کرده که می‌خواهد با برهم زدن آرامش روح‌شان عقده‌اش را خالی کند؛ یا نشانه‌ی ستیزه‌های درونی کسی که زمام اختیار روحش را به دست غریزه‌ی و سوسه‌گر لگام‌گسیخته‌ی سرکش و شریر، این دیوانه‌ی هار بی‌قرار، سپرده، و تب و تاب جنون این راهبر مجنون، مبتلا به التهاب درونی و ناآرامی روحی‌اش کرده، چنان‌که گویی غرقه در توفان شده.

نیچه - چه فلسفه‌بافی مزخرفی!

سقراط - مزخرف‌تر از فلسفه‌بافی شاعرانه‌ی تو نیست. بگذار رک و راست بگویم که تمام فلسفه‌بافی‌ات چیزی نیست جز شعرپردازی. گزاره‌هایت به هیچ‌وجه جنبه‌ی استدلالی و اثباتی ندارند، و بویی از منطق نبرده‌اند، بلکه شعرهایی هستند هیجان‌انگیز که اگر بر ساده‌دلان اثری دارد و در خام‌اندیشان ناهشیار نوعی همدلی برمی‌انگیزد، نه به دلیل درستی و قدرت اقناع عقلی‌شان است، بلکه به خاطر قدرت بیان شاعرانه و حسی‌شان است که مهیج‌اند و برانگیزاننده‌ی نیروهای سرکش و شریر دیو درون، و به جنبش درآورنده‌ی وسوسه‌های اهریمنی.

نیچه - تو از بداخلاقی اخلاق طبیعت‌ستیز درک درستی نداری و نمی‌توانی بفهمی که آنچه تو اخلاق می‌نامی جز تباهی اخلاقی و سیاه‌کاری شرورانه نیست. من در برابر اخلاق طبیعت‌ستیز تو و همفکرانت، اخلاق طبیعت‌گرا را قرار می‌دهم.

سقراط - این دیگر چگونه اخلاقی‌ست؟

نیچه - اخلاقی‌ست سالم و خوش. اخلاقی‌ست که زیر فرمان غریزه‌های زیستی‌ست، و در آن فرمان‌های زندگی از راه قاعده‌ای ویژه از بایست‌ها و نبایست‌ها به جای آورده می‌شود، و بدین‌سان راه‌بندی از راه‌بندها و پابندی از پابندها و ستیزه‌ای از ستیزه‌ها از سر راه زندگی برداشته می‌شود.

سقراط - حذف ستیزه، بر اساس بینش تو، نباید خوش‌اخلاقی تلقی شود. چنین حرکتی، با توجه به درک تو از مفهوم زندگی، باید اقدامی پس‌روانه و منفی باشد.

نیچه - چون ابرمرد از جا برشود و پیش آید، با قدرت برترش ستیزه‌ها را یکان‌یکان حذف کند تا به قدرت فراتر رسد و در نتیجه پیامد نهایی ظهورش حذف تمام ستیزه‌ها و رسیدن به صلح و آرامش پایدار است.

سقراط - و آنگاه بر سر نیروهای متضاد و اکنشگر چه بلایی می‌آید و آن‌ها به کدام دوزخی می‌روند؟

نیچه- در گستره‌ی قدرت ابرمرد و زیر نفوذ و مهار و فرمانش قرار می‌گیرند تا نیروی پیش‌راننده‌اش به سوی قدرت‌مداری بیشتر و بیشتر شود. در صورتی که اخلاق طبیعت‌ستیز شما، در نهایت، اختگان آرمانی می‌پروراند و فرومایگانی بی‌جربزه و زار و زبون به بار می‌آورد که جز فروتنی حقارت‌آمیز و سازش‌کاری کرم‌صفتانه کار دیگری از ایشان بر نمی‌آید.

سقراط- به چه دلیل اخلاق ما را چنین داوری می‌کنی؟

نیچه- چون اخلاق طبیعت‌ستیز شما، همچون هر اخلاق آموزاننده و امر و نهی کننده و اندرز گوینده‌ی دیگری، درست رویاروی غریزه‌های حیاتی می‌ایستد و- گاه پنهانی و شرمسارانه، گاه با صدای بلند و گستاخانه- این غریزه‌ها را محکوم می‌کند.

سقراط- اخلاق ما طبیعت‌ستیز نیست، وسوسه‌ستیز است. اخلاق ما به یاد بشر می‌آورد که روح هستی در ژرفای جانش نهان است و می‌بیندش و صدایش را می‌شنود و از پنهان‌ترین پندارها و خواهش‌ها و هوس‌های آگاه است و نادیدنی‌ترین رفتارها و کردارهایش را شاهد است؛ از این رو باید مراقب خود باشد و کاری نکند که روح هستی را خوش نیاید و خشمگین یا اندوهگینش سازد یا بیازارد و دلگیرش کند. اخلاق ما به یاد بشر می‌آورد که اگر از راه راست منحرف شود و به کج‌راهه بیفتد گمراه می‌شود و، در نتیجه، یا به بن‌بست می‌رسد و سرخورده می‌گردد، یا در پرتگاه پستی سقوط می‌کند و هلاک می‌شود. اخلاق ما می‌خواهد بشر را از طبیعت حیوانی دور سازد و به طبیعت انسانی که طبیعت آسمانی اوست نزدیک گرداند، می‌خواهد غریزه‌ها و وسوسه‌های کدر را از جلو گستره‌ی روح و جان او کنار بزند تا بتواند پرتوهای تابناک روح هستی که بر او می‌تابد را هم جذب کند و خود از آن بهره‌مند گردد، هم در آینه‌ی صیقلی جان خویش بازتاب دهد و از شفافیت زلال روح انسانی خویش بگذراند و به دیگران برساند. اخلاق ما می‌کوشد ریسمان گسیخته بین روح آدمی و روح هستی را دگرباره با گرهی محکم، یکپارچه سازد و بین این دو پیوندی ناگسستنی به وجود آورد، یعنی جویبار جان آدمی

را از یکسر به سرچشمه‌ی سرشستی خویش و از سر دیگر به اقیانوس بی‌کران وجود پیوند دهد. کجای این کار خطاست؟

نیچه - خطا این‌جاست که به بشر می‌گویید که "روح هستی در ژرفای جان شماسست و شاهد کردار و پندار و گفتارتان"، به این ترتیب او را می‌فریبید و به فرودست‌ترین و فرادست‌ترین خواهش‌های زندگی‌اش نه می‌گویید، و نام دشمن زندگی را روح هستی می‌گذارید، و با این سراب گمراه کننده ساده‌دلان را گول می‌زنید. قدیسی که در پی پیوند یافتن با روح هستی‌ست، اخته‌ای آرمانی‌ست. آن‌جا که ملکوت آسمانی آغاز می‌شود، نقطه‌ی پایان زندگی و سرآغاز مرگ بشر است. این گستاخانه‌ترین نوع طغیان بر ضد زندگی‌ست.

سقراط - طغیان؟

نیچه - آری. طغیان. و کسی که زندگی چنین طغیانی را در برابر زندگی دریافته باشد، از برکتش چیزی دیگر را نیز در خواهد یافت، و آن بیهودگی، پوچی، یاوگی، و دروغینگی چنین طغیانی‌ست.

سقراط - اگر هم طغیان است طغیان بر ضد آن زندگی حقیر حیوانی‌ست که چشم و گوش بسته از غریزه‌های شریر پیروی می‌کند و غلام حلقه‌به‌گوش و سوسه‌ها و هوس‌های پست است. زندگی انسانی را نکوهش نمی‌کند، زندگی بهیمی را نکوهش می‌کند.

نیچه - نکوهشش سرانجام جز درد - نمونی از گونه‌ای ویژه از زندگی نیست: زندگی گیاهی اختگان بی‌بو و خاصیت، زندگی مجسمه‌های گلی فضیلت. و برای چنین نکوهشی به هیچ‌وجه محق نیست.

سقراط - چرا محق نیست؟

نیچه - چون برای آن‌که کسی زندگی را نکوهش کند باید نخست ارزیابی‌اش کند، و برای ارزیابی زندگی باید به مساله‌ی ارزش زندگی نزدیک شود، و برای آن‌که کسی اجازه داشته باشد که به مساله‌ی ارزش زندگی نزدیک شود، می‌باید جایگاهی بیرون از زندگی و برفراز آن داشته باشد، و از سوی دیگر، آن را به همان خوبی بشناسد که کسی که آن را تمام زیسته یا همچون

بسیاری یا تمام کسانی که آن را زیسته‌اند. همین دلیل بس برای آن‌که بدانیم این مساله‌ای نیست که به آن نزدیک توان شد. سخن گفتن از ارزش‌ها همواره با الهام از زندگی و از چشم‌انداز زندگی‌ست. زندگی‌ست که ما را وامی‌دارد تا ارزش‌ها را برنهمیم. و آنگاه که ارزش‌ها را برمی‌نهمیم، زندگی‌ست که از راه ما ارزش می‌گذارد. از این نکته چنین برمی‌آید که طبیعت‌ستیزی اخلاقی شما که روح هستی را همچون مفهوم ضد زندگی و محکومیت زندگی درمی‌یابد، جز داوری ارزشی زندگی نیست. ولی داوری کدام زندگی؟

سقراط- تو خود بگو.

نیچه- پاسخ را هم اکنون دادم: زندگانی روبه‌فرو شد، از توان‌افتاده، وازده، محکوم به مرگ. اخلاق طبیعت‌ستیز، چنان‌که تا کنون دریافته شده- و برخی از اندیشمندان نوتر، سرانجام آن را با عنوان "نفی خواست زندگی" فرمول‌بندی کرده‌اند- همانا غریزه‌ی تبهگنی‌ست که از خود یک دستور می‌سازد و فرمان می‌دهد "برو بمیر!" و این حکم محکومان به مرگ است.

سقراط- یک تنه به قاضی رفتی و راضی برگشتی، بدون آنکه به من مجال دهی تا درباره‌ی درستی یا نادرستی ادعاهایت نظر دهم.

نیچه- نظرت را بیان کن تا بشنوم.

سقراط- نخست درباره‌ی این حکم که برای داوری زندگی باید فراتر از آن و بفرارزش قرار گرفت، باید بگویم که اخلاق انسان‌مدار در چنین موضع فرادستی قرار دارد، و بنابراین حق دارد که به داوری زندگی حیوانی-غریزی بنشیند. ما از موضع زندگی فرادست انسانی که همانا موضع زندگی آسمانی‌ست، زندگی فرودست پیرو هوس و وسوسه و غریزه را ارزیابی و داوری و نقد می‌کنیم. و تمام این زندگی را در درازای هزاران هزاره زندگی بشر بر زمین، با چشمانی گشاده از بهت و حیرت، دیده‌ایم؛ پس چیزی از آن برای‌مان نادیده نمانده که حکم و داوری‌مان درباره‌اش ناقص باشد.

نیچه- آنچه دیده‌اید جز رویاهای دروغین یا توهم‌های باطل نبوده.

سقراط- یا، برعکس، شاید آنچه تو مدعی ارزیابی ارزیابی‌اش هستی جز این‌ها که گفتی نباشد.

نیچه- من جز واقعیت تاریخی ندیده‌ام و نظرم درباره‌ی ارزیابی اخلاقی شما ریشه در تبارشناسی تاریخی دارد.

سقراط- تبارشناسی تاریخی تو نیز به گمان من جز وهم‌پردازی و خیال‌بافی ذهنی بیمار نیست.

نیچه- وقت را تلف نکن و بحث اصلی را ادامه بده.

سقراط- دوم، درباره‌ی این حکم تو که ما خواهان نفی خواست زندگی هستیم و به زیندگان فرمان می‌دهیم "برو بمیر!"، در این باره فشرده می‌گویم که ما هرگز خواهان نفی خواست زندگی به طور کلی نبوده و نیستیم، و هرگز به کسی چنین فرمانی نداده‌ایم. آنچه ما خواسته‌ایم نفی گونه‌ای خاص از زندگی بوده که بشر را از زندگی انسانی- آسمانی که حقیقت زندگی و اوج بی‌نهایت آرمان اوست دور، و به زندگی درندگان تیزچنگال ددمنش و چرندگان شکم‌چران پست‌فطرت نزدیک می‌کند؛ و آنچه اخلاق ما به او فرمان داده این است "برو و حیوان درونت را بمیران تا انسان درونت سر بر کند و ببالد و بارور گردد".

نیچه- آنچه نمی‌گذارد بحث ما به نتیجه برسد و برداشت‌هایمان به هم نزدیک گردد تفاوت ریشه‌ای دیدگاه‌های ما درباره‌ی انسان و زندگی اوست.

سقراط- حق با تست. ولی این بحث‌ها هم چندان بی‌نتیجه نیست.

نیچه- چه نتیجه‌ای می‌تواند در بر داشته باشد؟

سقراط- مهم‌ترین نتیجه‌اش این است که تفاوت دیدگاه‌هایمان روشن می‌شود و مشخص می‌گردد که در کدام گستره‌ها، بین تپه‌ماهورهای دیدگاه‌هایمان دره وجود دارد و ژرفا و پهنای این دره‌ها چه میزان است.

نیچه- حال که بر این گمانی به ادامه‌ی بحث بپردازیم.

سقراط- بپردازیم.

نیچه - نتیجه‌ی تمام سخنانم درباره‌ی اخلاق این است که فرمان دادن به انسان که باید چنین و چنان باشد، بس ساده‌دلانه است، چون واقعیت حکایت از فراوانی خوش‌نوع‌ها دارد و سرشاری بازی و دگرگونی صورت‌ها. یا به بیان ساده‌تر، به تعداد آدم‌ها اخلاق وجود دارد و هر یک با دیگری متفاوت، و هیچ‌کدام نه بهتر از دیگری و نه بدتر، فارغ از درستی و نادرستی. با این‌همه یکی از آن اخلاق‌مداران بیچاره‌ی بی‌کاره‌ی همفکرت درمی‌آید و می‌گوید "نه! مگر انسان جز این باید باشد؟" انگار که آن مردک کله‌پوک می‌داند که انسان چگونه باید باشد! نقش خود را بر دیوار می‌کشد و می‌گوید "اینک انسان!" و ده که چه ابله و خودبین و کوردل!

سقراط - در این مورد که نباید آدمی را با سنج اخلاق خود سنجید تو را محق می‌دانم و این‌که به تعداد آدم‌ها اخلاق وجود دارد را نیز، کم و بیش، می‌پذیرم؛ ولی این را که اخلاق‌ها فارغ از نادرستی و درستی اند، یا غیر قابل مقایسه، از نظر بهتر و بدتر بودن، را به هیچ‌وجه نمی‌پذیرم، و باور من درست بر خلاف باور تست.

نیچه - باور تو چیست؟

سقراط - باور من این است که تنها یک اخلاق درست و خوب وجود دارد که مطلق است و محض، و سایر اخلاق‌ها را باید با آن سنجید و داوری کرد؛ و آن اخلاق انسانی - آسمانی‌ست که هدفش تعالی بخشیدن به انسان و ارتقا دادنش به اوج والای انسانیت عقلانی - وجدانی - آرمانی‌ست. این اخلاقی‌ست که می‌تواند بد و خوب کردار آدمیان را با آن ارزیابی کرد. این اخلاقی‌ست که هدف نهایی از زندگی انسان بر زمین تحقق بخشیدن به آن است. این اخلاق است که حق دارد به بشر بگوید که می‌باید چنین و چنان باشی.

نیچه - به باور من، هنگامی که یک اهل اخلاق رو به کسی می‌کند و می‌گوید "می‌باید چنین و چنان باشی" خود را دست می‌اندازد.

سقراط - چرا؟

نیچه - چون هرکس با تمام وجودش پاره‌ای‌ست از سرنوشت زندگی و بشریت، قانونی‌ست دیگر و ضرورتی دیگر برای آنچه نبایست بیاید و خواهد آمد. دادن این فرمان به انسان که "طور دیگر باش" یعنی انتظار دیگر شدن همه چیز، انتظار دیگر شدن جهان و جهانیان، حتا واپس رفتن‌شان.

سقراط - در جهان شونده که تو باورش داری انتظار دیگر شدن جهان و جهانیان نباید انتظاری نابجا یا ناروا باشد. افزون بر این، داوری تو درباره‌ی واپس‌روی جهان و جهانیان، در اثر اجرای فرمان‌های اخلاق، پیش‌داوری شتابزده‌ای‌ست که پایه و اساسی جز توهم ندارد. بگذار جهان به فرمان اخلاق و در راهی که او می‌نمایدش پیش برود، آن وقت خواهی دید که فراخواهد رفت یا فروخواهد آمد، به پیش یا واپس خواهد رفت.

نیچه - اخلاق تا زمانی که به نام خود فرمان می‌دهد یا محکوم می‌کند، نه از دیدگاه‌ها و حساب و کتاب‌ها و دل بستگی‌های زندگی، جز خطایی از گونه‌ای خاص نیست و هیچ پروای آن را نمی‌باید داشت. بلکه باید به آن پشت پا زد و سرنگونش کرد، یا باید از پشت به آن دوروی ریاکار خنجر زد و بر زمینش افکند و لشش را لگدمال کرد و از روی آن گذشت و به راه خویش، راه کامیابی غریزه‌ها که اخلاق طبیعی خود را دارند، اخلاق ستیزنده با اخلاق طبیعت‌ستیز، رفت. زیرا اخلاق طبیعت‌ستیز نمود یگانه‌ای‌ست از تباهی‌زدگی که تاکنون زیان‌های ناگفتنی و جبران‌ناپذیر بسیار به بار آورده. ولی ما اخلاق‌ناباوران، به‌عکس، دل خود را به روی هرگونه فهم گشوده‌ایم، به روی هرگونه دریافت، هرگونه درست شمردن. ما به آسانی نفی نمی‌کنیم. سرفرازی ما در این است که آری گوی باشیم.

سقراط - تو که دل خود را به روی هرگونه فهم گشوده‌ای، و به روی هرگونه دریافت و هرگونه درست شمردن، چرا اخلاق انسانی ما را نمی‌فهمی؟ و اگر می‌فهمی چرا درستش نمی‌شماری؟ مگر این نیز گونه‌ای از اخلاق نیست؟

نیچه - این اخلاقی‌ست که سر نابود کردن هرگونه اخلاق دیگر و آهنگ نفی زندگی را دارد، و از این‌رو من با آن دشمنم و نادرستش می‌شمارم. و اگر آن را نمی‌فهمم از این‌روست که اخلاق مرگ است و من مرگ را نمی‌فهمم. سقراط - در یکی از گفتگوها با افتخار چنین ادعا کردی که تو، بر خلاف ما آری‌گویان، نه‌گوی بزرگی، چگونه است که این جا به آری‌گویی خویش مباحثات می‌کنی؟

نیچه - من به هرچیز که بخواهد هستی و زندگی انسان را نفی کند، یا پاره‌پاره کند، یا از بیرون به داوری‌اش بنشیند، یا با فرمان‌هایش دچار ناتوانی و سستی و پستی و زوالش گرداند نه می‌گویم، ولی به هرچه زندگی را بالنده‌تر و نیروی زیستن را قوی‌تر و پویش بشر به سوی آینده‌ی قدرتمندتر را تندآهنگ‌تر کند، آری می‌گویم.

سقراط - و به اخلاق بد و خوب‌شمار درست و نادرست‌پندار چه می‌گویی؟ آری یا نه؟

نیچه - نه، نه و هزاران هزار نه.

سقراط - چرا؟

نیچه - چون جایگاهی که بر آن ایستاده‌ام فراسوی نیک و بد، و دور از دسترس درست و نادرست است. من دیرگاهی‌ست که پندار داوری اخلاقی را فرودست خویش گذاشته‌ام، و به این باور ژرف رسیده‌ام که هیچ‌گونه واقعیت اخلاقی در کار نیست، و داوری اخلاقی به حقیقت‌هایی باور دارد که وجود ندارند.

سقراط - تعریف اخلاق از دیدگاه تو چیست؟

نیچه - اخلاق تفسیری نادرست از برخی پدیده‌هاست، تفسیری‌ست که ریشه نه در واقعیت که در توهم دارد. داوری اخلاقی هم از آن گستره‌ای از نادانی‌ست که در آن همانا مفهوم وجود حقیقی و فرق‌گذاری میان وجود حقیقی و وجود خیالی هنوز در میان نیست، تا بدان‌جا که حقیقت در چنان گستره‌ای هیچ معنایی ندارد مگر آنچه امروز پنداربافی‌اش می‌نامیم.

سقراط- تعریف من از اخلاق با تعریف تو بس ناهمخوان است.

نیچه- تعریف تو چیست؟

سقراط- به باور من اخلاق قانون بهبودبخشی بشر است و این وظیفه‌ی بس‌خطیر مقدس و این رسالت بس‌سنگین بر عهده‌ی او است.

نیچه- وه که زیر این واژه‌ی فریبده‌ی بهبودبخشی چه گرایش‌های گوناگون ناهمگونی نهفته است!

سقراط- چطور؟

نیچه- هم رام کردن دد بشری را بهبود بخشیدن نامیده‌اند، هم پرورش گونه‌ای خاص از بشر را، بشر اخته‌ی زار و نزار و بیمار از پا درآمده و تسلیم شده و سربه زیر فروافکنده‌ی خوار و پست را.

سقراط- مگر رام کردن دیو و دد درون بشر بهبود بخشیدنش نیست؟

نیچه- رام کردن جانور را بهبود بخشیدنش نامیدن، در گوشم شوخی وقیحانه‌ای بیش نیست.

سقراط- چرا!!؟

نیچه- چون کسی که بداند در رامگاه جانوران، و در زیر ضربه‌های شلاق، چه می‌گذرد، هرگز باور نمی‌کند که آن‌جا دد را بهبود می‌بخشند، بلکه به خوبی می‌داند که تنها ناتوانش می‌کنند، بی‌آزارش می‌کنند، نیروی زیستن سرزنده را از او می‌گیرند، خمار و رخوت زده و سستش می‌کنند، در نتیجه پستش می‌سازند و از کارش می‌اندازند، غریزه‌ی نیرومندی را از او می‌گیرند و به جایش عاطفه‌ی افسردگی‌آور ترس به او می‌دهند، و با درد، با زخم، و با گرسنگی او را به دد بیمار، نه دد بهبودیافته، تبدیل می‌کنند.

سقراط- چه سنگ‌دلان سفاکی اند آنان که چنین می‌کنند!

نیچه- در مورد بشر رام شده‌ای که معلمان اخلاق بهبودش بخشیده‌اند نیز جز این نیست. اخلاقی که تو خواهان فرمانروایی آن بر انسانی، کاری نمی‌کند جز به دام انداختن جانور بشر، و بهبود بخشیدنش یعنی رام کردن و از پا در آوردن و گرفتار مرگ تدریجی کردن آن جانور بیچاره، در غل و زنجیر قفس

اسارت. نام این کار را بهبودبخشی گذاشتن گستاخی و قیحانه و ریاکاری مزورانه‌ای بیش نیست.

سقراط- انسانی که اخلاق بهبودش می‌بخشد انسانی است دارای تنی سالم و اندیشه‌ای سالم و روحی سالم، رها شده از قید و بند غریزه‌های دست و پاگیر گمراه کننده، وارسته و پیش‌رونده و اوج گیرنده به سوی فرادست تعالی. چگونه تو او را ددی بیمار می‌خوانی؟

نیچه- این سیمایی که تو ترسیم می‌کنی نیز یکی دیگر از ترفندهای فریبکارانه‌ی تست برای گمراه کردن بشر. سیمای واقعی آن موجود بهبود یافته‌ی تو به هیچ‌وجه شبیه آنچه گفتی نیست.

سقراط- پس چگونه است؟

نیچه- سیمای واقعی این جانور رام شده‌ی بهبود یافته، پس از کشانده شدن به دام اخلاق، سیمای یک دُزاد است، یک شکلک آدم‌نما، یک عروسک خیمه‌شب‌بازی از پا درآمده‌ی لهیده. سیمایش به هیچ‌وجه سیمای انسان زنده‌ی سالم نیست، سیمای موجودی مفلوک و درمانده است که از فرط احساس گناه‌کاری دچار عذاب وجدان شده، و در قفس اخلاق زار و نزار افتاده.

سقراط- بدبخت بیچاره!

نیچه- و در چنبره‌ی مفهوم‌های اخلاقی هولناک سراپا به کُند و زنجیر کشیده شده. اکنون آن‌جا افتاده، بیمار و درمانده و بیزار از خویش، آکنده‌ی نفرت از رانه‌های زیستی، سرشار از بدبینی نسبت به هرچه تواند داشته باشد و شادمانی برانگیزد. از نزدیک نگاهش کن تا دریابی که نه انسانی زنده که جسدی مرده است. و تمام این بلاها را کی بر سرش آورده؟ اخلاق طبیعت‌ستیز تو، و هم اوست که از انسانیت و زندگی ساقطش کرده.

سقراط- اخلاق انسان‌مدار ما این بلاها را بر سر این بیمار مفلوک نیاورده، نادانی‌اش آورده و گمراهی‌اش. شاید چون بی‌بند و بار و لگام‌گسیخته در پی غریزه‌هایش رفته و به ارضای بی‌حساب و کتاب‌شان پرداخته، چنین بیمارش شده و از پا درآمده.

نیچه - بهبودبخشی تان بیمارش کرده، و در راه رام و دست‌آموز شدن چنین از پا درآمده. به زبان فیزیولوژیک برای از پا در انداختن دد، تنها راه ناتوان کردن است و بیمار ساختن. و این اخلاق بیماری‌زای شماسست که چنین وظیفه‌ای را برعهده گرفته و می‌کوشد تا بشر را ویران و ناتوان کند، و نام این تبه‌کاری هولناک را فریب‌کارانه بهبودبخشی می‌نهد. این دشمنی با بشر است و دشمنی با اخلاق. موجز بگویم: تمام وسیله‌هایی که با آن‌ها بنا بوده بشریت اخلاقی شود از بیخ و بن نااخلاقی بوده‌اند، و اخلاقی که دروغ را گناه شمرده و مستوجب کیفر دانسته، خود هرگز جز دروغ نگفته.

سقراط - اخلاقی که من به آن باور دارم هرگز به کسی دروغ نگفته و جز سعادت راستین بشر چیزی نخواسته. سخنانی که انسان حقیقی خفته در ژرفای روح بشر را بیدار می‌کند هرگز به او دروغ نمی‌گویند. آن اخلاقی به بشر دروغ می‌گوید که می‌خواهد از او درنده‌ای دمنش بسازد و به نام درمان بیماری بشر، انسانیتش را از او بگیرد و او را گرفتار بیماری به مراتب هولناک‌تری کند: بیماری حیوانیت. آن اخلاقی به بشر دروغ می‌گوید که می‌خواهد او را تهی از آرزوجویی و آرمان‌خواهی کند و پیوندش را با مقام والای آرمانی - آسمانی‌اش بگسلد.

نیچه - نزد فیلسوف اخلاق‌ناباور موجودی ناخوشایندتر از انسان آرزوجوی آرمان‌خواه نیست.

سقراط - کدام انسان نزد تو خوشایند است؟

نیچه - انسان غریزه‌جوی کنشگر، این دلیرترین و حيله‌گرتترین و جان‌سخت‌ترین جانور گم‌گشته در هزاردالان گرفتاری‌ها، برای رسیدن به هدفی که جز ارضای هرچه بیشتر غریزه‌اش نیست. وه که چه خوشایند است و ستودنی این انسان دد - دل! آفرین من بر تو ای انسان جانورخو! دل‌گرم باش و پیگیر، تندپو در راه خود پیش برو، چابک و چالاک، و سبک‌بار و رقصان، به سوی کسب قدرت هرچه بیشتر و بیشتر برای ارضای هرچه بیشتر و بیشتر غریزه‌های سالم و شاداب و سرزنده‌ات.

سقراط- تو ددصفت غریزه‌جو را بر انسان آرمان‌خواه ترجیح می‌دهی؟!
 نیچه- آری. و انسان آرمان‌خواه آرزوجو، انسان گریزان از واقعیت، را به
 خواری می‌نگرم. همچنین انسان آرزو کردنی یا آرمانی، و فراتر از آنها، تمام
 آرزومندی‌ها و تمام آرمان‌های انسان را.
 سقراط- پس تو دشمن انسانی. و راه دشمنی با انسان جز پوچ‌گرایی و
 هیچ‌انگاری فرجامی ندارد.

نیچه- اگر فیلسوفی هیچ‌انگار تواند بود، از آن‌روست که هیچی را در پس
 تمام آرمان‌های انسان یافته. و نه تنها هیچی را، که هیچی و پوچی را، بیماری
 را، ترسویی را، خستگی را، و همه گونه دُرد را در جام به ته رسیده‌ی
 زندگی‌اش.

سقراط- در عجبم که چگونه انسان آرزوجو را تحقیر می‌کنی! آخر اگر
 واقعیت انسان شایان ستایش است، چگونه است که آرزوجویی‌اش نه تنها
 شایان هیچ بزرگ‌داشتی نیست، بلکه سزاوار تحقیر است؟

نیچه- پاسخ پرسش تو این است: چرا باید واقعیت به این خوبی‌اش را
 فراموش کند و به جای کنشگری و پویش به آرزوجویی و آرمان‌خواهی
 بپردازد؟ مگر می‌باید از این‌که واقعیتش به این خوبی است توبه کند؟ مگر
 می‌باید با دراز کردن دست و پایش در قلمرو خیال و محال، بابت کارهایش،
 بابت کاربرد ذهن و اراده‌اش، برای هر کار کرده و ناکرده‌ای کفاره بپردازد؟
 تاریخ آرزوها و آرمان‌هایش تاکنون جز شرمگاهش نبوده. می‌باید از آن پروا
 کند و زیاد به آن ننگرد.

سقراط- آخر چرا؟

نیچه- چون آنچه توجیه‌گر انسان است واقعیت اوست، واقعیت اوست که تا
 ابد او را توجیه می‌کند. و به‌راستی هم که چه ارزنده‌تر است انسان واقعی از
 انسان یکسره ساخته‌ی آرزو و رویا، ساخته‌ی دروغ و دغل، از انسان آرمانی.
 و در یک کلام: آنچه ناخوشایند فیلسوفی کنشگرا و اخلاق‌ناباور چون من است
 انسان آرمانی‌ست و بس.

سقراط- انسان کنشگر مگر تواند بدون آرزو بود؟ آدمی برای رسیدن به آرزوهایش به کنش می‌پردازد. تنها جانور است که کنشش غریزی صرف است و در آن نشانی از آرزو و آرمان نیست.

نیچه- هم او الگوی ایده‌آل انسان آینده است.

سقراط- تو می‌خواهی از انسان جانوری بسازی که سر در آخور غریزه داشته باشد؟

نیچه- می‌خواهم انسانی بسازم خوددوست که کنشش در راه خدمت‌گزاری به خودش باشد.

سقراط- موجودی خودخواه و خودبین و خوداندیش؟

نیچه- آری. انسانی که با اخلاقی درست برخلاف اخلاق تو تربیت می‌شود، یعنی برخلاف اخلاق دگردوستانه‌ی خودرهاکنِ خودفداکن. اخلاق دگردوستانه‌ی تو، اخلاقی‌ست که سبب پژمردن خوددوستی می‌شود، و این در هر شرایطی که باشد به هیچ‌وجه خوب نیست. این اخلاق هم به زیان فردهاست، هم به‌ویژه به زیان ملت‌ها. با از دست رفتن خوددوستی بهترین چیز از دست می‌رود.

سقراط- چرا؟

نیچه- چون به غریزه چیزی زیان‌آور برای خود برگزیدن، و دل به وسوسه‌ی انگیزه‌های به اصطلاح بی‌نظرانه سپردن، کم و بیش، راه و روشی‌ست برای تبهگنی. در پی سود خویش نبودن چیزی نیست مگر برگ انجیری اخلاقی برای پوشاندن چیزی دیگر، یعنی پوشاندن این واقعیت فیزیولوژیک: دیگر نمی‌دانم چگونه سود خویش را بجویم... و این یعنی فروپاشی غریزه‌ها.

سقراط- اگر چنان با آدمیان درآمیخته و چنان با ایشان یگانه شده باشیم که خواستمان از خواست ایشان و سودمان از سودشان جدا نباشد، چی؟ کی گفته در پی سود خویش نیست؟ من که نگفته‌ام. آنچه گفته‌ام این است که من در پی سود انسانم، و چون خود را از نوع انسان می‌دانم، یا آرزو دارم که از

نوع انسان باشم، پس سود انسان سود من نیز هست. اشتباه تو در این است که می‌پنداری در پی سود انسان بودن یعنی در پی سود خویش نبودن یا به زیان خویش عمل کردن. دگردوستی در اخلاق ما یعنی نوع‌دوستی، یعنی انسان‌دوستی، یعنی خود را به عنوان انسان دوست داشتن و خیر و صلاح خویش را در راستای به سعادت همراه با فضیلت رسیدن، خواستن.

نیچه- با دگردوست شدن کار آدمیت آدم تمام است، و آغاز کار تبه‌گنی‌ست. تبه‌گن به جای آن‌که بگوید "من دیگر ارزشی ندارم"، به این دروغ بی‌شرمانه متوسل می‌شود که "هیچ چیز ارزشی ندارد. زندگی نیز بی‌ارزش است" و این داوری سرانجام به خطری بزرگ بدل می‌شود، زیرا آلودگی‌زاست؛ و به زودی با رویشی استوایی سراسر خاک بیمارگن جامعه را با گیاپوشی انبوه از مفهومی‌ها می‌پوشاند، گاه در قالب کیش، گاه در قالب فلسفه، گیاپوشی از چنین درختان زهرآگین بررسته از دل گنبدگی، می‌تواند با پراکندن بخار خود به هرسو، زندگی را برای هزاره‌ها زهرآگین کند.

سقراط- کی گفته هیچ چیز ارزشی ندارد؟ من که نگفتم. زندگی از نظر من همیشه پرارزش بوده، ولی نه هرگونه زیستنی، و نه به هر قیمتی. زندگی شرافتمندانه و درست‌کارانه بر مبنای ارزش‌های اخلاقی، آن‌گونه که عقل حکم می‌کند و وجدان فرمان می‌دهد و آرمان انسانیت می‌طلبد، زندگی تعالی‌یابنده که انسان را بال‌هایی توانا و پروازی سبک‌بار، برای اوج گرفتن به سوی کمال آسمانی‌اش می‌بخشد، برایم ارجمندترین چیز جهان بوده؛ ولی زندگی پست بهیمی، زندگی مبتنی بر درنده‌خویی و چرنده‌خویی، زندگی مبتنی بر غریزه‌ها و وسوسه‌های حیوانی، زندگی ددمنشانه یا پست‌فطرتانه، زندگی زیر سلطه‌ی زورگویی و بیدادگری و تبعیض و فساد، برایم بی‌ارجمندترین چیز جهان است. بنابراین وقتی از قول ما می‌گویی زندگی بی‌ارزش است، جملات را ناتمام مگذار و بگو کدام زندگی را بی‌ارزش می‌دانیم.

نیچه- ولی من درست برعکس تو می‌اندیشم و آن زیستنی را که تو خوش داری و ارجمند می‌شماری من خوش ندارم و خوار می‌شمارم.

سقراط- تو در خوش داشتن و خوش نداشتن آزادی. اینک بازمی‌گردم به بحث‌مان درباره‌ی خودخواهی و دگرخواهی. در این باره باید بگویم که خودخواهی تو را از آن جهت بد و زشت می‌دانم که خود را در برابر دیگران قرار می‌دهد و آن را ضد دگرخواهی می‌داند. فردگرایی افراطی تو بین خود و دیگران دره‌ای گذرناپذیر ایجاد می‌کند و خواست یکی را نفی خواست دیگری می‌داند. ولی برای من چنین نیست و بین من و ما فاصله‌ای نیست که خواست‌مان را از هم جدا کند. خودخواهی تو از آن‌رو نفرت‌انگیز است که خیرخواهی‌اش برای خود معادل است با بدخواهی برای دیگران، و این شاید ناشی از عقده‌ی کینه و نفرت تست که در هرچیز دشمنی ستیزه‌گر می‌جوید، و دیگران را به چشم دشمن می‌بیند. از این رو خودخواهی تو دشمن دگرخواهی‌ست و برای من بی‌ارزش و زیان‌آور.

نیچه- اگر خودخواهی من برای تو بی‌ارزش است به این سبب است که "خود" برای تو بی‌ارزش است، حال آنکه برای من "خود" با ارزش‌ترین وجود دنیاست. البته ارزش خودخواهی هرکس به اندازه‌ی ارزش فیزیولوژیکی اوست، چه بسا بس باارزش و والا باشد، چه بسا بس بی‌ارزش و پست.

سقراط- بر اساس چه معیاری؟

نیچه- بر اساس این معیار که آن کس نماینده‌ی راستای فرازنده‌ی زندگی‌ست یا راستای فروشونده. تصمیم‌گیری در این باره سنجه‌ای برای ارزیابی خودخواهی به دست می‌دهد. اگر نماینده‌ی راستای فرازنده باشد ارزشش به‌راستی بی‌اندازه است، و به خاطر تمامیت زندگی که با او گامی به جلو برمی‌دارد، در نگاه‌داشت و آفرینش شرایط بهینه برایش از هیچ‌چیز فروگذار نمی‌باید کرد.

سقراط- و اگر نماینده‌ی راستای فروشونده باشد؟

نیچه- خودخواهی‌اش بی‌ارزش است و تباهی‌آور، به همین سبب نه تنها نباید به آن میدان داد بلکه باید بر ضد آن کوشید و در راه نابودی‌اش گام برداشت.

سقراط- آخر چرا؟

نیچه - چون اگر نماینده‌ی روند فروشونده باشد، آن‌گاه نماینده‌ی افت، تبهگنی دیرینه، یا بیماری و نژندیست، پس ارزش چندانی ندارد و انصاف می‌باید داد که چنین کسی می‌باید هرچه کمتر از سهم نیک‌بنیادان بهره ببرد. او انگل انسان است و بس، و عامل انتقال بیماری مسری و مهلک تباهی و فساد، از این‌رو باید هرچه زودتر از بین برود.

سقراط - اینک روشنم کن که کدامین کس از دیدگاه تو فرازنده است و کدامین کس فروشونده؟

نیچه - از دیدگاه من هرکه قدرت انسان را بر زمین افزایش دهد، زندگی را سالم‌تر و بارورتر کند، و موجب شود که غریزه‌های سالم زیستن در آن تقویت شود و پیش رود و گسترش یابد، آن‌که بر کام‌روایی و فرمان‌فرمایی انسان بر زمین و زمان، بر جهان، بیفزاید؛ فرازنده است، و هرکه بر ضد چنین فرایندیست فروشونده.

سقراط - درباره‌ی غریزه قدرت‌جویی انسان و نیک یا بد بودنش با تو فراوان سخن دارم، ولی پیش از آن باید به بحث درباره‌ی نیک و بد پردازیم و ببینیم که خوب و بد از دیدگاه تو و من چیست، و آیا فیلسوف می‌تواند به فرمان تو عمل کند و فراسوی نیک و بد قرار گیرد؟ این خود بحثی گسترده است و نیاز به گفتگویی کامل و همه‌جانبه دارد. پس اگر موافقی این گفتگو را در این‌جا به پایان رسانیم و در گفتگوی دیگرمان نخست به دو مقوله‌ی اخلاقی نیک و بد و ارزیابی‌اش، سپس به غریزه‌ی قدرت‌خواهی بشر و داوری‌اش پردازیم.

نیچه - موافقم. پس تا دیداری و گفتگویی دیگر بدرود بر تو ای که بهبودبخشی‌ات جز مبتلا کردن بشر به بیماری مهلک تبهگنی نبوده و نیست!

سقراط - بدرود بر تو ای وارون‌بین گرفتار توهم که انسان شدن دد را بیماری می‌پنداری و دد شدن انسان را سلامت می‌انگاری!

جلسه‌ی نهم

نیچه- اینک به بحث درباب نیک و بد پردازیم و تبارش را بشناسیم و خاستگاهش را مشخص کنیم.

سقراط- موافقم، و فکر می‌کنم برای یافتن سرچشمه‌ی تضادهای فکری‌مان، پیش از هرچیز باید طرز نگاه‌مان به مقوله‌های نیک و بد روشن شود، تا روشن شود که هرکدام چه برداشتی از این دو مقوله داریم و چگونه و از چه زاویه‌دیدیی به آن‌ها نگاه می‌کنیم. این موضوع که روشن شود، موضوع دیگری نیز در پی آن روشن خواهد شد، و آن وظیفه‌های اخلاقی- وجدانی ماست در برابر این دو مقوله و باری که بر دوش‌مان می‌گذارند. حال، در آغاز گفتگو، بگو که نیک و بد را چگونه می‌بینی.

نیچه- یکی از وسوسه‌های ذهنی‌ام که به زبان آوردنش را خوش ندارم، زیرا که با اخلاق سر و کار دارد، و با هر آنچه تا کنون بر روی زمین به نام اخلاق بدان نازیده‌اند، وسوسه‌سست که چه زود پا به زندگی من نهاد، و چه ناخوانده، چه بی‌امان، چه ناسازگار با فضای پیرامونم، با آن سن و سال اندک و سرمشق زندگی و اصل و تبارم، تا بدانجا که رواست آن را سرنوشت پیش‌نوشته‌ی خویش بنامم، و مهم‌ترین مایه‌ی کنجکاوی و بدگمانی‌ام، و آن وسوسه‌ی ذهنی این بود که خاستگاه نیک و بد، در جهان‌مان، به راستی کجاست. در واقع، مساله‌ی خاستگاه شر از همان هنگام که پسرکی سیزده ساله بودم مرا دنبال می‌کرد؛ در سنی که به قول شاعر "دلت نیمی در گرو

بازی‌های کودکانه است و نیمی در گرو روح هستی" و در نخستین بازی ادبی- فلسفی‌ام بدان پرداختم. راه حلی که آن زمان برای پاسخ‌دهی به پرسش مساله طرح کردم این بود که روح هستی خود پدر و آفریدگار شر است. پس از مدتی کوتاه مساله برایم چهره دیگر کرد و در این سیما رخ نمود: بشر در چه اوضاعی این حکم‌های ارزشی نیک و بد را بنیاد نهاده؟ و این ارزش‌ها خود دارای چه ارزشی اند؟ این ارزش‌ها بشر را به پیش برده یا از پیشرفت بازداشته اند؟ آیا نشانه‌ی بی‌چارگی اند و بی‌نوایی و تبهگنی زندگی؟ یا برعکس، نمایانده‌ی سرشاری و نیرو و خواست و دلیری اند و بی‌چون و چرایی و آینده‌داری زندگی؟ برای این پرسش‌ها پاسخ‌های گوناگون یافتم و بر سرشان دل به دریا زدم و از درون پاسخ‌ها پرسش‌های تازه و پژوهش‌های تازه و گمان‌ها و امکان‌های تازه سر بر کرد.

سقراط- ارزیابی ارزش‌ها کار بس ارزنده‌ایست به شرط آنکه مبتنی بر مبنای عقلانیت و انصاف و وسعت نظر باشد. ولی این‌که این ارزش‌ها بشر را به پیش برده‌اند یا از پیشرفت بازداشته و پس رانده‌اند، یا گرفتار درجا زدن کرده‌اند، بستگی به این دارد که پیشرفت و پسرفت را چه بدانیم. چون اگر از این دو مقوله درک مشترکی نداشته باشیم ای چه بسا چیزی را تو پیشرفت بدانی و من پسرفت بدانم، و برعکس. و تازه پیش بردن یا پس راندن بشر نمی‌تواند دلیل ارجمندی یا ناارجمندی ارزشی باشد و بر آن بیفزاید یا از آن بکاهد. نکته‌ی دیگر این‌که من چون تو نمی‌پندارم که بشر در اوضاعی خاص حکم‌های ارزشی نیک و بد را بنیاد نهاده. به باور من نیک و بد فراتر از وجود و اراده و کنش آدمیست و ارزشش عینیست، و تنها کاری که بشر در قبال این ارزش‌ها کرده درک‌شان با نیروی عقلانیتش، و پذیرش یا عدم پذیرش‌شان بوده.

نیچه- این باور تو ناشی از دیدگاه ایستابین تست که هرچیزی را مطلق و بی‌تاریخ می‌بیند، ولی من که تبارشناسم و همه چیز را در جریان رشد و تحول و دگرگونی می‌بینم، اخلاق را نیز چیزی اصل و نسب‌دار و تاریخمند می‌دانم که

دارای ریشه و سرچشمه‌ایست و تباری دارد که خاستگاهش است. این تبار را تنها با پژوهش و کنکاش علمی و شک فلسفی در آنچه تا کنون حقیقت پنداشته شده می‌توانیم بشناسیم، ولی پیش از پرداختن به این پژوهش، و برای آنکه به ارزش اخلاق و آموزه‌هایش، چون نیک و بد، پی ببریم نخست باید به سنجش‌گری ارزش‌های اخلاقی بپردازیم و در ارزش این ارزش‌ها شک کنیم، سپس باید آن‌ها را بپژوهیم و داوری و ارزیابی نقادانه‌شان کنیم. و به این منظور باید پرسش‌گری پیشه کنیم. برای پاسخ دادن به چنین پرسش‌هایی ما را به دانشی درباره‌ی وضع و حالی نیاز است که این ارزش‌ها از درون‌شان برآمده‌اند و در آن وضع و حال بالیده‌اند و چهره دگرگون کرده‌اند. یعنی به اخلاق همچون پیامد، همچون نشانه، همچون نقاب، همچون ریاکاری، همچون بدفهمی، و همچون زهر بنگریم؛ یا برعکس، همچون سبب‌ساز، همچون درمان، همچون برانگیزاننده، همچون بازدارنده، همچون پادزهر. چنان دانشی که تا کنون نه در کار بوده و نه هرگز هیچ خریداری داشته، زیرا تا کنون ارزش این ارزش‌نماها بی‌چون و چرا شمرده شده و واقعیتی تردیدناپذیر، فراسوی هرگونه پرسش‌گری و شک و شبهه‌ای تلقی شده، و هیچ‌کس کمترین شکی نداشته که از نظر یاری‌رسانی به پیش‌برد انسان و بهبود بخشیدن به او آدم خوب از آدم بد، از همه جهت - از جمله از جهت بهبود بخشیدن به آینده‌ی انسان - بهتر است و مقامی فراتر و ارزشی والاتر دارد.

سقراط - مگر در این بهتر بودن تردید داری؟

نیچه - آری. و با همین تردید بازنگری موضوع را آغاز کردم و از خود پرسیدم: اگر حقیقت تاریخی بازگونه‌ی این وانمایی جعلی - تحریفی باشد چه؟ اگر در سرشت "خویان" نشانه‌ی پس‌رفت باشد چه؟

سقراط - یعنی چه؟

نیچه - یعنی در سرشت‌شان چیزی خطرناک و گمراه‌کننده و زهرناک و خواب‌آور باشد که با آنچه بساکنون به هزینه‌ی آینده می‌زید: زیستنی چه بسا آسوده‌تر و بی‌خطرتر، ولی خوارتر و زارتر.

سقراط- و گناه این خواری و زاری به گردن کیست؟
 نیچه- به گردن کیست جز به گردن همان اخلاق طبیعت‌ستیز "نیک برتر از بد شمار" دیگرخواه خودناخواه؟ به گردن اوست اگر انسان به والاترین پایگاه قدرت و سروری و بزرگی نوع خود هرگز دست نیافته، که اخلاقی این‌سان خود بدترین بداخلاقی و خطرِ خطرناک است.

سقراط- پس به گمان تو نیک آن چیزی است که آدمی را به والاترین پایگاه قدرت و برترین جایگاه سروری و بزرگی برساند و به او امکان ارضای هرچه کامل‌تر و لگام‌گسیخته‌تر غریزه‌ها و خواسته‌هایش را بدهد، و هرچه برخلاف چنین جهتی باشد بد است؟ آیا برداشتت از نیک و بد اخلاقی را درست بیان کردم؟

نیچه- کم و بیش همین است که گفتم.

سقراط- می‌دانی که بشر کلیت یکپارچه و منسجمی نیست و از جماعت‌ها و ملت‌ها و رنگ‌ها و نژادها و کیش‌های گوناگون تشکیل شده و نه تنها خواسته‌ها و تمایل‌های یگانه‌ای ندارد، بلکه خواسته‌های این گروه با آن گروه و تمایل‌های این جماعت با آن جماعت، یا این ملت با آن ملت کم و بیش متضاد و متعارض است. در نتیجه خواست قدرت یکی معادل است با خواست ناتوان‌سازی دیگری، و تمایل سروری ملتی معادل است با تمایل زبون‌سازی ملتی دیگر. با این حساب آنچه ملتی را قوی می‌سازد و برای او نیک محسوب می‌شود، چون ملتی دیگر را ناتوان می‌سازد، برای آن ملت بد محسوب می‌شود؛ و آنچه جماعتی را سرور می‌گرداند و از دیدگاه او خیر است، جماعتی دیگر را زبون می‌سازد و برای او شر است. پس نیک هر گروهی، برای گروه متضادش بد است و شر هر جماعتی برای جماعت متعارضش خیر است. حال، بگو ببینم کدام یک از این نیک‌ها و بدهای دوسویه و معادل با هم، از دیدگاه تو نیک و کدامیک بد حقیقی است؟

نیچه - پاسخ به پرسش تو نیاز به مقدمه‌چینی و زمینه‌سازی‌هایی دارد، و برای رسیدن به این مقدمه‌ها و زمینه‌ها، نخست باید نیک و بد را تبارشناسی کرد و تاریخ پیدایش‌شان را پژوهید. پس بگذار گام به گام پیش برویم تا پس از گذر از مرحله‌های مقدماتی به پاسخ پرسش تو برسیم.

سقراط - گام به گام پیش برو.

نیچه - نخست بگذار به خاستگاه نیک بپردازم.

سقراط - بپرداز.

نیچه - درباره‌ی خاستگاه مفهوم و حکم نیک، برخی بر این گمان اند که "در اصل مردمان کردارهای ناخودخواهانه را از دیدگاه کسانی که از آنها برخوردار بودند و به سودشان بود، می‌ستودند و نیک می‌خواندند. سپس خاستگاه این ستایش به فراموشی سپرده شد. و از آنجا که کردارهای ناخودخواهانه را همواره بنا به عادت نیک شمرده و ستوده بوده‌اند، آنها را یکباره نیک دانستند، چنان که گویی به ذات خویش نیک اند." از دیدگاه ایشان ما "سودمندی" را داریم و "فراموشی" و "عادت" و "سرانجام" "خطا" را، و این‌ها همه را بنیاد آن ارزش‌گذاری می‌انگارند که تا کنون انسانِ والاتر از آن، همچون گونه‌ای امتیاز بشری سربلند بوده.

سقراط - دیدگاه بحث‌انگیزی است.

نیچه - ولی من مخالف این دیدگاهم و به باورم، در این نظریه، خاستگاه نیک را در جای نادرستی جسته و نشانده‌اند.

سقراط - چرا چنین می‌اندیشی؟

نیچه - چون سرچشمه‌ی حکم و مفهوم "نیک" نه برخورداران از نیکی و بهره‌وران از ناخودخواهی نیک‌خویانه، بلکه خود "نیکان" بوده‌اند: یعنی بزرگان بزرگوار و سروران قدرتمند و بلندجایگاهان بخشنده و بلنداندیشان بلندنظر، که خود را و کردارشان را نیک حس می‌کردند و نیک می‌شمردند، یعنی برتر از دیگران می‌دانستند، و در مقامی والاتر از هر آنچه پست بود و پست‌اندیشانه و زبون‌سازانه و همگانی و فرومایه. و این حسِ فاصله‌ایجادکنِ فرا و فرو ساز،

حسی شورانگیز و رفعت‌بخش بوده. و از دل همین شور فاصله‌زاد بوده که آنان نخست این حق را یافتند که ارزش‌هایی چون نیک و نیکی را بیافرینند و به نام خویش سکه بزنند.

سقراط- ولی سروری و قدرتمندی هم با بخشندگی مغایر است هم با نیکویی. سروران و قدرتمندان متکی به نیروی قهر اند و قهر جز آزار چیزی نمی‌دهد. آنان سراپا گیرندگی اند، برای رسیدن به سروری و قدرت بیشتر. آنان غرق اند در خودخواهی، پس نمی‌توانند ناخودخواه باشند. آنان همه چیز را در خدمت خویش می‌خواهند تا بر قدرت خویش بیفزایند و سروری خود افزون کنند. آنان نه تنها به دیگران نمی‌توانند نیکی کنند، حتا به خود نیز نیکی نتوانند کرد، زیرا فزون‌خواهی و خودخواهی جز بدی کردن به خویش نیست. آنان بس خسیس و بخیل اند. بخشندگی صفت ایشان نیست.

نیچه- پس به گمان تو صفت چه کسانی است؟

سقراط- صفت وارستگان رهیده از هر قید و بندی، به‌ویژه قید و بند قدرت‌طلبی و خودخواهی و سروری‌جویی. صفت آزادگان صاحب کرامت بزرگوار فیاض، صفت انسان‌های والایش‌یافته‌ای که درون خویش را کشته یا به بند کشیده‌اند.

نیچه- اشتباه تو این است که شور سروری و فاصله‌گذاری را درک نمی‌کنی، این شور جوشانی را که هم می‌تواند سرچشمه‌ی قهاریت و جباریت باشد، هم سرچشمه‌ی بخشش و کرامت. همین شور جاری شده از سرچشمه‌های پر جوش والاترین ارزش‌گذاری‌های پایگاه‌گذار و پایگاه‌شمار بود که با خود نیکی را جاری کرد، و خود برخاسته از احساسی بود همیشگی، درست رویاروی آن سردمزاجی ضروری برای هر حزم حسابگر و هر حساب سودمند: شور والایی، برتری، فراترنشینی و فاصله‌اندازی از بالا به پایین نگر، ناشی از کردارهای بزرگوارانه و ناخودخواهانه‌ی دگرخواهانه و نثارگرانه که سرچشمه‌ی احساس قدرت برتری، بخشندگی و تفویض بود، آن احساس فراگیر بنیادین همیشگی و چیره در نژادی برتر و سرور نسبت به نژادی پست،

نسبت به فرودست که آن را باید خاستگاه حقیقی پادنهاد نیک و بد دانست. با این حساب، تعیین کننده‌ی ارزش‌های خوب و بد، قدرت روحی برتر سرور و فرادست است که به خود حق داوری و تعیین موازین و مرزها و قانون‌ها را می‌دهد و کنش‌های آدمیان را با نیک و بد نام‌گذاری و مرزبندی می‌کند.

سقراط- نیکی و بدی دو نیروی درونی و دو رانه‌ی نیرومند در روح آدم اند که بر ضد یکدیگر می‌کوشند و هر یک تلاش می‌کند خواست خود را به پیش ببرد. نیکی نیروییست زیبا و والایش‌بخش که روح آدمی را تعالی می‌بخشد و او را به مقام آسمانی انسانیتش نزدیک می‌گرداند. بدی نیز نیروییست سقوط دهنده و پست کننده که به صورت وسوسه‌های نفسانی آدمی را به سوی دد شدن واپس می‌راند و می‌کوشد تا به پرتگاه دیوخویی و ددمنشی پرتابش کند یا در باتلاق انحطاط و فساد و تباهی غرقه‌اش سازد. ممکن است تحول‌های تاریخی مضمون این دو را دستخوش دگرگونی‌هایی کرده باشد ولی سرشت‌شان، سرشتی انسانیست که از نهاد بشر سرچشمه گرفته و ریشه در تعادل و عدم تعادل روحش دارد.

نیچه- ولی پژوهش‌های من نشان می‌دهد که مفهوم‌های نیک و بد از یک دگردیسی مفهومی- تاریخی ریشه گرفته، برای نمونه، مفهوم بنیادی "نیک" به جای آن که ریشه در اخلاق داشته باشد، ریشه در مفهوم "والاتبار"، "نژاده" و "از شمار روان- برتران"، به معنای پایگاه اجتماعی والا دارد. و برآمدن این مفهوم همپای برآمدن آن مفهوم دیرینه‌ایست که در آن "همگانی"، "عامیانه" و "پست" سرانجام معنای "بد" به خود می‌گیرد.

سقراط- یعنی تو نیک و بد را دارای پایگاه اجتماعی و سرچشمه‌ی تاریخی می‌دانی؟

نیچه- آری. و به گمان من، از نظر تبارشناسی اخلاق، این یک دیدگاه اساسی برای فهم مساله است، و با درنگ در واژه‌ها و ریشه‌هایی که معنای "نیک" و "بد" می‌دهند، به‌روشنی می‌توان به سرچشمه‌های اجتماعی- روانی آن‌ها رسید. برای نمونه، در ریشه‌یابی واژه‌هایی که به مفهوم "نیک" اند به این یقین

می‌رسیم که در پس کدورت همگی‌شان، پرتوهای تابناک معنای پنهان و بنیادینی را می‌توان دید که والاتباران از راه آن خود را مردمانی از رده‌ای والاتر حس می‌کردند، و این کار را با نام‌گذاری یک منش نوعی ویژه می‌کردند؛ و سر و کار ما در بررسی مفهوم "نیک" با همین منش ویژه است که به تدریج و در درازنای هزاره‌ها، ابتدا "نیک" نام گرفت، و سپس تبدیل به مفهوم‌های انتزاعی-اخلاقی دیگری چون "نیک"، "نیکویی" و "نیکوکاری" شد. سقراط- تحلیل شگفت‌انگیزیست که به گمان من بیشتر ریشه در خیال‌بافی دارد تا در واقعیت.

نیچه- چرا خیال‌بافی؟ مگر در زبان یونانی‌تان "نیک" ریشه در ویژگی‌های والانژادی، بزرگواری، دلیری، توانایی و نژادگی ندارد؟ مگر ریشه‌ی دیگرش جنگ‌آوری، ستیزه‌جویی و دوپاره‌گری نیست؟ مگر در روم باستان مرد خوب به معنای مرد جنگی ستیزه‌جو نبوده؟ و مگر در زبان تو ریشه‌ی واژه‌ی "بد" ویژگی‌هایی چون ترسوئی، پستی، زشتی، بداصولی، بی‌سروپایی و هرزگی نیست؟

سقراط- حق با تست. همین‌گونه است که می‌گویی.

نیچه- در زبان آلمانی ما هم "نیک" یعنی "از نژاد خدایی" و "خدا منش". سقراط- شگفت‌انگیز است.

نیچه- نه تنها شگفت‌انگیز نیست بلکه قانونی عام است.

سقراط- چه قانونیست؟

نیچه- این قانون که مفهومی که در بر دارنده‌ی برتری سیاسیست، همواره در درازنای تاریخ راه به مفهومی می‌گشاید که در بر دارنده‌ی برتری روانیست، و این قانونیست که هیچ استثنا ندارد. و بر اساس همین قانون است که نژادگان فرادست قدرتمند "پاک" نام گرفتند، و پست‌تباران فرودست ناتوان "ناپاک" نامیده شدند، و "پاک" و "ناپاک" برای نخستین بار رویاروی یکدیگر ایستادند تا رده‌بندی‌های اجتماعی را بازگویند. و پس از آن، به تدریج، از بطن آن دو "نیک" و "بد" زاییده، و "پاکان" "نیکان" و "ناپاکان" "بدان"

شدند، و آنچه مایه‌ی "پاکی" بود "نیکی" نام گرفت و آنچه مایه‌ی "ناپاکی" بود "بدی" نامیده شد. و به این ترتیب یک تقسیم‌بندی اجتماعی-سیاسی، در درازنای هزاره‌های تاریخی، نخست به مفهومی روانی، و سپس به مفهومی اخلاقی دگردیسی یافت و آن شد که دیگر ربطی به پایگاه اجتماعی نخستینش نداشت.

سقراط- تو برای هر مفهوم مطلق فارغ از زمان اخلاقی- وجدانی تاریخی خیالی می‌بافی و آن را مکارانه، به جای حقیقت ناتاریخی آن مفهوم جا می‌زنی. نام این کار دغل‌کاریست نه تباریابی. تو به سهو یا به عمد نمی‌توانی یا نمی‌خواهی ریشه‌های حقیقی این مفهوم‌ها را در دو گستره‌ی انسانی- حیوانی که اولی گستره‌ی زایا و بارآور، و دومی گستره‌ی سترون و بایر است ببینی، و سرچشمه‌ی اصلی خطای داوری تو در همین ناتوانی یا ناخواهیست.

نیچه- من از زاویه‌دید تاریخ به هر مفهومی نگاه می‌کنم و از همین دیدگاه داوری و ارزیابی‌اش می‌کنم. حال اندکی شکیباش و بگذار بررسی تاریخی خود را درباره‌ی چگونگی زایش دو مفهوم نیک و بد کامل کنم، آنگاه به داوری و نقد آن پرداز.

سقراط- باشد. چنین کن.

نیچه- داشتم درباب دگردیسی مفهوم‌های مادی پاک و ناپاک به مفهوم‌های معنوی نیک و بد می‌گفتم.

سقراط- سخنت را ادامه بده.

نیچه- افزون بر این، می‌باید پرهیخت از این‌که مفهوم‌های "پاک" و "ناپاک" را بیش از اندازه پر دامنه و پرمعنا، یا یکسره نمادین گرفت، و می‌باید به این نکته نیز التفات کرد که تمام مفهوم‌های دیرینه‌ی بشری در آغاز زمخت و خام و بیرونی و تنگ و سرراست و، بالاتر از همه، نامادین دریافته می‌شده؛ و "پاک" در آغاز جز آدمی نبوده که خود را می‌شسته و خوراک‌هایی را که سبب بیماری‌های پوستی می‌شده بر خود حرام می‌دانسته و با زن‌های فرومایه همخوابگی نمی‌کرده و خود را به خون نمی‌آلوده. به تدریج، در درازنای تاریخ،

مفهوم تجریدی پاکی از همین آدم پاک تصعید شده و از زمین به آسمان رفته و در مقام مفهومی مجازی و ناراستین، همان که تو اخلاقی- وجدانی- آسمانی‌اش می‌نامی، بر اوجی رفیع قرار گرفته، و برای ذهن‌های ساده‌اندیشی چون ذهن تو مطلقیت محض یافته؛ و به همین شیوه مفهوم مجرد "نیک" از مفهوم مشخص آدم نیک انتزاع و تصعید یافته.

سقراط- اگر هم چنین تجریدی انجام گرفته باشد، باز نشانه‌ی این است که چنین مفهومی مستقل از وجود انسان، وجودی مطلق و فرازمینی داشته، ولی درک‌شان برای آدم‌های ساده‌اندیش ابتدایی ناممکن بوده، و بشر در مسیر تکاملش از مرحله‌ی حیوان- زیستی به مرحله‌ی انسان- زیستی توانسته مفهومی ذهنی‌اش را رشد دهد و خود نیز با رشدشان، رشد کند و پخته و آزموده گردد، آنچنان‌که بتواند مفهومی مجرد مطلق را درک کند و مضمون‌های ساده‌ی ذهنی خود را در ظرف پرگنجایش‌شان بریزد و از ذهن نسبی‌بین خود به عقلانیت مطلق پلی بزند و راهی بجوید. و این نه تنها دلیلی بر رد مطلقیت این مفهوما نیست، بلکه این مطلقیت را تأیید می‌کند.

نیچه- آنچه تو عقلانیت مطلق می‌نامی چیزی نبوده جز توهم ذهن‌های وهم‌پرداز و دچار مالیخولیای کیش‌مداران و آیین‌باوران نخستین. این آیین‌باوری که ریشه در گستره‌ی توهم‌زای جادو داشته، منجر به یک مهان‌سالاری از بنیاد کیش‌مدارانه شده، و همین کیش‌مداری بیمارگونه که برخاسته از علیلی ذهن و مصرف مخدرهای وهم‌انگیز بوده، خیلی زود و به وضعی خطرناک سبب ایجاد تضادهای ارزشی هولناکی شده که با شتابی باورناکردنی اوج گرفته و از زمین به آسمان تصعید یافته، و سرانجام چنان شکاف‌هایی میان آدم و انسان به وجود آورده که هیچ بلندپرواز سبکبال آزاده‌جانی نیز، بی‌ترس و لرز از فراز آن‌ها نتواند پرید.

سقراط- مقصودت را درنیافتم. روشن‌تر بگو تا دریابم چه می‌گویی.

نیچه - مقصودم این است که مهان‌سالاری کیش‌مدارانه‌ی وهم‌خیز، با گرایش ناسالم روی‌گردانی و گریزانی‌اش از کنش، و میل بیمارگونه‌اش به کز کردن بر تخم توهم تخریرآمیز و غرق شدن در هپروت خیال، یعنی عادت‌هایی که نتیجه‌ی کم و بیش ناگزیرشان برای تمام آیین‌باوران و کیش‌مداران، جز بیماری‌های عصبی و التهاب‌های روانی نبوده، از این مفهوم‌های زمین - بنیاد آغازین سراسر است و ساده‌ی کنشی استفاده‌ای منفی کردند و زهرآگین‌شان ساختند؛ و نه تنها داروها و درمان‌ها را که همچنین غرور و انتقام و تیزبینی و ریخت و پاش و عشق و آز و فرمان‌روایی و فضیلت‌جویی و سعادت‌طلبی و آرمان‌خواهی مثبت و سالم بشری را به گندنای عفونتی مسموم آلودند.

سقراط - چه پزشکی زیان‌باری!

نیچه - نه تنها زیان‌بار که مرگ‌بار.

سقراط - تا این اندازه خطرناک؟

نیچه - خطرناک‌تر از آنچه در خیال گنجد.

سقراط - چه دهشت‌انگیز!

نیچه - تا آن حد که درمان‌های‌شان برای بیماری‌های خویش برساخته، از نظر پیامدهایش، هزار بار خطرناک‌تر از آن بیماری‌هایی بود که بنا بود شفا دهند؛ تا بدانجا که می‌باید گفت که تاکنون بشر بیمار از اثرهای پیامدی این پزشکی ناشیانه‌ی کیش‌مدار نه تنها کمترین بهبودی نیافته بلکه به بیماری‌های مدهش تاکنون درمان‌ناپذیر دیگری هم مبتلا شده.

سقراط - و این دارودرمانی هیچ فایده‌ای برای بشر نداشته؟

نیچه - باید انصاف داشت و گفت که چرا، داشته، اگرچه نه خودخواسته و دانسته که ناخودخواسته و ندانسته.

سقراط - چه فایده‌ای داشته؟

نیچه - مثلاً این فایده‌ی جانبی را داشته که با این روش درمان، یعنی روش درمان کیش‌مدارانه، بشر از حیوانی ناچشمگیر و معصوم به جانوری چشمگیر و شریر تبدیل شد، و دشمن آشتی‌ناپذیر معصومیت گشت؛ و همین دو وجه

اساسی‌ست که آدم بدن‌ها انسان شد و بر دیگر جانوران برتری انکارناپذیر تاکنونی را یافت.

سقراط- این نیز به خودی خود کم‌فایده‌ای نیست.

نیچه- و بر اساس همین گزاره می‌توان پی برد که شیوه‌های ارزش‌گذاری کیش‌مدارانه چه آسان توانستند از شیوه‌های شهسوارانه- مهان‌سالارانه شاخه بگیرند و سپس به ضد آن بدل شوند.

سقراط- چه بهتانگیز!

نیچه- و این به‌ویژه هنگامی روی داد که کاست کیش‌مداران با کاست جنگ‌آوران، بر سر تقسیم قدرت و سروری، بر ضد یکدیگر برخاستند و دشمن هم شدند و رویاروی هم قرار گرفتند و بین‌شان ستیزه‌ای آشتی‌ناپذیر درگرفت.

سقراط- شاید دشمنی در جایی دیگر ریشه داشت.

نیچه- در کجا؟

سقراط- در نادانی و خودخواهی مهان‌سالاران جنگ‌آور تو.

نیچه- منظورت چیست؟

سقراط- شاید آن خودپرستان مغرورِ خودسروربین آنقدر نادان یا خودخواه بودند که نمی‌توانستند ریشه‌ی آسمانی قدرت و قهاریت را ببینند و سرچشمه‌ی سرشتی آن را که روح هستی بود درک کنند، از این رو بازتاب ناراستیش را در آینه‌ی روح بشری خویش، پرتوهایی برون تابیده از جان خویش گمان کردند و خواستند قدرت آسمانی را برخاسته از خویش وانمود کنند؛ پس رانه‌ی دمنشی و ستیزه‌گری را سرچشمه‌ی قدرت و قهاریت دانستند و گمان کردند با خودکامگی لگام‌گسیخته‌اش می‌توانند هرچه قدرتمندتر و قهارتر بر زمین و زمینیان حکم برانند، و آنان را برده‌ی خویش گردانند، آنگاه با یکدیگر از در ستیز درآمدند و بر هم تاختند تا هر چه بیشتر از قدرتمندی و فرمان‌فرمایی سهم بگیرند، و چون زمین را برای زیستن در صلح و آرامش

نامن کردند، اخلاق باوران برای آن که ایشان را سر جای خویش بنشانند و ادب کنند، بر ضدشان برخاستند و به دشمنی با ایشان پرداختند.

نیچه- تا چه شود؟

سقراط- تا قدرت به جایگاه آسمانی‌اش برگردد و آدمیان به جای آن که بنده‌ی فرمانروایان جبار زمینی باشند که قدرت و قهاریت خود را از ددمنشی دیوخیوانه‌ی خویش می‌گرفتند، تابع سرچشمه‌ی حقیقی قدرت و قهاریت، روح آسمانی هستی، شوند و فرمان‌های عقلانی آن فرمان‌فرمای حقیقی، آن نیروی توانای عقلانیت، را گردن نهند.

نیچه- ولی واقعیت جز این بود.

سقراط- واقعیت چه بود؟

نیچه- واقعیت نبردی سهمگین بود بین دو نیروی قدرت‌جوی برتری‌طلب زمینی، نه بین زمین و آسمان، یا بین حق و ناحق؛ نبرد بین دو نیروی متضاد، با دو پیش‌انگاره‌ی متقابل که هر یک قصد برده کردن دیگری را داشت، یکی نادان و ساده‌دل، دیگری زیرک و دغل‌کار.

سقراط- کدام دو پیش‌انگاره؟

نیچه- پیش‌انگاره‌ی ارزش‌داوری‌های شهسوارانه- مهان‌سالارانه، و پیش‌انگاره‌ی ارزش‌گذاری‌های اخلاق باورانه- کیش‌مدارانه.

سقراط- و هر یک با کدام ویژگی‌ها؟

نیچه- پیش‌انگاره‌ی ارزش‌داوری‌های شهسوارانه- مهان‌سالارانه داشتن تن نیرومند و روان سالم و ساده بود و تندرستی روزافزون و پر بار و سرشار، همراه با آنچه پاینده‌ی آن است، یعنی جنگ و ماجراجویی و دریادلی و خطر‌دوستی و بی‌باکی و جسارت و شکار و رقص و بازی‌های رزمی و هوس‌جویی و کامرانی و زنده‌دلی و سرسختی و سنگ‌دلی، همراه با حس‌گرایی ساده‌دلانه و پیروی معصومانه از غریزه‌های حیوانی، رها از قید و بندهای عقل و اخلاق و وجدان و کیش؛ و در کل، هر آنچه کار و کوشش پرنیرو و توانمند و

آزادانه و شادمانه‌ی آزادی‌بخش در بر داشته باشد، و هرآنچه زمینی باشد و ریشه‌هایی نیرومند و سخت جان در دل خاک گسترده باشد.

سقراط- و نتیجه‌ی آنچه گفتی می‌شود ول کردن دیو درون و بیدار کردن و میدان دادن به تاخت و تاز دد خفته در باطن آدمی.

نیچه- نتیجه‌ای درست گرفتی.

سقراط- و آن دیگری؟

نیچه- ارزش‌گذاری‌های کیش‌مدارانه- اخلاق‌باورانه پیش‌انگاره‌هایی دیگر داشتند و ریشه در جایی دیگر می‌پروراندند.

سقراط- در کجا؟

نیچه- در آسمان.

سقراط- در آسمان!؟

نیچه- آری. و اگر بخواهم روشن‌تر بگویم باید بیفزایم که در خیال‌پردازی‌ها و وهم‌پروری‌هایی که گمان می‌بردند آسمانی‌ست، و از آن فراسوی دسترس‌ناپذیر بر ایشان که والاتبارانی درون‌گرا بودند و بخردان اندیشه‌ورز، الهام می‌شود؛ ریشه داشت.

سقراط- و دیگر؟

نیچه- و دیگر در کینه و نفرت ناتوانی، و سخت‌گیری و خودآزاری و دیگر آزاری سترون، و زهد کوردل نازا، و هرآنچه بادبادک‌وار در آسمان معلق است و پا در هوا، و رونده با باد.

سقراط- و نتیجه‌ی نهایی نبرد بین این دو؟

نیچه- هر جا که پای جنگ بین ناتوانان زیرک و توانایان ساده‌دل در میان باشد، یعنی جنگ بین جنگ‌آوران شریف راست‌کار و نزاران حیلت‌جوی دغل‌کار، در آغاز کار این ناتوانان اند که جنگ را می‌بازند و چاره‌ای جز شکست و تسلیم ندارند؛ ولی البته نتیجه‌ی نهایی نبرد چیزی دیگر است.

سقراط- چیست؟

نیچه- پیروزی نزاران کیش‌مدار که بدترین و سرسخت‌ترین دشمنان اند.

سقراط - چرا؟

نیچه - چون کم زورترین مردمان اند، و به دلیل همین کم‌زوری‌شان است که دغل‌کاری‌شان قدرتمند و نفرت‌شان پر زور می‌شود، و به هیولوارترین و ترسناک‌ترین و معنوی‌ترین و زهرآگین‌ترین اندازه‌های غول‌آسای باورناکردنی می‌بالد و رشد می‌یابد.

سقراط - چه می‌خواهی بگویی؟

نیچه - می‌خواهم بگویم که غول‌آساترین نفرت‌ورزان تاریخ جهان همواره ناتوان‌ترین نزاران و پژمرده‌ترین خمیده‌قامتان، یعنی اخلاق‌باوران کیش‌مدار بوده‌اند، همچنین زیرک‌ترین و خطرناک‌ترین‌شان، همچنین بی‌رحم‌ترین و جانی‌ترین‌شان.

سقراط - به‌راستی چنین باوری داری؟

نیچه - به آن یقین کامل دارم.

سقراط - یعنی اخلاق‌باوران را خطرناک‌ترین جانیان تاریخ جهان می‌پنداری؟

نیچه - آری. و نیز بر این باورم که در برابر جان‌کین‌خواه این جانیان دیگر جان‌ها از نیروی درون چه کم بهره بودند! و بی آن جانی که کم زورترینان به میان آوردند، تاریخ بشر چیزی سراسر احمقانه و تنک‌مایه بیش نمی‌بود.

سقراط - و فرجام کار؟

نیچه - فرجام کار این شد که هر کجا کیش‌مداران اخلاق‌باور مغلوب دشمن قهار و تسلیم قدرت ایشان شدند، چنان بلایی سرشان آوردند که تمام بلاهایی که در درازنای تاریخ زمین بر سر "والاتباران" و "قدرتمندان" و "سروران" و "فرمانروایان" آمده، هیچ است و نه بیش از هیچ.

سقراط - چرا هیچ؟

نیچه - چون اینان در برابر چیرگان پیروزمند به ظاهر تسلیم شدند ولی در باطن، با معنوی‌ترین صورت دگردیس کین‌توزی و روحانی‌ترین نقاب نفرت‌ورزی، ارزش‌های مادی چیرگان توانای دلیر و جنگجوی را که ارزش‌های سروری و سالاری بود، از ریشه‌کنند و زیر و زبر کردند؛ و با پیگیری

ترس آور و شگفت‌انگیزشان به خویش آن جسارت دادند تا معادله‌های ارزشی مهان‌سالارانه‌ی نیک = پاک = نژاده = والا = توانا = زیبا = شادان = ایزدگون را باژگون کنند و با دندان‌های مگاکی‌ترین نفرت، نفرت سیاه و ژرف کم‌زوران، به آن بچسبند. یعنی بگویند "نیکان همانا نگون‌بختان اند. نیکان همانا تهی‌دستان اند و ناتوانان و فرودستان. اهل ایمان همانا رنج‌برندگان اند و محرومان و بیماران و خودآزاران و ژولیدگان. آمرزیدگان همانا اینان اند و آمرزیدگی ایشان راست و بس. و شما، شما ای گردن‌کشان قدرتمند سرکش خودایزدان، شما سالاران و سروران والاتبار خودپرست، شما تا ابد منفوران و ملعونان اید، و بر درگاه جبرورت آسمان‌خواران نفرین شده تا ابد اید و پست‌فطرتان و ذلیلان، و چشم و دل گرسنگان حقیقی اید و دوزخیان نفرین شده‌ی جاودانه اید." و با تلقین چنین آموزه‌های کین‌توزانه‌ای که حکایت از زیرکی تیزهوشانه‌ی شکست‌خوردگان کیش‌مدار و اخلاق‌باور داشت، سروری اخلاق بردگان آغاز شد، و آن زبونان تسلیم شده در مقام آموزگار اخلاق و آیین و کیش جامعه قرار گرفتند و از نظر معنوی چیرگان پیروزمند را تحقیر کردند و با این تحقیر درهم شکستند. و این‌گونه بود که قیام خاموش و زیرزمینی سرافکنندگان بر ضد سرفرازان آغاز شد، قیامی با تاریخی دو هزار ساله در پس پشت؛ و دیگر آن را از آن‌رو به چشم نمی‌توان دید که پیروز شده و پیروزمند بر مسند حکمرانی مقدس نشست.

سقراط - چه داستان تکان‌دهنده‌ی بهت‌آوری! ولی آیا این داستانی حقیقی‌ست یا زاده‌ی پندار تست؟

نیچه - تو چه می‌اندیشی؟

سقراط - من چنین می‌اندیشم که حتا اگر این ماجرای که گفتی واقعیت تاریخی داشته باشد، نمی‌تواند دلیلی بر تاریخی بودن احکام اخلاق و به‌ویژه، مفهوم‌های مورد بحث‌مان، نیک و بد، باشد. این مفهوم‌های مطلق عقلانی چنان ظرفیت بی‌نهایتی دارند که می‌توانند پذیرای هر مضمونی باشند، حتا مضمون‌های تاریخی - اجتماعی. بنابراین اگر هم در شرایطی ظرف واقعیت‌های

تاریخی می‌گردند، این دلیلی بر نفی مطلقیت فرازمینی‌شان نمی‌تواند بود. هریک از این مفهومی‌های والای اخلاقی یک حقیقت آسمانی دارند که محض است، و یک پادنهاده زمینی دارند که نشانه‌ی نبودشان است. "نیک" حقیقتی آسمانی است و نبودش بر زمین می‌شود "بد". "پاک" حقیقتی آسمانی است و نبودش بر زمین می‌شود "ناپاک". همین گونه است رابطه‌ی بین "زیبا" و "زشت"، "والا" و "پست"، "انسانی" و "حیوانی"، "داد" و "بیداد"، و "محبت" و "نفرت".

نیچه- حال که سخن از "نفرت" و "محبت" به میان آوردی بگذار چیزی هم درباره‌ی ریشه‌ی "محبت" کیش‌مدارانه برایت بگویم و نشانت دهم که چگونه این "محبت" از دل "نفرت" سر بر آورد.

سقراط- بگو تا بشنوم.

نیچه- سپس، بر شاخسار آن درخت بی‌همتا، درخت کینه و نفرت که در دل کویر جان سترون کیش‌مداران شکست‌خورده‌ی سرافکننده سربرکرده بود، و ریشه در ژرف‌ترین نوع کینه، و نهانی‌ترین گونه‌ی نفرت، یعنی نفرت آرمان‌آفرین واژگونگر ارزش‌های مثبت زیستی داشت، میوه‌ای بر رُست به همان بی‌همتایی، یعنی محبتی تازه!- و بر کدامین شاخسار جز این میوه برمی‌توانست رست؟

سقراط- رویش میوه‌ی محبت از شاخسار نفرت، اگر در تقابل با آن و در راستای نفی و انکارش باشد، رویشی فرخنده و رویدادی میمون است که باید به فال نیکش گرفت و پاسش داشت.

نیچه- افسوس که چنین نبود، و آن میوه هرگز همچون انکار آن تشنگی برای انتقام، یا فرونشاندنش بر نرسته بود. نه. و آن محبت همچون تاجی بر سر آن نفرت رویداد تا سر زشتش را نهان دارد و بیاراید، نه آن که نفی‌اش کند، همچون تاج پیروزی هرسو دامن‌گستر در دل ناب‌ترین روشنایی و پرمایه‌ترین آفتاب جهان‌تاب، سرفراز و مهرانگیز، فرارنده به میدان روشنا و بلند، در پی آماج‌های آن نفرت، در پی پیروگری و غارتگری و وسوسه‌گری، درست با

همان انگیزه که ریشه‌های آن نفرت را هرچه ژرف‌تر و آزمندانه‌تر در هر آنچه ژرف است و شر، فرو می‌برد.

سقراط - اخلاق‌باوران دشمن و سوسه‌گری اند نه در خدمت او.

نیچه - چه پندار ابلهانه‌ای! مگر این خوارکنندگی تن، این نزاری پست سرشت، این "نجات بخشی" ارمغان‌آور آمرزش و پیروزی بهر بینوایان و بیماران و سیه‌روزان، جز همان و سوسه‌گری کهن بود، آن هم در ترسناک‌ترین و ایستادگی‌ناپذیرترین سیمایش، پنهان در پس نقاب خویشتن‌داری و رهایی‌بخشی و درمان‌گری؟ مگر کیش‌مداران انتقام‌جوی نخستین درست از کژراهه‌ی همین "نجات بخشی"، همین به ظاهر دشمن فروپاشاننده‌ی خود نبود که به هدف نهایی خویش، انتقام‌جویی سفاکانه، دست یافتند؟ مگر این جز بخشی از هنر سیاه‌کار سیاست بزرگ انتقام‌کشی بود؟

سقراط - کدام سیاست بزرگ؟

نیچه - سیاست انتقامی دورنگر و زیرزمینی و پنهانکار خزنده و ماروار پیش‌رونده و پیش‌اندیشیده‌ای که کیش‌مداران مقهور جنگاوران شده‌ی نخستین، با آن می‌بایست ابزار واقعی انتقام خویش را به نام دشمن‌خویی در پیش چشم تمام جهان و جهانیان از خود برانند و بر صلیبش بکشند تا آنکه تمام جهانیان، یعنی تمام دشمنان قهار کیش‌مداران مقهور کهن، این لقمه‌ی گوارا را بی‌پروا به نیش کشند.

سقراط - یعنی چه؟

نیچه - یعنی کیش‌مداران کهن، در زیر این نماد، با انتقام‌جویی و باژگون کردن تمام ارزش‌های زیستی جنگ‌آوران سرافراز، دست کم، تا کنون هر بار بر تمام آرمان‌های زندگی دوست، بر تمام آرمان‌های سرکش و والای دیگر، با زیرکی دغل‌کارانه و چهره در نقاب کشیدن مزورانه، و لبخند محبت بر دهان نفرت زدن متقلبانه، پیروز شده‌اند.

سقراط - دغل‌کاری تا این حد؟! چه بی‌شرمانه!

نیچه - بی‌شرمانه‌تر از آنچه در پندار بگنجد.

سقراط- این قیام بر ضد والاتباری چه هنگام آغاز شد؟
 نیچه- قیام بردگان بر ضد والاتباران آنگاه آغاز شد که کین‌توزی خود
 آفریننده گردید و ارزش‌زا.
 سقراط- کدام کین‌توزی؟

نیچه- کین‌توزی وجودهایی که امکان واکنش راستین، واکنش عملی، از ایشان
 سلب شده بود؛ و تنها از راه یک انتقام مدهش خیالی، آسیبی را که دیده بودند
 جبران می‌توانستند کرد. اخلاق بردگان برای رویش نخست نیاز به یک جهان
 بیرونی دشمنانه داشت. به زبان فیزیولوژیک، برای داشتن کنش به انگیختاری
 بیرونی نیازمند بود.

سقراط- چرا؟

نیچه- زیرا کنشش از بنیاد واکنش بود.

سقراط- چرا والاتباران تو اینقدر ابله بودند و بی‌دست و پا که در اوج قهاریت
 پیروزمندانه، به مشتی شکست‌خورده‌ی فروافتاده‌ی سرافکنده‌ی مقهور اجازه و
 مجال دادند که فاتحان قهار خود را بفریبند و مقهور خویش کنند؟
 نیچه- دچار اشتباه شدند و به راه خطا رفتند، از این رو گمراه شدند.
 سقراط- دچار چه خطایی شدند؟

نیچه- دچار این خطا شدند که دشمن فروافتاده‌ی خویش را درست نشناختند
 و درباره‌اش داوری نادرست کردند. آنان در شناخت فضایی که خوار
 می‌شمردند به خطا رفتند.

سقراط- کدام فضا؟

نیچه- زیستگاه عامیان پست‌فطرت. فضای فرودستان فروتن فرومایه. از
 سوی دیگر از یاد نمی‌باید برد که حس خوارداشت، حس فرونگریستن از بالا
 به پایین، نمایی نادرست از آنچه خوار داشته می‌شود، می‌نمایاند؛ و آدمی را
 در باب نفرت و کینه‌ی نهفته در دل دشمن مکار و فریبکار خویش، در دل آن
 آدمک‌های آدم‌نما، به خطا دچار می‌کند. به‌راستی، چه بی‌پروایی‌ها و
 آسان‌گیری‌ها و چشم‌پوشی‌ها و ساده‌انگاری‌ها که در خوارداشت نیست!

سقراط - نمی‌بایست "نیک زادان" تو چنین چشم و گوش بسته می‌بودند و چنین ساده‌دلانه فریب می‌خوردند.

نیچه - نیک‌زادان خود را نیک‌بخت می‌دیدند و نیازی نبودشان که با چشم دوختن بر دشمنان، برای خود نیک‌بختی ساختگی دست و پا کنند؛ یا، چنان که عادت مردم کینه‌توز است، دل‌خوش‌کنکی برای خود بسازند و خود را بفریبند.

سقراط - پس به چه سبب فریب خوردند؟

نیچه - آنان در مقام مردمان پر و پیمان و سرشار از نیرو و آکنده از زندگی و، در نتیجه، به سرشت کوشا، می‌دانستند که نیک‌بختی و کوشایی با هم اند و کوشایی نزد ایشان پاره‌ای از نیک‌بختی بود. آنان بزرگ‌زاده بودند و با خود یکدل و روراست و به خود دل‌گرم و بر پای خود ایستا، راست‌کردار و درست‌کار، و چه بسا ساده‌دل؛ ولی فرومایه‌ی برده‌صفت کینه‌توز نه راست‌کردار و درست‌کار است نه ساده‌دل، و نه با خود یکدل و یکرور. روانش کژبنیان است، جانش دوستدار پنهانگاه‌ها و مخفی‌راه‌های زیرزمینی و درهای پنهانی. او در دنیای خویش در جستجوی پناهگاهی‌ست برای خود و آرام جانش را در پنهانگاه‌ها می‌یابد. او خوب می‌داند که چگونه می‌باید لب فروبست و از یاد نبرد و منتظر ماند و چندی خاکساری و فروتنی پیشه کرد، و در پس نقاب فروتنی و خاکساری به کمین نشست و نیم‌خیز ماند برای از پشت خنجر زدن یا غافلگیرانه پشت پا زدن و کله پا کردن. نژادی از چنین فرومایگان مکار دغل‌کار کینه‌توزی سرانجام می‌باید زیرک‌تر از هر نژاد والاتباری شود و برای زیرکی مکارانه‌اش ارجی دیگر بشناسد؛ یعنی، همچون شرایطی برای زندگی. حال آنکه برای انسان والاتبار زیرکی مایه‌ای از تجمل و ظرافت در خود دارد. زیرا نزد ایشان - بر خلاف کین‌توزان - زیرکی برای نظم بخشیدن و پاییدن کارکرد غریزه‌های ناخودآگاه اهمیت اساسی ندارد، یا برای مهار کردن بی‌پروایی‌ها و سرکشی‌های دلیرانه، خواه در رویارویی با خطر یا دشمن یا برای مهار کردن برانگیختگی پر شور در خشم و عشق و بزرگ‌داشت و

شکرگزاری و انتقام‌ستانی، که روان‌های والا همیشه یکدیگر را با این حالت شناخته‌اند.

سقراط- یعنی به باور تو انسان‌هایی که تو والاتبارشان می‌نامی- ولی از دیدگاه من ددمنشانی درنده‌خو و افسارگسیخته بیش نیستند- هیچ نوع کین‌توزی نداشتند؟

نیچه- کین‌توزی ایشان نیز چون خودشان والا و بزرگ بود و به گونه‌ای ویژه بروز می‌یافت.

سقراط- چگونه؟

نیچه- کین‌توزی ایشان، آنگاه که در ذهن‌شان پدیدار می‌شد، خود را در واکنشی آنی به اوج می‌رساند و خالی می‌کرد، از این رو روان‌شان را زهرآگین نمی‌کرد؛ و هرگز، آن‌چنان که ناگزیر نزد تمام بیچارگان و فرومایگان ناتوان دیده می‌شود، بی‌شمار بار از نو زنده نمی‌شد. آن والاتباران بزرگ‌منش پرگذشت بودند و زودآزادبر و نادیده‌گیر، و سرشار بودند از کرامت و بزرگواری با دشمنان.

سقراط- و این والامنشی کین‌توزی والاتباران تو ناشی از چه بود؟

نیچه- دشمنان خویش و بدآوردن‌های خود را زود از یاد بردن- حتا کارهای بد خود را- ناشی از سرشت نیرومند و بنیه‌ی قوی پر و پیمانی بود که سرشار از قدرتی نرم و شکل‌پذیر و بازسازنده و دگرباره سلامت‌بخش و نیز فراموشی‌بخش بود. چنین والاتبارانی با یک تکان بسیاری از خوره‌هایی را که جان فرومایگان را می‌خوردند، از خود می‌تکاندند و دور می‌رانند. والاتبار بزرگ‌منش چه حرمتی بر دشمنان خویش می‌گذاشت!- و این حرمت‌گذاری پلی بود به مهر، زیرا که ایشان دشمنان خود را از بهر خویش، همچون نشانه‌ی شناسایی خود، می‌طلبیدند و گرامی می‌داشتند. ایشان را تاب هیچ دشمنی نبود مگر آنکه در او هیچ چیز خوار شمردنی نباشد و بسا چیز بزرگ داشتنی باشد. و برخلاف چنین والاتبارانی، فرومایه‌ی پست‌فطرت کینه‌توز، دشمن را شریر می‌شمرد و او را "آدم بد" می‌پنداشت و این نام خودنهاد را همچون مفهومی

بنیادین در ذهن خویش چنان پروراند، تا اینکه سرانجام از دلش آن گمان پسین و رویاروی آن را بیرون کشید: مفهوم "آدم خوب" - یعنی خود- را. سقراط- یعنی می‌خواهی بگویی مفهوم "آدم خوب" در ذهن او مفهومی واکنشی بود؟

نیچه- آری. درست باژگون مفهوم "آدم خوب" برای انسان والاتبار که آن را پیشاپیش و خودبه‌خود، به صورت کنشی پویا، از خویش برکشید و پس از آن بود که برای خود گمانی از "بد" آفرید.

سقراط- چه تفاوتی بود میان این "بد" و آن "بد"؟ مگر هر دو بد پنداشته نشدند؟ پس چرا یکی را والاتبارانه می‌انگاری و دیگری را پست‌فطرتانه؟ نیچه- میان این "بد" والاتبارانه و آن "شر" برجوشنده از دیگ نفرت تفاوتی بنیادی بود. آن یک فراورده‌ای بود دومین، چیزی جنبی، یک رنگ حاشیه‌ای؛ حال آنکه این یک، به عکس، چیزی بود اصلی، چیزی آغازین، یک کردار راستین به معنایی که در اخلاق بردگان می‌فهمیدند. و با این حساب، چه از هم جدا بودند این دو مفهوم "بد" و "شر" که هر دو به ظاهر رویاروی مفهوم یگانه‌ی "نیک" قرار داشتند!

سقراط- و "شریر" در معنای اخلاقی آن به‌راستی چه کسی بود؟ نیچه- پاسخ سر راست این است: "شریر" در معنای اخلاق کینه‌توزی "نیک" آن اخلاق دیگر بود؛ همانا مرد والاتبار، مرد قدرتمند، مرد فرمانروا؛ همان‌که در چشمان زهرآگین کینه‌توزی رنگی دیگر می‌پذیرفت و معنایی دیگر، و با نگاهی دیگر به آن نگاه می‌شد، با نگاه کینه‌توزی و نفرت.

سقراط- منظورت از آن والاتبار نیکی که می‌گویی جانور درنده‌ی شکاری با دندان‌ها و چنگال‌های تیز برای دریدن و پاره‌پاره کردن نیست؟ مقصودت همان ددی نیست که کاری جز جنایت و کشتار و غارت و شکنجه و همانند این‌ها نمی‌داند و تنها هنرش ویرانگری و تبه‌کاری است؟

نیچه- آری. هموست. درست حدس زدی، و مرا هیچ سر انکار این افتخار نیست.

سقراط- کدام افتخار؟ افتخار ددمنشی؟

نیچه- این افتخار که این نیکان که در بند رسمها و پاس داشتن و آیین نگاهداشتن و سپاس داشتن بودند و نیز از سر همچشمی و رشک به یکدیگر، در میان همگنان در قید و بند بودند و در رفتار با همدیگر خود را چنین سرشار از ادب و خویشتن‌داری و نازک‌رفتاری و وفاداری و غرور و دوستی نشان می‌دادند، چون پای از جای خویش بیرون می‌نهادند، یعنی پای بدان جای می‌گذاشتند که مرز و بوم بیگانه بود، همچون شیری از بند رسته می‌گریزند و حمله می‌آغازیند. آنان بی‌هیچ کم و کاستی جانوران شکاری زنجیرگسیخته را می‌مانستند و آنجا، در وحش بوم، آزاد از تمام قید و بندهای اجتماعی، رها از تمام تنشی که در بند ماندن دیرینه در حصار آرامش اجتماعی خود در ایشان به بار آورده بود، به وجدان بی‌گناه بدان شکاری باز می‌گشتند و هیولاهای شادفریادی می‌شدند به در آمده از میدان سلسله‌ای کشتار و سوزاندن و چپاول و تاراج و به زور گادن و شکنجه دادن ددمنشانه؛ سر بریدن و مثله کردن و شمع آجین کردن و به صلابه کشیدن، آن‌هم با چنان سرخوشی و آرامش خاطری که گویی این همه کاری جز شوخی و شیطنت شاگردان مدرسه نمی‌بود. پس حق با تست، و در بیخ و بن تمام این نژادهای نژاده‌ی والاتبار جانور شکاری را نادیده نمی‌توان گرفت: آن دد شکوهمند را که آزمندانه در پی قدرت‌نمایی و زورگویی و غارت و پیروزی می‌گشت. و این بیخ و بن پنهانش می‌بایست هرچند گاه یکبار سر می‌گشود و دد زنجیر شده در درونش می‌بایست باز پا بیرون می‌گذاشت و سر به بیابان می‌نهاد تا ددمنشی وحشیانه‌ای دیگر را بیاغازد و استیلایی پیروزمندانه، همراه با چپاول و تاراج به‌بار آورد. والاتباران رومی و عرب و آلمانی و ژاپنی و پهلوانان هُمری و وایکینگ‌های اسکاندیناوی همه همین نیاز زیستی را داشته‌اند.

سقراط- پس یکبار ملاحظه و پنهان‌کاری را کنار بگذار و رک و راست بگو
 آنان "نیکان والاتبار شریف" نبوده‌اند، بلکه مشتی "بربر وحشی" بوده‌اند.

نیچه- بدون هیچ‌گونه ملاحظه و فارغ از هرگونه پنهان‌کاری، سرفرازانه می‌گویم که آری، آن نیکان والاتبار به راستی بربر بوده‌اند، و هرجا که پا گشوده‌اند پشت سر همیشه مفهوم "بربر" را برجا گذاشته‌اند. بالاتر از آن، حتا والاترین فرهنگ‌شان نیز هرگز از نشان آگاهی به آن بربریت، و حتا گردن‌فرازی از آن، خالی نبوده.

سقراط- وه که چه زشت و وقیحانه، و چه شریرانه و وحشیانه بوده این نیکی و والاتباری!

نیچه- برای شما پست‌فطرتان فرومایه آری.

سقراط- و دور باد از ما فرومایگان اخلاق‌باور این همه نیکی و والاتباری ددمنشانه!

نیچه- افق‌های کوتاه فکر شما حقیران جز این آرزو نمی‌توانست کرد. بی‌باکی نژادهای والاتبار نابخرد بی‌پروا، بی‌حسابی و بی‌امانی آشکارشان، به چیزی نگرفتن ایمنی و تن و زیستن و خور و خواب و خوارشمردن‌شان، شادمانی ترسناک و سرمستی ژرف‌شان از ویران کردن، از شهوتناکی پیروزی و بی‌رحمی- این‌ها همگی، نزد شما قربانیان شکست خورده، و شما سرافکندگان پامال شده‌ی این چیرگان والاتبار، مگر می‌توانست جز در شمایل "بربر" یا "دشمن شریر" خود را بنمایاند؟

سقراط- تو اخلاق‌باوران فرهنگ‌پرور را فرومایگان بد می‌شماری و درنده‌خویان ددمنش را که دشمن فرهنگ بودند والاتباران نیک می‌پنداری. آیا این باژگونه دیدن واقعیت نیست؟

نیچه- نه. دید تو دید باژگون‌بین است، نه دید من. از دید من معنای تمام آن فرهنگ‌پروری که تو می‌گویی چیزی نیست جز پروراندن جانور خانگی فرهیخته- یعنی اخته- از درون دد شکاری نهفته در جان "انسان". و این فرهنگ پسرفت است نه فرهنگ پیشرفت. از این دیدگاه، تمام آن غریزه‌های واکنشگری کین‌توزی را که به یاری آن نژادهای نژاده‌ی والاتبار و تمام آرمان‌های‌شان را سرانجام خوار کردند و مهار زدند، می‌باید ابزارهای راستین

فرهنگ پسر رفت انگاشت. و به همین دلیل، این خداوندان غریزه‌های سرکوفتگی و انتقام‌جویی، این فرزندان هرگونه بردگی، همگی نمودگاران پسر رفت بشر اند، و این ابزارهای پادفرهنگی، به‌راستی، مایه‌ی ننگ انسان و انسانیت اند، و بر روی هم مایه‌ی بدبینی به "فرهنگ پسر رفت" و دلیلی بر ضدش.

سقراط - چرا تو این چنین از ما فرومایگان اخلاق‌باور کیش‌مدار که به ادعایت ناتوانانی حقیر و پست‌فطرت و کرم‌صفت ایم می‌ترسی؟

نیچه - چون به‌راستی دهشت‌انگیز اید و ترسناک. چه بسا شما را به‌درستی روا بوده که از دادن شکاری نهفته در دل تمام نژادهای نژاده‌ی والاتبار بترسید و بگریزید، ولی شما خود هزاربار ترسناک‌تر از اینان اید.

سقراط - چرا؟

نیچه - چون نسل بشر را می‌آلایید و به تباهی می‌کشید و می‌گندانید، و از این رو بسابس دهشت‌انگیز اید و بیم‌آور. کاری که شما با بشر کرده‌اید بس بی‌رحمانه‌تر از تمام ستم‌ها و بیدادها و قساوت‌های آن والاتباران بوده و هست. آنان تن‌های مغلوبان را پاره‌پاره و پامال می‌کردند، شما روان ایشان را پاره‌پاره و پامال کرده‌اید. شما از بشر کژ و کوژانی کوتوله و تکیده و ناقص و ناتوان و نزار و بیمار و زهرنوشیده و از پا درآمده، ساخته‌اید که در بستر احتضار افتاده و در آغوش مرگ دست و پا می‌زند و چاره‌ای جز مرگ خفت‌بار ندارد. بی‌رحمی و سفاکی سنگ‌دلانه‌تر از این؟ و چه ترسناک‌تر از این که دیگر هیچ چیز ترسناک در انسان باز نمانده، که "انسان" کرم‌سان پیش می‌خزد و گوسپندوار به صف در گله می‌شود؟ و مگر این نه سرنوشت آدمیان این یکی دو هزاره‌ی واپسین و اکنون است؟ و مگر نه این است آنچه امروز مایه‌ی بی‌زاری ما از او ست، از آن موجود حقیر و بس میان‌مایه و بی‌رنگ و بو و بی‌خاصیت کنونی که آموخته خود را غایت و قله‌ی انسانیت بینگارد و ابلهانه غرور ورزد و خویشتن را معنای تاریخ و "انسان والاتر" بیندارد؟

سقراط - داستان کنونی‌ات به پایان رسید؟

نیچه - آری.

سقراط- در این داستان چند تحریف دغل‌کارانه به کار بردی و چند دروغ فریب‌کارانه‌ی بزرگ گفتی که اگر اجازه دهی به اختصار دست این دروغ‌هایت را رو و ماهیت تحریف‌آمیزشان را فاش کنم.

نیچه- بفرما.

سقراط- این که درنده‌خویان دمنش و جانوران تیزچنگال شکاری آدم‌نما را "انسان نیک" بنامی، حق مسلم تست. ولی این که از سر نیرنگ او را والاتبار و نژاده جا بزنی دروغی بس بی‌شرمانه است. کدام خونخوار درنده‌خویی تا کنون والاتبار بوده؟ کدام گرگ هاری را می‌توان نژاده نامید؟ کدام بربر سفاک سنگدلی را می‌توان بزرگ‌منش و والامقام نامید؟ اینان جز جانورانی هار و خون‌خوار نیستند، هم‌مقام ببر و پلنگ و شیر و گرگ، و اگر جانوران در درنده‌خویی خویش بی‌گناه اند، این گرگ‌صفتان که خود را از مهار عقل رهانده و بی‌بند و بار و لگام‌گسیخته غرق در جنایت و ستمگری اند، جز تبه‌کارانی پست‌فطرت و دیو‌خویانی اهرمن‌زاد نبوده و نیستند و نخواهند بود. دغل‌کاری نابخشودنی تو این است که این جانوران اسیر زندان‌های کور و کر را صاحب‌جان‌های آزاده جا می‌زنی و از این زبونان زنجیری ناتوانی که چنان سست‌عنصر اند و چنان مقهور غریزه‌های حیوانی خویش که حتا قدرت فرمان‌فرمایی بر خویش را ندارند، قدرقدرتانی قهار و فرمان‌فرمایانی نیرومند و امی‌نمایی.

نیچه- این نیز قضاوتی‌ست بحث‌انگیز که بس جای چون و چرا دارد.

سقراط- دیگر این‌که تو اخلاق‌باوران را فرومایگانی پست‌فطرت نامیدی که سرشتی جز تبه‌کاری و انتقام‌جویی نداشته و آلوده به سیاهی کین‌توزی و نفرت‌اندوزی بوده‌اند. در این که ایشان را "بد" بینداری و از ایشان بیزار باشی، به‌کمال مختاری. می‌توانی با ایشان دشمن باشی و بر ضدشان بکوشی؛ ولی حق نداری آنان را به دروغ انتقام‌جو بدانی و کین‌توز بخوانی. و همچنین حق نداری گناه تبه‌کاری و پست‌فطرتی امروزین بشر را به گردن ایشان بیندازی و به دروغ آنان را به این اتهام‌های واهی متهم کنی. ماجرای که تو

درباره‌ی ریشه‌های خمودگی و پستی آدم‌های این یکی دو هزاره‌ی واپسین و امروزین سرهم‌بندی کردی سراپا دروغ است و بویی از حقیقت نبرده. ریشه‌ی نزاری و کرم‌صفتی یا گوسپندسرشتی امروزین بشر چیز دیگریست و گناهش نه به گردن اخلاق‌باوران یا غریزه‌ستیزان عقل‌گرا، بلکه به گردن همان لگام‌گسیختگان عقل‌ستیز غریزه‌گرای درنده‌خوی تست. تو ماجرا را وارونه حکایت کردی و حقیقت را مزورانه قلب نمودی. بیدار کردن و از بند رها کردن جانور شکاری خفته در نهاد آدمی، بشر را به لبه‌ی پرتگاه تباهی کشانده، نه اخلاق‌باوری و کیش‌مداری.

نیچه- این نیز هنریست.

سقراط- آری. بی‌کم و کاست چنین است. و تو به‌راستی افسانه‌پردازی هنرمند و ماهری، با قدرت خیال‌پردازی شگرف و بی‌همتا، و تخیلی تحسین‌انگیز. و با این قدرت بی‌همانند که رشکانگیز است فلسفه و حکمت و اخلاق را تبدیل می‌کنی به داستان‌هایی سرتاپا خیالی، سرشار از ماجراهای هیجان‌انگیز ساختگی- تخیلی و در این ماجراها هر نقشی را که خوش داری به هر گروهی که می‌خواهی نسبت می‌دهی، و رویدادها را آن‌گونه که ذهن توهم‌پرور می‌آفریند روایت می‌کنی. در نتیجه روایت روایتی بس هیجان‌انگیز و شیرین ولی از حقیقت بس کم‌بهره و واقعیت در آن بس تنک‌مایه است. سخن در این باره فراوان دارم. اگر موافق باشی ادامه‌اش را به دیداری دیگر واگذاریم و گفتگوی کنونی‌مان را پایان دهیم و بدرود گوئیم.

نیچه- موافقم. و بدرود بر تو ای زایاننده‌ی اخلاق‌باوران تبه‌کار پلشت‌کردار.

سقراط- بدرود بر تو ای داستان‌پرداز خیالی تاریخ فلسفه، با داستان‌های دروغین توهم‌آمیز.

جلسه‌ی دهم

نیچه- آه! ... آه! ... آه! ...!

سقراط- چیست که چنین از سر افسوس به آه کشیدنت واداشته؟ چرا چنین دردمندانه آه می‌کشی؟

نیچه- آه می‌کشم از آن‌رو که دیگر یارای آنم نیست که این آه آرزومندانه را فرو دهم. آهی از سر واپسین امیدم. آهی از سر بی‌تابی، از سر نایارایی در کشیدن باری گران که راه نفسم می‌بندد و توانم می‌ستاند.

سقراط- چیست آنچه ترا تاب نیاوردنی‌ست؟ چی‌ست که بارش را نمی‌یاری کشید؟

نیچه- هوای بد. هوای بد. این که چیزی کژ و کوژ به سویم فرا خزد. این که می‌باید دل و اندرونی‌ روانی کژ و کوژ را ببویم و از گندنایش دچار دل‌آشوب شوم.

سقراط- مگر چه رخداد دل‌آشوب کننده‌ای روی داده؟

نیچه- رویدادی دهشتناک و نفرت‌انگیز.

سقراط- کدام رویداد دهشتناک نفرت‌انگیز؟

نیچه- فرو افتادن آدمی به منجلاّب حقارت.

سقراط- چه می‌خواهی بگویی؟

نیچه- آه و بسابس آه از سر افسوس که امروز در انسان هیچ چیزی نمی‌بینم که روی به بزرگی داشته باشد، و ای بسا که او همچنان فرو و فروتر می‌رود

تا سراپا در سیاه‌چال پستی یا باتلاق زبونی فرو بغلتد، و در آن گندنا هر چه نرم و نازک‌تر شود، فسوسافسوس، و خوش‌خوتر و زیرک‌تر و آسوده‌تر و میان‌مایه‌تر و آسان‌گیرتر.

سقراط- مگر این‌ها نشانه‌ی بهتر شدنش نیست؟

نیچه- راست است که انسان هرچه "بهتر" می‌شود- و این همان سرنوشت شومی‌ست که بشر بدان دچار شده و از نفرین شدگان نگون‌بخت گردیده. از وحشتی که از انسان در دل‌ها نشسته، عشق به او نیز از یاد رفته، احترام به او و امید بستن در او فراموش شده، حتا اراده‌ی گرایش به او سستی گرفته و دچار فتور شده. دیدار انسان دیگر هراس‌انگیز نیست، بلکه دل‌آشوب کننده است. انسان از ابهت و هیبت تهی شده و به مترسکی ماننده گردیده خنده‌دار که همراه خنده بیزاری از خویش می‌آفریند.

سقراط- بهتر شدن انسان یعنی نزدیک‌تر شدنش به کمال انسانیت، یعنی اوج گرفتنش به فرازهای شرافت. حقیقت نیکی را تو به درستی دریافته‌ای، یا دریافته‌ای و انکارش می‌کنی.

نیچه- حقیقت نیکی چیست؟

سقراط- حقیقت نیکی تعادل است و تعالی.

نیچه- خاستگاه آن کجاست؟

سقراط- خاستگاه آن عقلانیت است.

نیچه- سخت در اشتباهی.

سقراط- پس خاستگاهش کجاست؟

نیچه- خاستگاه‌هایی گوناگون دارد که اینک می‌خواهم به یکی از آن‌ها بپردازم.

سقراط- بپرداز.

نیچه- چه جای شگفتی‌ست اگر بره‌ها پرندگان شکاری بزرگ را خوش ندارند؟ چه جای سرزنش است اگر که این پرندگان شکاری بره‌های کوچک را بربایند؟ و اگر این برگان- که در حقیقت همان بردگان اند- در میان خود

بگویند "این پرندگان شکاری شر اند چون دشمن برگان اند و تنها برگان بی‌آزار و آرام اند که خیر اند و نیک" حرف‌شان را باید جدی گرفت؟ یا بر آرمان‌سازی‌شان باید خرده گرفت؟ و پرندگان شکاری در پاسخ به چنین سخنان یاوه‌ای چه می‌توانند گفت جز آن که با پوزخندی از سر تمسخر، نگاهی بر گویندگانش بیندازند و ای بسا بگویند که "ما از اینان، از این بره‌های خوب بی‌آزار، نه تنها بدمان نمی‌آید که خوش‌مان هم می‌آید، و به‌راستی چه چیز خوش‌تر از گوشت نرم و نازک برگان خوب نرم‌دل؟"

سقراط- تو چرا نیکی را معادل درندگی می‌دانی؟ آیا موجود نیک در چشم تو نمای دیگری جز پرندگی شکاری یا دد تیزچنگال ندارد؟

نیچه- از دیدگاه من نیکی یعنی زورمندی، و چشم داشتن از زورمندی که خود را زورمند نشان ندهد و فرادستی نخواهد و سروری نجوید و تشنه‌ی دشمنان و هم‌وردان و پیروزی‌ها نباشد، همان اندازه بی‌معناست که از بی‌زوری چشم زورمندی و از ناتوانی چشم توانایی داشتن.

سقراط- چرا؟

نیچه- چون مگر نه این است که هر ذره زور یعنی ذره‌ای رانش، ذره‌ای خواهش، ذره‌ای اثرنهدش؛ و فراتر از آن، زور چیزی نیست مگر همین راندن و خواستن و اثر نهادن؟ و اگر این داستان به گونه‌ای دیگر به نظر می‌آید، تنها به سبب فریب زبان است و خطای بنیادی عقل که در پس هر اثر نهادنی اثر نهنده‌ای می‌بیند و کننده‌ای، و چه نادرست می‌بیند!

سقراط- چرا نادرست؟

نیچه- زیرا درست همان‌گونه و همان‌قدر که جدا کردن آذرخش از درخش آن، و انگاشتن این‌که دومی کنشی‌ست کار کننده‌ای به نام آذرخش، نادرست است، جدا کردن زورمندی نیز از فرانمودهایش، چنان که گویی در پس زورمندان زیرگستر بی‌طرفی‌ست که آزاد است زور در کار آورد یا نیاورد، نادرست است.

سقراط- باز هم پرسش‌م را تکرار می‌کنم: چرا نادرست؟

نیچه - چون چنین زیرگستری در کار نیست، و هیچ‌گونه "بود"ی در پس کردن و اثر نهادن و شدن در میان نیست. "کننده" را به خطا به دُم "کردن" بسته‌اند. آنچه هست و واقعیت است همانا "کردن" است و بس. به زبان ساده، نیرومندان آزاد نیستند که ناتوان باشند، همچنان که پرندگان شکاری آزاد نیستند که بره باشند.

سقراط - اگر نیرومندان آزاد نباشند که ناتوان باشند، پس بس بیچاره و زبون و پست اند. آنان را که این اراده ندارند که خود برگزینند چگونه باشند نمی‌توان توانا یا نیرومند نامید. آن بیچارگانی را که مقهور سرنوشت یا غریزه‌ی زورمندی خویش اند دروغ است قدر قدرت قهار وانمود کردن و نیرومند نامیدن. نیرومند حقیقی کسی است که اراده‌ای زیر مهار خویش داشته باشد که هرگونه می‌خواهد باشد: توانا یا ناتوان، زورمند یا بی‌زور.

نیچه - نیرومندی زورمندان تاریخ همانند نیرومندی پرندگان شکاری یا ددان درنده است.

سقراط - و این نه مایه‌ی مباحث است، نه فراهم آورنده‌ی سروری.

نیچه - چطور مایه‌ی مباحث نیست؟

سقراط - زیرا اراده‌ای به وجود آورنده‌اش نیست. آن بیچاره‌ی حقیری را که چاره‌ای ندارد جز سروری نمی‌توان سرور حقیقی خواند. آن برده‌ی ناتوانی را که بنده‌ی سرنوشت خویش است و به فرمان سرنوشت کور و کر خویش زورمند است و زور می‌گوید نمی‌توان نیرومند راستین دانست. پرنده‌ی شکاری نمی‌تواند به شکاری بودن خویش مباحث کند زیرا اراده‌اش نقشی در شکاری بودنش نداشته، همچنان که شیر و ببر و پلنگ نیز نمی‌توانند خود را سروران حقیقی جنگل بنامند زیرا بندگان بی‌اراده‌ی غریزه‌های حاکم بر خویش اند. در ددان و درندگان بندگی غریزه‌ها ننگ نیست زیرا دد را چاره‌ای جز بندگی غریزه نیست، ولی هنگامی که آدمیان بندگان غریزه‌های حیوانی‌شان می‌شوند و راه و روش ددان در پیش می‌گیرند، کارشان بس ننگین، و نشان پست فطرتی ایشان است، نه نشانه‌ی سالاری و سروری‌شان. آن بیچارگانی را

که چاره‌ای ندارند جز زورمندی و درنده‌خویی، و قادر نیستند راه و رسم انسانیت در پیش گیرند چگونه می‌توان والاتبار و نیرومند نامید؟ و چه نامی برانزده‌ی این پست فطرتان است جز شریران و تبه‌کاران ددمنش؟ همانند ایشان نبودن افتخاری بس بزرگ است و از ایشان دوری جستن مایه‌ی مباحثات هر راستین‌انسان آزاده‌ای‌ست.

نیچه - هنگامی که فروافکنندگان و پامال شدگان و زور شنیدگان از دلِ فکر انتقام‌جوی ناتوانی یکدیگر را به اندرز دل می‌دهند که "بیایید مانند شریران نباشیم. بیایید خوب و شریف باشیم. و خوب یعنی کسی که زور نمی‌گوید و آزاری به دیگری نمی‌رساند و به کسی نمی‌تازد و دیگران را پاره‌پاره نمی‌کند و در پی تلافی نیست و انتقام‌جویی را روا نمی‌دارد و انتقام را به آسمان وامی‌گذارد، کسی که همانند ما سر به زیر است و دنبال شر نمی‌گردد و از زندگی چندان انتظاری ندارد، همانند ما اهل بردباری و فروتنی و دادگری و نرم‌دلی‌ست، و دوستدار و خواهان انسانیت و برادری تمام انسان‌هاست"، اگر به سخنان‌شان با دقت و خونسردی بی‌طرفانه گوش فرادهیم، به‌راستی جز این نخواهیم شنید که "چه کنیم که بی‌زورانی ناتوان ایم و همان بهتر که دست به هیچ کار شریرانه‌ای نزنیم، چرا که توان و یارای انجامش را نداریم. نه رمق کردن کاری داریم نه نای نشان دادن حرکتی. و جز کرم‌وار لولیدن و حلزون‌وار در خود کز کردن و سوسک‌وار به تاریکنای سیاه‌چاه‌های گندنه‌ها اخلاق پناه بردن کار دیگری از ما بر نمی‌آید."

سقراط - شاید برخی از نیکان چنان که تو می‌گویی از بیچارگی به نیکی روی آورده و چون کاری جز نیک‌خویی و نرم‌دلی و مهرورزی از ایشان بر نمی‌آمده، ناچار دل به چنین راه و رسمی سپرده باشند. ولی به یقین تمام نیکان چنین نیستند و بخش بزرگی از ایشان نیکی را از سر اراده برگزیده و برای رسیدن به آن تلاش بسیار کرده و زحمت فراوان کشیده‌اند، سختی‌ها کشیده و مرارت‌ها چشیده‌اند تا توانسته‌اند درون خویش را رام کنند و به بند کشند و بر دست و پایش زنجیر زنند.

نیچه- چنین نیکانی را من نه دیده‌ام، نه می‌شناسم.

سقراط- زیرا تو حقیقت نیکی را به‌درستی نمی‌شناسی، و آنچه نیکی می‌پنداری چیزی نیست جز سست‌عنصری و ناتوانی برای درندگی و ددمنشی. نیچه- تمام اخلاق باوران کیش‌مدار از این گونه نیکان اند. هم تو و هم پیروان دیروزین و امروزینت. نیکی شما نیکی زیرکانه یا، درست‌تر بگویم، مکارانه است؛ و این پست‌ترین رده‌ی زیرکی همان است که حشره‌های حقیر نیز به‌کمال دارند و هنگام رویارویی با خطرهای بزرگ و دشمنان قهار خود را مکارانه به مردگی می‌زنند و بی‌حرکت می‌مانند، تا دشمن ایشان را جنازه‌ای ببیند و کاری به کارشان نداشته باشد. شگرد ایشان سر به زیری و فروتنی و تسلیم و رضاست، درست همچون شگرد نیکان تو. و به‌راستی ایشان برترین آموزگاران نیکان و نیکوکاران اند. و اخلاق باوران تو نیز همچون آن حشره‌های پست‌فطرت، از سر نیرنگ‌بازی و فریب‌کاری- هم خودفریبی، هم دیگرفریبی- خویش را در زرق و برق فضیلت تسلیم و رضا و سکون و انتظار می‌پوشانند، و در پس این نقاب خود را منزّه و مهذب و مقدس می‌نمایانند، چنان که گویی بی‌زوری‌شان- یعنی سرشت‌شان، کارکردشان، واقعیت بی‌کم و کاست یگانه‌ی چاره‌ناپذیر و جدایی‌ناپذیر وجودشان- کار و کوششی‌ست آزادانه، ارادی، و از سر اختیار و انتخاب؛ چیزی‌ست خودخواسته و دانسته؛ کنشی‌ست فکر شده و گزیده‌ی تعقل، نشانه‌ی قابلیت و شایستگی.

سقراط- چرا به نیکویی خودگزیده‌ی آن نیک‌کرداران بدبینی و در راست‌کاری ایشان تردید می‌کنی؟

نیچه- چون از ایشان جز دروغ‌گویی و فریب‌کاری ندیده و نشنیده‌ام. از سر ناتوانی نیک بودن نه تنها شایستگی نیست بلکه بی‌کفایتی محض است. به دلیل ناتوانی در پرندگی شکاری شدن، لباس بره بر تن پوشیدن و خود را رام و نرم‌دل و سر به زیر نشان دادن نهایت فریب‌کاری مکارانه‌ست. اینان از سر غریزه‌ی خویشتن‌پایی و خودبرحق‌پنداری که هر دروغی را تقدس می‌بخشد، به ایمان به "کننده" ای بی‌طرف و در گزینش آزاد نیاز دارند. و چه بسا تا کنون

بر روی زمین به چیزی به اندازه‌ی "کننده" - یا مردم‌پسندانه‌تر بگویم، روان-ایمان وجود نداشته. و این ایمان را نیز همین نیکان تو بر بنیان فریب و دروغ بنا کرده‌اند، تا برای بیشینه‌ی مردمان، یعنی ناتوانان و فروافکنندگان از هر دست، امکان این خودفریبی والا را فراهم کند که ناتوانی را آزادی بپندارند و چنین و چنان بودن سوسک‌وارشان را شایستگی بینگارند.

سقراط- تمام آنچه گفتی داستانی‌ست خیالی، بدون کوچک‌ترین ریشه‌ای در واقعیت، زاده‌ی ذهن وهم‌پردازت که استاد زبردست سرهم بندی کردن افسانه‌های تخیلی پر پیچ و خم است. و جالب آن‌که در روایتت از تبارشناسی تاریخی نیک و بد، هم شریران زورمندت که ابرمردان آرمانی تو اند بیچارگانی درمانده و ناتوان اند که کاری جز شرارت و زورمندی از ایشان بر نمی‌آید و بندیان زندان غریزه‌ی سروری اند، و گرفتار جبری فراتر از اراده‌ی خویش؛ هم نیکان بی‌زورت ناتوانان و درماندگان اند. آنان مجبور اند که پرندگان شکاری باشند و اینان مجبور اند که برگان بی‌آزار باشند.

نیچه- همین گونه است که گفتی.

سقراط- با این حساب تو بشر را از مقام والای انسانیت به زیر می‌کشی و به ورطه‌ی پست حیوانیت فرو می‌افکنی. تو فریب‌کارانه جامعه را جنگلی پر از بدان و درندگان وحشی و اهلی می‌نمایی. وحشیان گرگ‌منش فرادستان آرمانی تو اند و اهلیان بره‌سرشت فرودستان منفورت. و این نمایی‌ست به‌نهایت ناواقعی از جامعه‌ی بشری.

نیچه- پیش از آنکه به نمای به‌نهایت واقعی تو از جامعه بشری بنگرم خوش دارم تو را از راز آرمان‌سازی انسان بر روی زمین بی‌گانه‌انم.

سقراط- بی‌گانه‌ان.

نیچه- اینجا سوراخی هست که از آن در این کارگاه تاریک دهشتناک می‌توان نگریست و با این نگرش به راز آرمان‌سازی بشری می‌توان پی برد. ولی برای این نگریستن باید دلی قوی و سری نترس داشت. آیا چنین دلی و سری داری که در این سوراخ فرو نگری؟

سقراط- آری.

نیچه- پس بیا و بنگر. ولی پیش از آن دمی درنگ کن، چون باید نخست چشم‌هایت به نور این بازی دروغین رنگ‌های فریبنده خو بگیرد... بسیار خوب، اینک ببین که آن پایین چه می‌گذرد.

سقراط- من که در این سوراخ جز تاریکی اوهام چیزی نمی‌بینم.

نیچه- گوش فرا ده. شاید صداهایی بشنوی.

سقراط- جز مهمه‌ی گنگ خیال‌های مجازی چیزی نمی‌شنوم.

نیچه- پس بگذار من گوش کنم و برایت بگویم چه می‌شنوم.

سقراط- بیا و گوش کن و بگو چه می‌شنوی.

نیچه- کمی درنگ کن و ساکت باش تا بشنوم که چه گفته می‌شود... آهان. چیزهای بسیار به گوشم می‌رسد. از هر گوشه و کنار پچ‌پچه‌ها و زمزمه‌های ناجور بلند است. به نظرم دارند دروغ می‌گویند و صداها را طنینی خوش داده‌اند. دارند از ناتوانی شایستگی می‌سازند.

سقراط- دیگر چه؟

نیچه- از ناتوانی که پاداشی ندارد، خوش‌قلبی می‌سازند و از توسری خوردگی پردلهره، فروتنی؛ و از بندگی در پیشگاه آنانی که در دل از ایشان نفرت دارند، طاعت. افتادگی آدم ناتوان و ترسی که سرپای وجودش را فرا گرفته، آن بر درگاه ایستادن و انتظار کشیدن اجباری از سر ناچاری‌اش، اینجا نام‌های زیبا به خود می‌گیرند، مانند صبر و حقا فضیلت. انتقام- ناتوانی می‌شود انتقام- نخواهی، یا چه بسا گناه نادانان بخشودن. سخن از محبت به دشمنان هم در میان است.

سقراط- دیگر چه؟

نیچه- بی‌گمان همگی‌شان نگون‌بخت اند، تمام این وروره‌جادوها و نیرنگ‌بازان زاویه‌نشین که با من می‌گویند که نگون‌بختی نشانه‌ی برگزیدگی از سوی آسمان است و چه بسا پیش‌درآمدی باشد یا آزمونی یا آموزشی. شاید

هم چیزی بالاتر و والاتر از تمام این‌ها باشد- چیزی که روزی تلافی کنند و بابتش پاداشی دهند.

سقراط- خرواری زر؟

نیچه- نه. بسی بیش از این.

سقراط- پس چی؟

نیچه- بابتش سعادت ابدی بپردازند. همان سعادت جاودانه‌ی خیالی که نامش را آمرزش گنه‌کاران و به راه راست هدایت شدن گمراهان نهاده‌اند.

سقراط- دیگر چه؟

نیچه- می‌خواهند به من حالی کنند که نه تنها از قدرتمندان، از خداوندان زمین، بهتر اند- از همانانی که ناچار اند تفشان را بلیسند، و این تفلیسی نه همیشه از سر ترس است که بیشتر وقت‌ها از سر گردن نهادن بر فرمان کیش است که به ایشان فرموده که باید گردن به فرمان قدرتمندان فرمان‌فرما نهند و تسلیم بی‌قید و شرط امر و نهی ایشان باشند و به راهی بروند که ایشان به آن راه می‌رانندشان- و نه تنها خودشان از ایشان بهتر اند که وضع‌شان هم از ایشان به مراتب بهتر است. البته، اگر وضع‌شان امروز هم بهتر نباشد، روزی روزگاری وضعی بهتر و به‌سامان‌تر خواهند داشت. ولی بس است، بس! دیگر تابش را ندارم. چه هوای گندی! این کارگاه آرمان‌سازی را به گمانم بوی گند دروغ برداشته. ولی دمی دیگر نیز باید درنگ کنم و دندان صبر بر جگر بگذارم، چون هنوز از شاهکار آن استادان جادوی سیاه چیزی نگفته‌ام که چگونه از دل هر سیاهی آلوده سپیدی و پاکی بر می‌آورند. هیچ به کمال ظرافت‌شان در بی‌باکانه‌ترین و عالی‌ترین و درخشان‌ترین و دروغین‌ترین شعبده‌بازی‌های هنرمندانه توجه کرده‌ای؟

سقراط- نه. مگر چگونه است؟

نیچه- این جانوران زیرزمینی آکنده از انتقام و نفرت، از نفرت و انتقام فضیلت می‌سازند، و عشق و عدالت.

سقراط- چگونه؟

نیچه- آنان بر این باور اند که نخستین و واپسین و تنها نیکان و دادیاران و دادخواهان راستین جهان اند- این جهان یا آن جهان- و نام آنچه آرزو دارند را نه انتقام که "پیروزی داد" می‌نهند. می‌گویند از دشمن نفرت ندارند و نفرت‌شان از "بیداد" است، از بی‌باوری به آسمان و روح هستی آفرین آن. می‌گویند ایمان و امیدشان نه به انتقام، که به پیروزی عدالت آسمانی بر زمین است، به پیروزی روح دادگر هستی بر ناباوران به آن است. می‌گویند آنچه بر روی زمین دوست دارند نه برادران‌شان در نفرت که "برادران‌شان در محبت" است؛ یا به گفته‌ی خودشان "تمام نیکان و دادگران روی زمین". هیچ می‌دانی که بر آنچه مایه‌ی آسایش خاطرشان در برابر تمام رنج‌های زندگی‌ست چه نامی نهاده‌اند؟ و آن رژه‌ی خیال سعادت نوید داده شده‌ی آینده را چه نامیده‌اند؟

سقراط- چه نامیده‌اند؟

نیچه- نامش را "روز داوری"، روز روشن شدن حقیقت، روز رستخیز عدالت نهاده‌اند؛ روز پادشاهی آینده‌ی ایشان، روز پادشاهی و حکمرانی و داوری روح آسمان.

سقراط- و آن روز کی فرا خواهد رسید؟

نیچه- هزاره‌ای پس از هزاره‌ای پس از هزاره‌ای.

سقراط- و تا فرا رسیدن آن روز چه باید کرد؟

نیچه- تا فرا رسیدن آن روز باید با ایمان، با محبت، با امید، و با شکیبایی و فروتنی، با تسلیم و رضا، با نرم‌دلی و سربه‌زیری سر کرد.

سقراط- و دیگر چه؟

نیچه- بس است! بس!

سقراط- رویاپروری ایشان نه بس خیالی‌تر از رویاپروری تست، نه بس خیال‌انگیزتر از آن.

نیچه- مقصودت چیست؟

سقراط- تو در پرورشگاه غریزه‌ها آرمان خویش پرورده‌ای، آنان در پرورشگاه ایمان‌شان آرمان خود پرورانده‌اند. آرمان تو رسیدن رستخیزیست که در آن ابرمرد کنایاتی از خواب گران سده‌ها و هزاره‌ها برمی‌خیزد و سوار بر توسن تیزپا و سرکش و لگام‌گسیخته‌ی غریزه‌ها و شهوت‌ها، سرمست پاده‌ی قدرت و قهر و غرور، وحشیانه پیش می‌تازد و ددمنشانه می‌درد و پاره‌پاره می‌کند و خون می‌ریزد و خون می‌آشامد تا سرمست‌تر شود. آرمان آنان نیز رسیدن روز رستخیزیست که در آن حقیقت و عدالت بر مسند داوری نشیند و بر مبنای قدرتی که ریشه در عقلانیت دارد بدی‌ها را کیفر و نیکی‌ها را پاداش دهد. این‌ها دو آرمان متقابل اند در برابر یکدیگر که هر کدام زاده‌ی گونه‌ای آرزوپروری و خیال‌پردازی اند و در هر یک آرزومندی ناتوان و درمانده و مفلوک کمال آمال دسترس‌ناپذیر خویش را پرورانده و داستان‌های خیال‌انگیزی از رویاهای شیرین خود گنجانده.

نیچه- تو واقعیت ابرمرد مرا که از جنس پوست و گوشت و استخوان است و رگ و ریشه و خون دارد، ابرمرد مرا که با گام‌های استوار در راه است و اگر به دقت گوش فراده‌ی صدای گام‌های بلندش را می‌شنوی، و می‌آید نه برای آنکه داوری کند بلکه برای آنکه با تمام قدرتش هرگونه داوری را از بیخ و بن براندازد، با رویای روز داوری فرومایگان ناتوان همسنگ می‌دانی و هر دو را به یک چوب می‌رانی؟

سقراط- آری. چون با تمام تفاوت‌های ظاهری هر دو دارای یک ریشه و بنیاد اند.

نیچه- دارای کدام ریشه و بنیاد اند؟

سقراط- هر دو ریشه در ناتوانی دارند. آنان که نمی‌توانند عدالت را بر زمین حکمفرما کنند آرزویش را به صورت رویای روز داوری در سر می‌پرورانند و از این رویا برای خویش آرمان و ایمان می‌آفرینند. تو نیز که از ناتوانی و از نیروی زیستن و پویش و اراده بی‌بهره‌ای، و تهی از توانایی کافی برای شهوترانی و پیروی از غریزه‌های حیوانی، و فاقد قدرت لازم برای دریدن و

جر دادن و پاره‌پاره کردن، تمام این آرزوهای برنیامده‌ی ناکام مانده را به صورت ظهور ابرمرد در سر می‌پرورانی و از این رویاهای به حقیقت ناپیوسته برای خویش آرمان و ایمان می‌آفرینی.

نیچه- درباره‌ی ایمان و محبت و امیدشان چه می‌گویی؟

سقراط- ایمان به چه؟ محبت به چه؟ امید به چه؟

نیچه- به روز توانایی. آخر این ناتوانان نیز خواهان آن اند که روزی روزگاری ایشان نیز توانا شوند. شکی در این نیست. روزی روزگاری می‌باید "پادشاهی" ایشان نیز فرا رسد.

سقراط- چنین امید و آرزویی حق مسلم‌شان است.

نیچه- ولی ایشان دروغ می‌گویند که در پی محبت و عطوفت و شفقت اند. گستاخانه دروغ می‌گویند و بس بی‌شرمانه! آنان در پی نفرت و انتقام‌جویی سفاکانه اند. "روز داوری"شان روز کین‌توزی و انتقام‌جویی‌ست. و تمام آرزوها و رویاهای‌شان آلوده به گند این تمناست که در "روز داوری"، ایشان که "آمرزیدگان پادشاهی آسمانی اند"، کیفر دوزخیان را به چشم خود ببینند تا شادکامی آمرزیدگی‌شان کامل شود. هیچ می‌دانی که آنان در رویاهای بیمارگونه‌ی خویش چه می‌بینند و چه آرزوها درباره‌ی "روز داوری" در سر می‌پرورانند؟ هیچ می‌دانی که خوش دارند که در آن روز بر چه چیز آفرین بگویند، بر چه چیز پوزخند بزنند، از کدام منظره لذت ببرند، و کدام چیز به وجدشان بیاورد؟

سقراط- نه. بگو تا بدانم.

نیچه- رویای آنان درباره‌ی آن روز لبریز است از نفرت و کین‌توزی و انتقام‌جویی و سنگ‌دلی.

سقراط- روشن‌تر بگو تا بدانم چه رویایی در سر می‌پرورانند؟

نیچه- این رویا را که در آن روز داوری واپسین تمام شاهان پرجلال که نزول اجلال‌شان را رو به آسمان‌ها با بوق و کرنا فریاد می‌کردند، همراه با ایزدان‌شان در دودناکی دوزخ از درد فریاد کنند و زوزه کشند، و نیز

همراه‌شان آنانی را که شاهد جاه و جلال‌شان بوده‌اند، و آن فرمانروایان و حکمرانان که خود را در مقام ایزدان می‌پنداشتند؛ در آتش‌های سهمگین بسوزند و ضجه زنند، در آن روز که عمر جهان سر آمده، و تمام آنچه انسان‌ها حاصل کرده‌اند، در تنورهی آتش می‌سوزد و ایشان هیچ‌انگیزترین و تسکین‌دهنده‌ترین آتش‌سوزی تمام جهان و تمام تاریخ را با شادمانی و شور و نشاط بی‌پایان تماشا خواهند کرد و از این انتقام‌جویی دل‌شان خنک خواهد شد و عطش انتقام‌جویی‌شان، برای نخستین و واپسین بار، فرو خواهد نشست.

سقراط- پس به گمان تو فرودستان، در این رویا، آرزوی فرادستی در سر می‌پروراند و ناتوانان آرزوی قدرت و قهاریت؟

نیچه- آری. و کلام آخر این که دو ارزش رویارو نهادهی "خوب-بد" و "خیر-شر"، در کشاکشی ترسناک و دیرپا، هزاران سال است که بر روی زمین با یکدیگر در جنگ اند؛ و اگرچه در هریک، قطب دوم بی‌گمان دیرزمانی‌ست که بر قطب اول برتری یافته، باز هنوز جاهایی هست که در آن این درگیری هنوز در جریان است و به سرانجامی نهایی نرسیده. می‌توان گفت که کار این جنگ و ستیز پیوسته بالا و بالاتر گرفته و بدین‌سان هرچه ژرف‌تر شده و معنوی‌تر، آنچنان که امروز چه بسا نشانی بی‌چون و چرا از یک طبع والاتر، از یک طبع معنوی‌تر، نمی‌توان یافت که بدین معنا دوپاره نشده و به راستی میدان کارزار این دو پادنهاده نباشد.

سقراط- با این حساب خواست تو در رویارویی با "نیک-بد" کدام است و می‌خواهی با این دو غول بزرگ دنیای اخلاق چه کنی و چه بلایی بر سر این دو فرشته ی ایزدتبار- اهرمن‌زاد آوری؟

نیچه- باید تا کنون بر تو روشن شده باشد که خواست من کدام است و عزم کدام کار کارستانی دارم.

سقراط- عزم کدام کار کارستان داری؟

نیچه - عزم فرو شکستن هرگونه بتی، به ویژه دو بت میان تهی "خیر- شر" را دارم و پا نهادن بر آن دو و قرار گرفتن بر فراسوی هر دو، فراسوی خیر و شر، که دست کم معنای آن نه فراسوی نیک و بد است.
سقراط - مگر تفاوتی میان خیر و شر با نیک و بد وجود دارد؟
نیچه - آری. تفاوتی ظریف ولی بنیادین.
سقراط - چه تفاوتی؟

نیچه - نیک و بد در مرزهای زمینی اخلاق قرار می‌گیرند، ولی خیر و شر چون دود تصعید می‌شوند و چون بخاری ابرگون یا مهی کدر و دودآگین سراسر آسمان آرمان و ایمان و آیین و کیش را می‌پوشانند و سرچشمه‌ی وهم‌ها و خیال‌های فریبنده می‌گردند.

سقراط - و تو درباره‌ی این مه دروغین چه آرزویی در سر می‌پروری؟
نیچه - آرزوی به گور سپردن آن دو و رهانیدن گریبان انسان از دست‌شان را دارم، آرزوی سپردن جهان و انسان به داوری حیوانی غریزه‌های بی‌گناهی که نیک و بد را برای آدمی تعریفی دقیق و زمینی و واقعی می‌کنند و مرزهای حقیقی‌شان را به روشنی تعیین می‌نمایند.
سقراط - برداشت من از این مفهوم‌ها به کلی با برداشت تو متفاوت و حتا متقابل است.

نیچه - برداشت تو چیست؟

سقراط - از نظر من خیر جوهر نیکی‌ست، یعنی آنچه انسان را به تعادل با خویش و با دیگران، با طبیعت و جهان، می‌رساند؛ و بین او و خودش و دیگران صلح و آشتی برقرار می‌کند. پس هر آنچه سلامت جسم و جان و روح انسان را هرچه بیشتر فراهم کند، او را از نظر جسمی و فکری توازن و تناسب و از نظر روحی تعالی و تکامل بخشد و در جهان داد را هرچه بیشتر و همه‌جانبه‌تر برقرار کند، و هماهنگی گسترده‌تری بین ارکان زمینی و آسمانی زندگی به وجود آورد؛ خیر است و هرکنشی در این راستا کنش نیک نامیده می‌شود.
نیچه - و شر؟

سقراط- شر جوهر کنش‌هایی ست که در راستایی متقابل با کنش‌های نیک قرار می‌گیرند و نیکی را از بین می‌برند یا از آن می‌کاهند، و در جهان آشفتنگی و هرج و مرج و بیداد و ناهماهنگی ایجاد می‌کنند، توازن و تناسب زندگی را کاهش می‌دهند، هماهنگی را نابود می‌کنند، به تکامل و تعالی روحی و فکری آسیب می‌رسانند و بشر را دچار پستی و فرومایگی و بندگی می‌کنند.

نیچه- پس دیدگاه تو به من نزدیک است و نظرهای ما تفاوت چندانی با هم ندارند.

سقراط- چطور؟

نیچه- تو نیز چون من بد را آن چیزی می‌دانی که بشر را گرفتار پستی و فرومایگی و بندگی می‌کند، و از این نظر با من هم‌باوری.

سقراط- ولی تعریف من از پستی و فرومایگی و بندگی با تعریف تو تفاوت بنیادی دارد. به بیان دیگر، من تقسیم‌بندی فرادست- فرودست، و آزاده- برده‌ی تو را به هیچ‌وجه قبول ندارم و بشر را به گونه‌ای به کلی متفاوت تقسیم‌بندی می‌کنم.

نیچه- چگونه تقسیم‌بندی می‌کنی؟

سقراط- پیش از آن که به تقسیم‌بندی خویش بپردازم لازم می‌دانم به اختصار، نظر انتقادی خویش را درباره‌ی تقسیم‌بندی تو بیان کنم و نادرستی‌اش را نشان دهم.

نیچه- بیان کن و نشان ده.

سقراط- تو آدمیان را به فرادستان و فرودستان تقسیم کرده و دسته‌ی نخست را سروران و سالاران قدرتمند نامیده و دسته‌ی دوم را فرومایگان حقیر و پست فطرت نام نهاده‌ای. بنابر این تقسیم‌بندی، دسته‌ی نخست آزادگان و دسته‌ی دوم بندگان، دسته‌ی نخست نیکان و زیباییان و والایان و دسته‌ی دوم بدان و زشتان و زبونان اند. و تو حق زیستن و حق بهره‌وری از موهبت‌های زندگی و حق داوری و ارزیابی و ارج نهی و حق تعیین بد و نیک، و درست و نادرست، و شایست و ناشایست، و حق فرماندهی و حکمرانی، همه و

همه را از آن دسته‌ی نخست می‌دانی و دسته‌ی دوم را بی‌بهره از هرگونه حقی، حتا حق زیستن، می‌خوانی؛ و داوری‌شان را نادرست و بد و خوب‌شان را باطل و همه چیزشان را ناشایست و ناحق ارزیابی می‌کنی. درست است؟

نیچه- آری. درست است.

سقراط- ولی به گمان من تقسیم‌بندی تو از بیخ و بن نادرست و فاقد هرگونه حقیقت و حقانیتی‌ست.

نیچه- پس تقسیم‌بندی درست که دارای حقیقت و حقانیت است به گمان تو کدام است؟

سقراط- تقسیم‌بندی درست تقسیم‌بندی آدمیان به آزادگان و ارسته و بندگان بر بسته است.

نیچه- این که همان تقسیم‌بندی من است!

سقراط- نه. اشتباه نکن. این تقسیم‌بندی به کلی با تقسیم‌بندی تو متفاوت و رویاروی آن است.

نیچه- از چه جهت؟

سقراط- از این جهت که تعریف من از آزادگان و بندگان با تعریف تو به کلی متفاوت است.

نیچه- آزادگان و بندگان تو کیستند؟ آنان را به من بشناسان تا بدانم کیان اند.

سقراط- تمام آنانی که بر بسته‌ی غریزه‌ها و شهوت‌هایند، تمام آنانی که برده‌ی ارباب قدرت‌طلبی و سلطه‌جویی و کام‌خواهی اند، تمام افسارگسیختگانی که خود را از حوزه‌ی فرماندهی عقلانیت و وجدان و اخلاق رهانده و مهار انسانیت گسسته‌اند، تمام تشنگان سروری و سالاری و مهی به هر قیمتی و به قیمت هر جنایت و دنائت و خیانتی، از دیدگاه من بندگان بر بسته اند. مهم هم نیست که آیا امروز بر مسند قدرت اند یا نه و این‌که تا چه اندازه بهره‌مند از قدرت اند، کم یا زیاد.

نیچه - چطور مهم نیست؟ اصل مساله همین میزان بهره‌مندی آدمیان از قدرت است. این میزان است که فرادستان توانمند را از فرودستان ناتوان جدا و بین‌شان مرز ایجاد می‌کند.

سقراط - اشتباه تو در همین است. قدرت سیالی لغزان و ناپایدار و بی‌دوام است. امروز از آن کسی، و فردا از آن دیگری ست. هرکس از این سیال دود شکل بهره‌ای دارد و هرکس فکر می‌کند که بهره‌اش از آن کم است و باید بیشتر باشد، و هرچه میزان بهره‌وری بشر از آن بیشتر شود، عطشش برای قدرتمندی بیشتر و خودکامگی افزون‌تر، شدیدتر می‌شود و این عطشی ست که هرگز فرو نمی‌نشیند و تشنگان خویش را دچار چنان استسقای مرگ‌باری می‌کند که سرانجامی جز نابودی ندارند. قدرت فزونی طلب است. قدرت تمامیت‌خواه است. قدرت فروبلعنده و جهان‌خوار و سیری‌ناپذیر است. و این‌ها عارضه‌های اجتناب‌ناپذیر قدرت‌طلبی اند. همین عارضه‌ها هستند که سرچشمه‌ی کین‌توزی، ستیزه‌جویی، بدخواهی، شرارت، نفرت، پستی و زشتی و پلشتی و تباهی اند. بنیاد رذالت و خباثت قدرت‌طلبی ست، در نتیجه بدی که همان بیداد است بر قدرت‌طلبی بنا شده و از آن بنیان گرفته.

نیچه - و قدرت‌جویان و قدرت‌خواهان و قدرت‌مندان در تقسیم‌بندی تو در کدامین جایگاه قرار دارند و کیان اند؟ آزادگان وارسته یا بندگان بر بسته؟ فرادستان و الاتبار یا فرودستان فرومایه؟

سقراط - بندگان بر بسته. فرودستان فرومایه.

نیچه - چرا؟

سقراط - زیرا آنان هر قدر هم قدرتمند باشند باز تشنه‌ی قدرت بیشتر اند و همین تشنگی کاستی‌ناپذیر ایشان را اسیر و بنده‌ی قدرت می‌کند و به غرقاب پستی و پرتگاه فرومایگی پرتاب می‌کند و به ورطه‌ی مهلک انحطاط فرو می‌افکند و از آنان فرودستانی فرومایه و بردگانی زبون می‌سازد، بردگانی که بنده‌ی قدرت و اسیر غریزه‌های کام‌جو و فزونی‌خواه خویش اند. باید بدانی که در رابطه‌ی قدرت دو تا دوقطبی قابل توجه است.

نیچه - کدام دو قطبی‌ها؟

سقراط - یکی دو قطبی بره - گرگ. در این دو قطبی هر جانوری در برابر جانور کُندچنگال‌تر از خود گرگ و در برابر جانور درنده‌تر از خود بره است. در این دو قطبی گربه در برابر موش شیر است و شکمش را می‌درد، حال آنکه چون در مقابل پلنگ قرار می‌گیرد موش می‌شود و شکمش دریده می‌گردد. یعنی ناتوانی و توانایی نسبی و فرومایگی و فرادستی مقایسه‌ای است. آن‌که در برابر ناتوان‌تر از خود قرار می‌گیرد چون از او توان‌تر است، در رویارویی با او قدرتمند می‌نماید؛ و در رابطه‌ی نابرابر قدرت به او زور می‌گوید و بر او سوار می‌شود و با او جبارانه و قهارانه رفتار می‌کند، و او را پامال و زبون می‌سازد؛ حال آنکه همین قدرتمند در برابر قدرتمندتر از خود پامال می‌شود و گرفتار فرومایگی و زبونی می‌گردد.

نیچه - دو قطبی دیگر کدام است؟

سقراط - دو قطبی گرگ - گرگ. در این دو قطبی دو قدرتمند هم‌تراز در برابر هم قرار می‌گیرند و چون هر دو تشنه‌ی قدرت بیشتر اند و هیچ قدرتمندی چشم دیدن قدرتمند دیگری را ندارد، هر یک برای به زیر سایه کشیدن دیگری و تسلیم قدرت خویش ساختنش ستیزه‌جویی و دسیسه‌چینی پیشه می‌کند و به هر ردیلت و شرارتی، از دروغ‌گویی و فریب‌کاری تا مکاری و تزویر و از خیانت تا دنائت، دست می‌زند تا با استفاده از تمام ابزارهای زورمدار و تزویرمدار دیگری را شکست دهد و مقهور خویش کند. در این ستیزه‌جویی فاتحی وجود ندارد، و غالب و مغلوب هر دو گرفتار زبونی و فرومایگی می‌شوند و از پای درمی‌آیند.

نیچه - چرا هر دو؟

سقراط - زیرا تمام ابزارهای این نبرد برده‌ساز اند. هم ابزارهای زورمدار، هم ابزارهای تزویرمدار. به همین دلیل بر این باورم که قدرت‌یابی بدون ستیزه و دسیسه امکان ندارد، جنگ قدرت هم جنگی بدون فاتح است و هر دو طرفش

مغلوب حقیقی اند، زیرا ستیزه و دسیسه هر دو آدم را از انسانیت دور و به درنده‌خویی نزدیک می‌کند، و نزدیکی به درنده‌خویی یعنی شکست انسانیت. نیچه- پس با این استدلال تو قدرت را مایه‌ی ناتوانی انسان و اسباب شکست و خواری‌اش می‌دانی؟

سقراط- آری. زیرا قدرت زنجیری بی سر و ته است و در این زنجیر هر فرد و گروه و ملتی حلقه‌ایست از حلقه‌ها که در زیر حلقه‌ای و بالای حلقه‌ای دیگر قرار دارد، و در حلقه‌های بالاتر صاحبان قدرت بیشتر جای دارند که نسبت به حلقه‌های زیر خود فرادست شمرده می‌شوند، و در حلقه‌های فروتر صاحبان قدرت کمتر جای دارند که نسبت به حلقه‌های بالای خود فرودست شمرده می‌شوند. در این زنجیر هر حلقه‌ای در تلاش برای قدرتمندتر شدن باید با حلقه‌های فراتر از خود و برای ضعیف‌تر نشدن باید با حلقه‌های زیر خود بجنگد یا با دسیسه و حيله موقعیت خود را برتر کند. در نتیجه تمام تلاش و تقلا و تکاپوی حلقه‌های این زنجیر، در تمام عمر، به ستیزه و دسیسه می‌گذرد؛ و این ستیزه‌جویی و دسیسه‌چینی مداوم حلقه‌های زنجیر را از خوی انسانی دور و به خوی ددی نزدیک می‌کند؛ و نتیجه چیزی نیست جز نابودی انسانیت و حاکمیت ددمنشی.

نیچه- چه نمای دهشتناکی! چه ذهن وهم‌پردازی!

سقراط- نمایی که من پیش چشمان تو به نمایش گذاشتم هرگز از نماهایی که تو پیش چشمان بشریت وانموده‌ای دهشتناک‌تر نبوده و نیست. ذهن من نیز هرگز از ذهن تو وهم‌پردازتر نیست.

نیچه- گیریم که چنین باشد. حال به توصیف آزادگان وارسته بپرداز.

سقراط- آزادگان وارسته که تاکنون بر زمین اقلیتی ناچیز بیش نبوده‌اند و هنوز دوران ظهور فراگیرشان فرانسیده، گروهی از ممتازان نخبه و فرهیخته‌اند که از زنجیره‌ی قدرت خارج‌اند و خود را از این زنجیر دست و پا گیر تباهی‌آفرین رها کرده و مهار اختیار و اراده‌ی خویش را به عقل و وجدان و اخلاق انسانی سپرده و پیرو عقلانیت فضیلت‌جو و اخلاق کمال‌پرور‌اند.

نیچه - چه نیک‌بخت مردمانی! خوشا به سعادت‌شان! و غبطه‌انگیز است حال خوش‌شان!

سقراط - آنان نیک‌بختانی سعادت‌مند اند که از بند غریزه‌های کور و کر حیوانی رهیده و از چرخه‌ی قدرت و ارسته اند، و بنده‌ی خاک‌برسر و فرمانبر شهوت‌های پست و پلید نیستند. آنان آزادگانی فرخ‌سرشت اند که خودخواهی و زیاده‌طلبی گمراه‌شان نکرده و از راه حقیقت و عدالت دورشان نگردانیده. سراب حس‌های فریبنده و وهم‌های غلط‌انداز فریب‌شان نمی‌دهد و چشم خردشان را نمی‌بندد. آنان فضیلت‌مندانی اند که جز به کمال و تعالی به هیچ‌چیز دیگر دل نمی‌بندند، و تمام تلاش‌شان در راه بهروزی تمام انسان‌هاست. رنج انسان‌ها رنج ایشان و شادی آنان شادی‌شان است. دردهای بشری روح‌شان را دردمند می‌کند و راحت‌های انسانی مایه‌ی آرامش خاطرشان می‌شود. زندگی برای ایشان مفهومی جز یاری رساندن به دیگران در راستای کاستن از بار رنج‌ها و افزودن بر سبک‌باری شادی‌ها و کمک کردن به خود و دیگران برای اوج گرفتن به سوی بلندای کمال انسانی و قله‌های والایی و وارستگی ندارد.

نیچه - آرمان این آزادگان تو چیست؟

سقراط - آرمان‌شان آزادی، برقراری داد در جهان، به قدرت رساندن خرد و حاکم گرداندن عقلانیت بر زمین، ایجاد برابری بین انسان‌ها در حقوق بنیادی‌ست: حق زیستن، حق شهروندی، حق آموختن، حق آگاهیدن و آگاهانیدن، حق پرورش انسانی یافتن، حق پیشرفت کردن، حق به کمال رسیدن، حق آزاد بودن و آزاد زیستن. آرمان‌شان برخورداری از تمام این حق‌ها برای تمام انسان‌ها بدون توجه به جنس و سن و رنگ پوست و نژاد و تبار و آیین و کیش و باور است. آرمان‌شان آزادگی‌ست.

نیچه - ولی من برای آزادی تعریف دیگری دارم.

سقراط - تعریف تو از آزادی چیست؟

نیچه - به باور من آزادی یعنی خواهان پاسخ‌گویی کردار خویش بودن، یعنی نگاه‌داشت فاصله‌ای که ما را از یکدیگر جدا می‌کند، یعنی بی‌اعتنا تر شدن به سختی و دشواری و تهی‌دستی، حتا نسبت به زندگی، یعنی آمادگی برای قربانی کردن مردم در راه آرمان خویش - از جمله قربانی کردن خویش. آزادی یعنی سروری غریزه‌های مردانه‌ی شاد از جنگ و پیروزی بر دیگر غریزه‌ها، از جمله بر غریزه‌های "خوش‌بختی" طلب. انسان آزاد گشته، و چه بسا بالاتر از آن، جان آزاد گشته، خوش‌حالی حقیری را که فرودستان و سوداگران سودجو و ماده‌گاوان شیریده و لیبرال‌ها و دموکرات‌ها و انسان‌دوستان و تعالی‌جویان، در خواب خوش رخوت می‌بینند، با تپیا می‌زند و پس می‌راند.

سقراط - آزادی مورد نظر تو دست‌پرورده‌ی چیست؟

نیچه - دست‌پرورده‌ی جنگ.

سقراط - جنگ؟!؟

نیچه - آری، جنگ. انسان آزاد جنگ‌آور است و رزم‌جو. انسان آزاد ستیزه‌گر است و آزادی خویش را با نبرد به دست می‌آورد. جنگ پرورنده‌ی جان آزاد اوست.

سقراط - آیا آزادی‌اش نسبی است یا مطلق؟

نیچه - مانند هر چیز دیگر جهان ما نسبی است.

سقراط - و آن را چگونه می‌توان اندازه گرفت؟ آزادی آدم‌ها و ملت‌ها را چگونه می‌توان سنجید؟

نیچه - با میزان مقاومتی که بر آن چیره می‌باید شد. با کوششی که برای بالادست ماندن می‌باید به خرج داد. عالی‌ترین نوع انسان آزاد را آن‌جا می‌باید جست که همواره می‌باید بر بالاترین مقاومت چیره شد. چند گام دور از خوش‌بختی جباریت همانا آستانه‌ی بدبختی بندگی است.

سقراط - بندگی؟

نیچه - آری، و این نکته‌ای است از نظر روان‌شناسی درست، اگر این‌جا "جباران" را به معنای آن غریزه‌های بی‌رحم هولناکی بفهمیم که برای

رویاری با خویش بالاترین درجه‌ی قدرت و انضباط را می‌طلبند. این نکته از نظر سیاسی نیز درست است، اگر پرسه‌ای در تاریخ بزنیم. آن ملت‌هایی که به چیزی ارزیدند که می‌ارزیدند، هرگز از راه بر پا کردن نهادهای لیبرال و بنیادهای آزادی‌خواهی از نوع آرمان آزادگان تو نبود که به آنجا رسیدند. خطر بزرگ بود که از آنان چیزی ساخت شایسته‌ی احترام و ستایش، آن‌چنان خطری که ما را با چاره‌های کار خود، فضیلت‌های خود، با جنگ افزارهای حمله و دفاع خود، و سرانجام با جان خود آشنا می‌کند- که ما را وامی دارد تا نیرومند باشیم، و از راه نیرومند بودن آزاد باشیم و برای گسترش آزادی خویش بجنگیم و قدرتمندتر شویم و دشمنان آزادی خویش را تسلیم و اسیر و برده‌ی خویش سازیم و از ایشان ناتوانانی پست‌فطرت و بنده‌صفت سازیم.

سقراط- راه دهشتناکی‌ست راه تو برای رسیدن به آزادی!

نیچه- به‌راستی هم که راه دهشتناکی‌ست، از آن‌رو که زیستن دهشتناک است و آزادی جوهر زیستن است. برای انسانی زیستن باید آزاد بود و برای آزاد بودن باید نیرومند بود. و نخستین اصل از اصل‌های بی‌چون و چرای نیرو این است: تا به نیرو نیازمند نباشی هرگز نیرومند نخواهی شد. این اصلی بنیادی‌ست که بنیان آزادی بر اوست، و در تمام گرم‌خانه‌های پرورش انسان نیرومند، پرورش نیرومندترین نوع انسان که تا کنون بوده، در میان باهمستان‌های مهان‌سالار، آزادی را درست به همین معنایی می‌فهمیدند که من می‌فهمم: چیزی که هم داری هم نداری، که آن را می‌خواهی، که باید آن را با چنگ و دندان به چنگ آوری و از آن خویش سازی.

سقراط- ولی من آزادی را به مفهوم دیگری می‌فهمم، به مفهومی که مقابل مفهومی‌ست که تو از آن می‌فهمی.

نیچه- به چه مفهومی می‌فهمی؟

سقراط- قدرت‌رهایی از قید و بند هر قدرت فریبنده‌ی دروغینی به‌جز تنها قدرت‌های راستین جهان: قدرت عقل، وجدان و اخلاق. و آزاده را کسی می‌داند که قادر است زنجیر اسیرکننده و خوارگرداننده و تباه‌سازنده‌ی تمام

قدرت‌های دروغین را برگسلد و وجود حقیقی خویش را از قید و بند این زنجیرها برهاند، و تنها و تنها از عقل و وجدان خویش قدرت بگیرد، قدرتی که یگانه قدرت رهاننده و آزاد سازنده است: قدرت وارستگی.

نیچه- آنچه تو قدرت راستینش می‌نامی دروغین‌ترین قدرت جهان است و آزاده‌ی تو کرمی حقیر یا سوسکی زبون بیش نیست، که به دلیل بی‌بهرگی از هرگونه قدرت حقیقی جهان- قدرت پیروی از غریزه‌های کامرانی و قدرت‌طلبی، قدرت حکمرانی و فرمان‌فرمایی و زورگویی، و قدرت سالاری و سروری و مهتری- از عطش قدرت آرمان می‌سازد و آرمانش را که بوی گند ناتوانی و زبونی می‌دهد آرمان وارستگی و آزادگی نام می‌نهد و آن را در پس نقاب فریبده‌ی تعالی‌خواهی و والایی‌دوستی پنهان می‌کند.

سقراط- ابرمرد قدرتمند تو نیز درنده‌ای ددمنش بیش نیست که آنچه قدرت می‌پندارد چیزی نیست جز بندگی قدرت، و آنچه سروری خویش می‌انگارد چیزی نیست جز فرومایگی.

نیچه- انگار گفתי هنوز زمان زایش آزاده‌ی وارسته‌ی تو فرا نرسیده. درست شنیدم؟

سقراط- آری. درست همان‌گونه که هنوز زمان زایش ابرمرد قدرتمند تو فرا نرسیده.

نیچه- می‌توانم بپرسم که زمان زایشش چه هنگام فرا می‌رسد؟

سقراط- آری. آنگاه فرا خواهد رسید که ابرمرد تو بمیرد.

نیچه- منظورت چیست؟! ابرمرد من فناپذیر است. تا بر زمین زندگی باقی‌ست او نخواهد مرد.

سقراط- هرگز به چنین رویایی دل خوش نکن. ابرمرد تو عمری کوتاه خواهد داشت و در اثر جنگ و ستیز با هم‌نوعان خویش که همگی خواهان قدرت مطلق و قهاریت کامل اند، و همگی تمامیت‌خواه و برتری‌طلب اند، به‌سرعت ناتوان خواهد شد و از پا در خواهد آمد و هنوز بر اریکه‌ی قدرت ننشسته سرنگون خواهد شد و نابود خواهد گشت. و آنگاه که بشر پوچی سراب قدرت را با

چشم‌های خویش ببیند و ناتوانی مدعیان قدرت مطلق، و پستی مدعیان سروری، و فرومایگی مدعیان فرادستی را با معیار خرد خویش بسنجد و به حقارت قدرت‌های دروغین پی ببرد، و آنگاه که بشر دل به عقلانیت و وجدان بسپرد و به آن درجه از خودآگاهی و روشن‌بینی و خردمندی و فرهیختگی برسد که به مفهوم وجود خویش در جهان و جایگاه درستش پی ببرد، زمان زایش آزاده‌ی وارسته فرا خواهد رسید.

نیچه- هرگز این آرزوی تو به حقیقت نخواهد پیوست زیرا جز خواب و خیالی وهم‌زاده نیست.

سقراط- نه خیالی‌تر از آرزوی ظهور ابرمرد تست، نه وهم‌زاده‌تر از آن. نیچه- فلسفه‌بافی تو چون دانش‌بنیاد نیست ره به جایی نمی‌برد و جز گم‌راهی نتیجه‌ای در بر ندارد.

سقراط- تبارشناسی علمی تو نیز روشی شیادانه است بس شبیه روش شعبده‌بازان فریب‌کار.

نیچه- چرا؟

سقراط- چون ظاهر و باطن این تبارشناسی که تو مدعی بنیان‌گذاری و پرچمداری‌اش هستی چیزی نیست جز گزینش نمونه‌های محدود و هدفمند دست‌چین شده‌ی واقعی یا جعلی، مستند یا ساختگی، تاریخی یا توهمی، از رویدادها؛ سپس توجیه جهت‌دار و غرض‌ورزانه‌ی آن‌ها به جای پژوهش عمیق بی‌طرفانه، پس از آن استخراج نتیجه‌های دلخواه از این توجیه‌ها، و تعمیم بی‌پایه‌ی این نتیجه‌ها به سطح اصل‌های مسلم و بی‌چون و چرای تاریخی-حقیقی؛ و این صاف و ساده شیادستی و بس.

نیچه- هرگونه که خوش داری تبارشناسی تاریخی اخلاق مرا داوری کن. این حق مسلم تست.

سقراط- تو نیز هرگونه که مایلی حکمت عقلانی اخلاق مرا قضاوت کن. این نیز حق مسلم تست.

نیچه- پس از این همه گفتگوی پرشور جدل آمیز چه حاصل؟

سقراط- چه حاصلی پربارتر از این که با دیدگاه‌های هم آشنا شدیم و به کنه نظرهای هم پی بردیم؟

نیچه- به این امید که هواداران مکتب‌های فکری ما هم به وجه‌های تقابل و مرزهای تفاوت دیدگاه‌های ما به روشنی پی ببرند و اندیشه‌ها و ایده‌های ما را در تمام جهت‌ها و جنبه‌هایش بشناسند، تا اگر می‌پذیرند یا ردمان می‌کنند به درستی بدانند چه چیزی را می‌پذیرند یا چه چیزی را رد می‌کنند.

سقراط- با تو در این آرزوی بزرگ و والا شریکم.

نیچه- بدرود بر تو ای زاینده‌ی اندیشه‌های نازا، ای برافرازنده‌ی پرچم آرمان‌های فرومایگان فرازجو، ای بناکننده‌ی سراب‌های فریبنده‌ی آسمانی در چشم‌انداز دید ساده‌دلان و برانگیزاننده‌ی تشنگی جنون‌آمیز اوج‌گیری و تعالی‌جویی در ایشان، ای کننده‌ی چاه بی‌انتهای اخلاق و وجدان پیش پای آن سر به هوایان نادان.

سقراط- بدرود بر تو ای فروافکننده‌ی غافلان کوردل در غرقاب قدرت‌طلبی و تمامیت‌خواهی، ای آفریننده‌ی دیوی دمنش به نام ابرمرد، ای پرورنده‌ی گرگان تیزچنگال برای دریدن یکدیگر در جنگلی فراسوی نیک و بد، و ای تبرکوبنده بر انسانیت بلندبالای انسان.

در نگارش این متن از دو کتاب زیر فراوان بهره برده‌ام و بخش مهمی از ایده‌های نیچه را بر اساس آن دو بیان کرده‌ام:

- ۱- غروب بت‌ها- نیچه- مترجم: داریوش آشوری- نشر آگه
- ۲- تبارشناسی اخلاق- نیچه- مترجم: داریوش آشوری- انتشارات آگاه

سایر کتاب‌هایی که از آن‌ها در نگارش این متن استفاده کرده‌ام:

- ۳- انسانی، بسیار انسانی- نیچه- مترجم: سعید فیروزآبادی
- ۴- زمان- ویژه‌ی نیچه- زیر نظر عبدالحسین آل رسول
- ۵- سقراط- ژان برن- مترجم: ابوالقاسم پورحسینی
- ۶- تاریخ فلسفه- ویل دورانت- مترجم: عباس زریاب خویی
- ۷- سیر حکمت در اروپا- محمد علی فروغی
- ۸- تاریخ فلسفه‌ی غرب- برتراند راسل- مترجم نجف دریابندری
- ۹- فلاسفه‌ی بزرگ- آندره کرسون- مترجم: کاظم عمادی
- ۱۰- کلیات فلسفه- ریچارد پاپکین و آروم استرول- مترجم: جلال‌الدین مجتبی
- ۱۱- ماجراهای جاودان فلسفه- هنری توماس و دانالی توماس- مترجم: احمد شهباسا
- ۱۲- فلسفه‌ی اخلاق (حکمت عملی)- ژکس- مترجم: ابوالقاسم پورحسینی
- ۱۳- تاریخ منطق- آ. ماکوولسکی- مترجم: فریدون شایان
- ۱۴- تاریخخانه‌ی ایدئولوژی- سارا کوفمان- مترجم: ستاره هومن